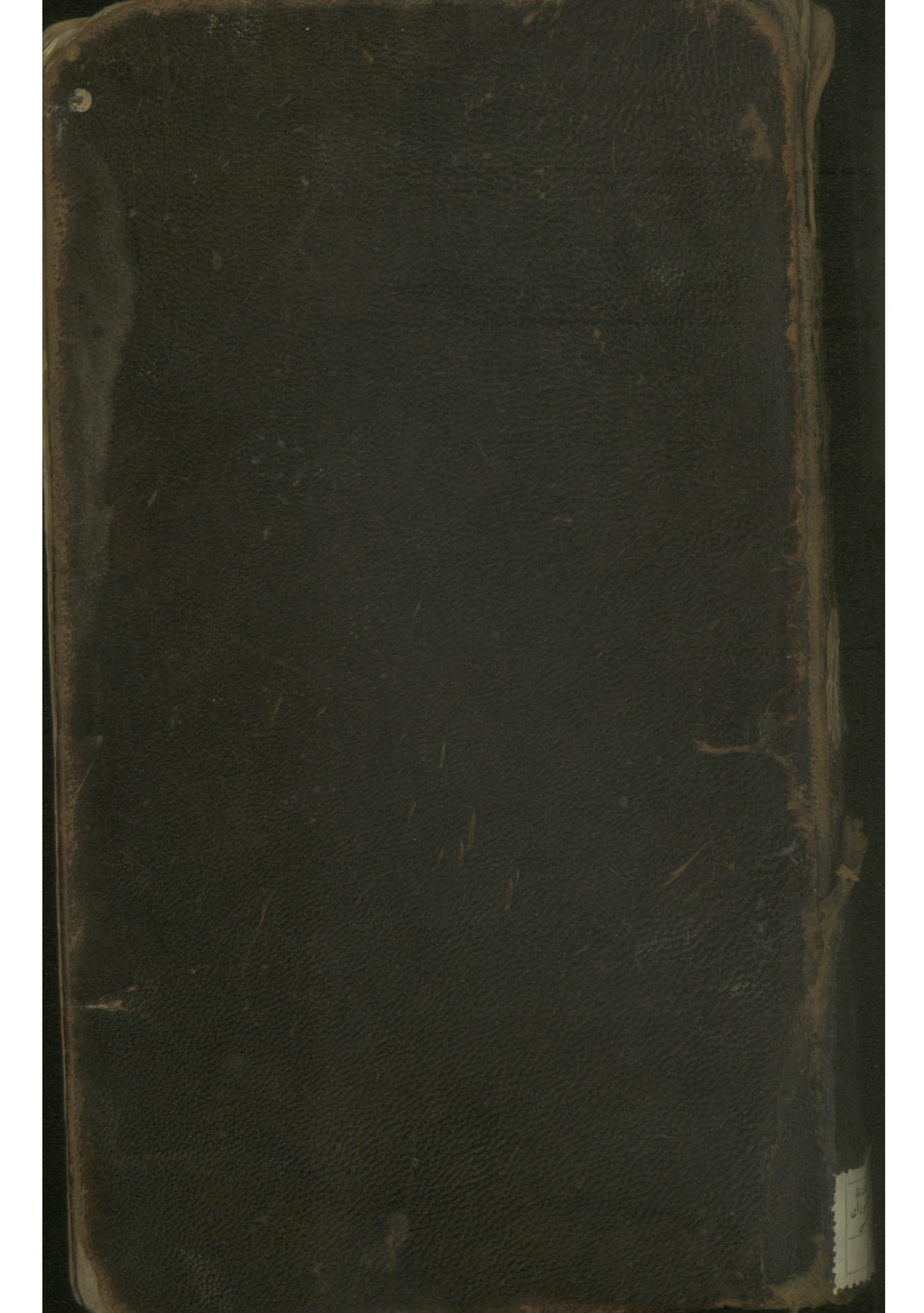
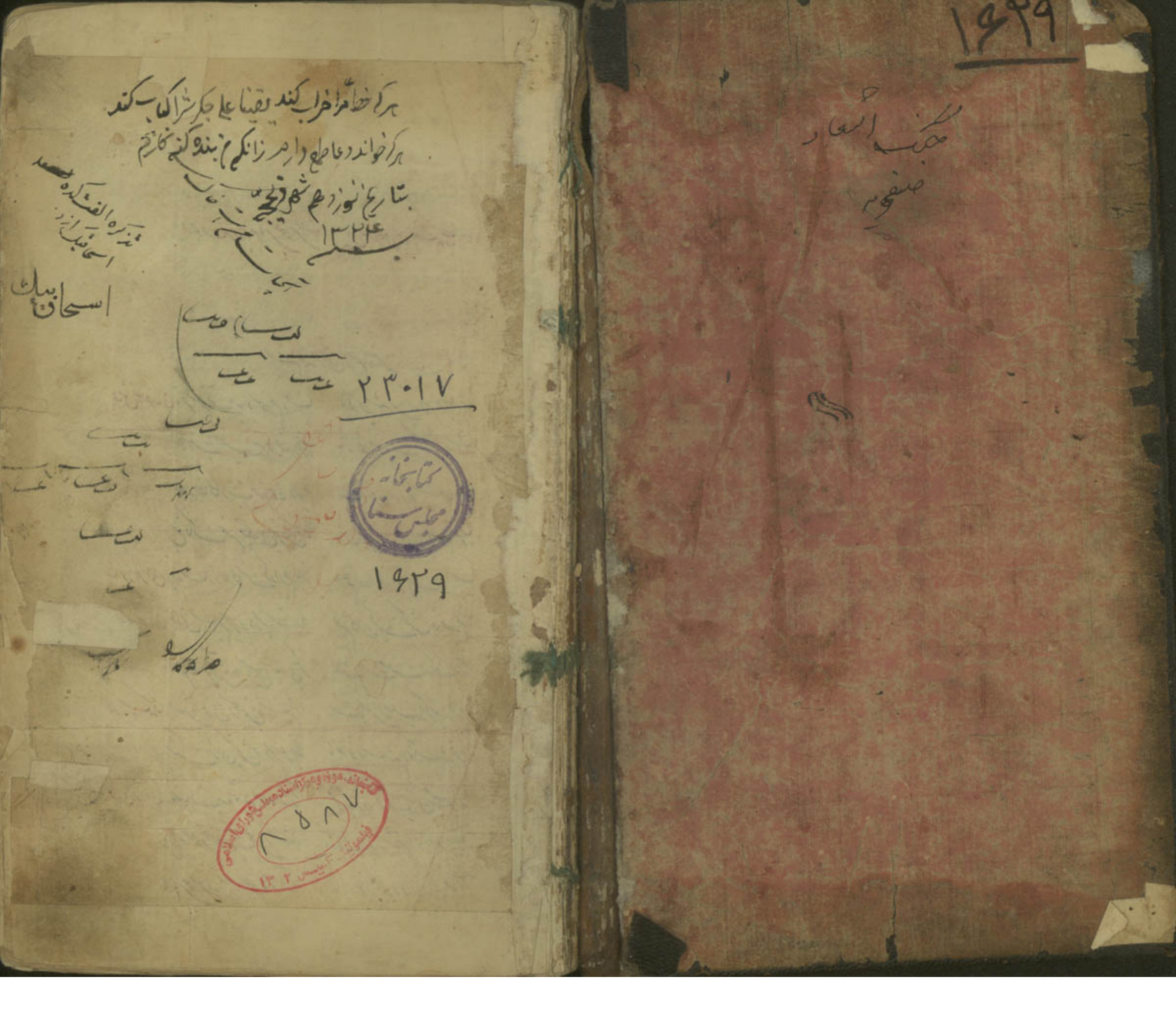
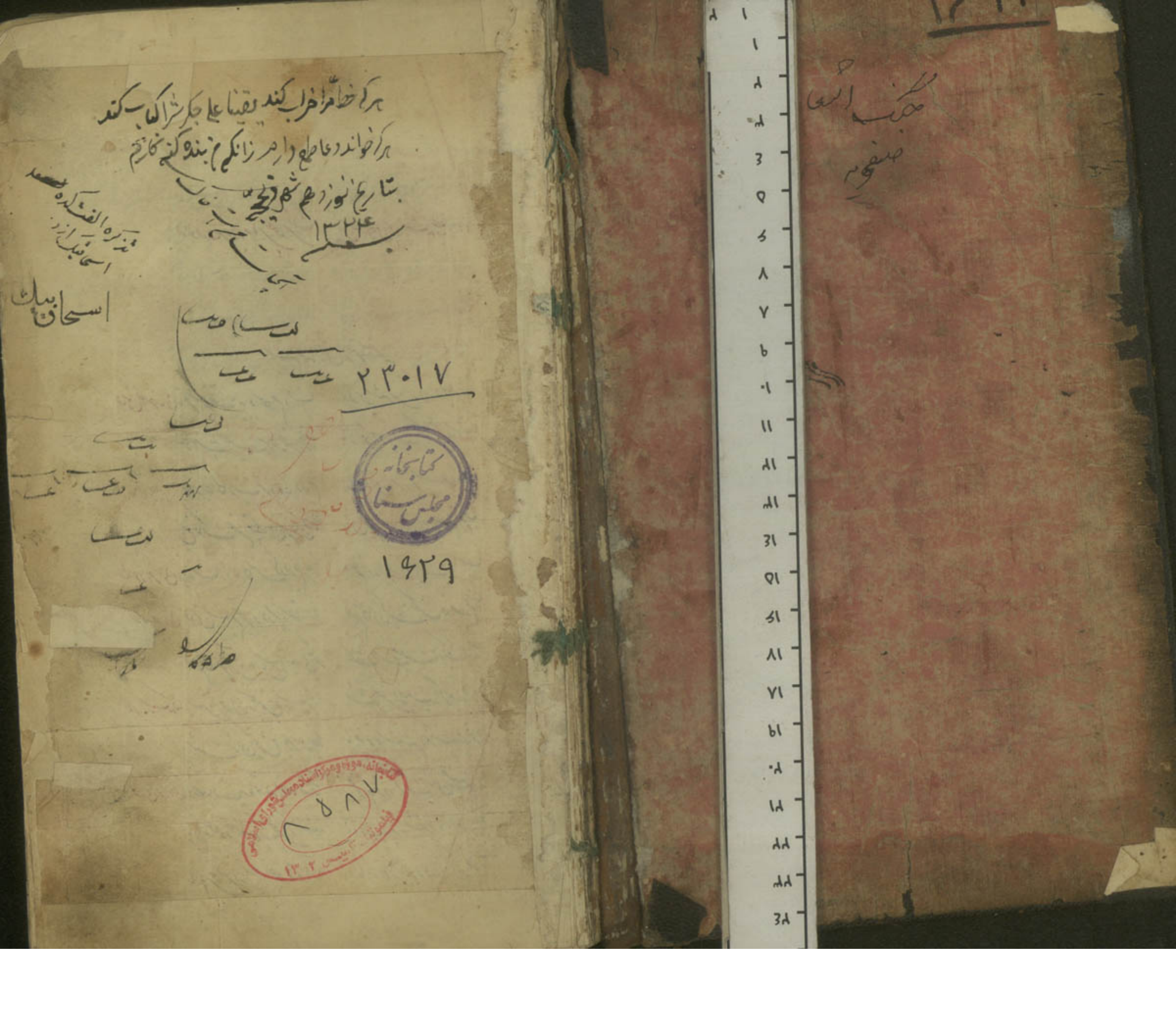
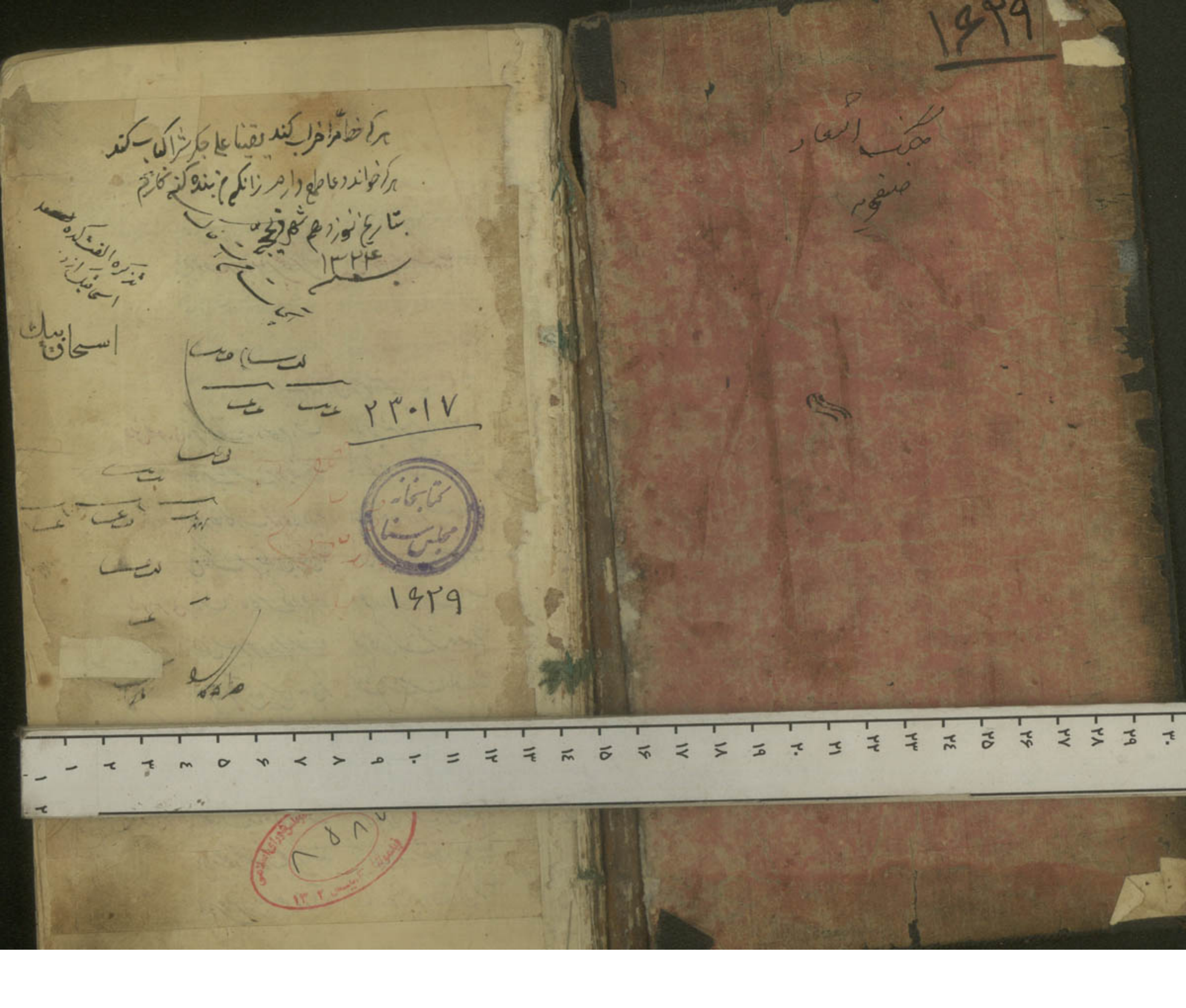



٢٣٠١٧
١۶٢٩


هر که خواهد مرا خراب کند یقینا علی جگرش را کباب کند
هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم
بتاریخ نوزدهم شهر ذیحجه
۱۳۲۴
اسحاق بیک
۲۳۰۱۷
کتابخانه مجلس سنا
۱۶۲۹
۸۵۸۷



در طوف حرم هردم دل غنچه می گفت — این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عاشق اصفهانی ما چو عشقیم عیب با به وسوم وفا — تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل بی نصیب بر در فقر و غریب — تا که شود مهربان تا که شود آشنا
عذر جفا کار تست مزد وفا دارم — از سر بالین مرو بر سر حالم بیا
تیغ فلک خون چکان تیر بتان در کمان — زان طرفم الامان زین طرفم مرحبا

شاپور طهرانی یار نسازد بما کاش گذارم بار — ما غم او را باد او دل ما را بیا

خاقانی شروانی دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد — گفتم کان کیست گفت قاصدم آشنا
گفتم کای آمد از باغ هیچ شنیدی بگو — گفت دل بلبلت در کف دل مبتلا

[illegible] بست بی خون رحیم تیغ ستم را — نشناختی از صید دگر صید حرم را
شست نتوان ز سر حرف دعا — نام تو نوشتند و شکستند قلم را

انوری ابیوردی انصاف بده تا در انصاف تو باز است — غمخوار تر از گرگ شبان غنم را
با دایه عفو و سخطت ... کرده شد — تا ناف بریدند شفا را و الم را
بودی سر از مطلع جود تو برآرد — آماده تر از ابر بود زادن نم را

رشید الدین وطواط بهار جانفزا آمد جهان خرم شد از رعنا — باغ در اغ گستردند فرش حقه دیبا
همه اطراف صحرا است پر از نور و پر از سبزه — همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیده وامق — زمین شد تازه و خندان بسان چهره عذرا
کنار سبزه از ژاله شده پر در ز ابر — دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
جهان از ابر برانم با فضای خیر — زمین از شاخ این بزانم بار و از گل سبز خضرا

شعله اصفهانی بود کر فی المثل حساد و اعدای تو را — جواب انبیاء بر این جواتش در دهر خارا
بگاه قهر و قدرت گر کنی از تیغ زهرآگین — رضیل ... بطن این سنگ هم ... آیدا
بنیان ... چشم را از خاره محکم — بگیرد اری صالح ناقه را از صخره صما

ابوالعلا گنجه نرفته دست تو هرگز تهی بر دستی — مگر به ساقی دور جام داری مینا
نه هیچ خلق بدید از تو سخط زخمی — مگر قلم که بری سرش بگه خط
بگاه حلم تو را کوه خواند می گرکوه — به بشارت داری بگاه صدا
بگاه جود تو را بحر گفتمی گر بحر — نبودی موج بگوی طلاطم و غوغا
سزای تو بتهور نه عدل تو بتکلف — نه علم تو بتکلف نه جود تو بریا

انوری ابیوردی اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود — تو آنکسی که ستوده بتست مدح و ثنا
سپهر بیگمان تو گر دیگران بر دل نهند — زمانه زود شناسد ز سر دار مینا
خدای داند کز همت تو تا باد ریش — ز تا مقطع شعر اندیشم از مبدا
همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان — همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما

عنصری بلخی

چهار رو قسمش پیشه چهار کار بود — کس ندید و نبیندش از این چهار جدا
بوقت قدرت عفو و بوقت ذلت رحم — بوقت ثنا بخشش بوقت عهد وفا

عبد الواسع جبلی

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا — وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
هر عاقلی بزاویه مانده ممتحن — هر فاضلی بداهیه گشته مبتلا
بر همت من است سخنهای من دلیل — بر نسبت من است هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من — کردار ناستوده و گفتار ناسزا
در پای ناکسان نپراکنده ام گهر — وز دست کهتران نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس — در نثر من مذمت و در نظم من هجا

جمال اصفهانی

ای جرم پاک چیست چو ارواح انبیا — جسمی چو روح با لطف و جسمی چو عقل با صفا
که همعنان باد صبا گشته در سفر — که در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
که خار و که عزیز و که پست و که بلند — که تیره گاه صافی و که زرد و که جدا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب — مطلوب ارزوی شهید آن کربلا
فرعون گشته از دم او با علو الوجود — مانده خضر ز شربت او دائم البقا
گاهی چو جبرئیل بکلک امده زابر — گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما
روی فسرده گشته همه چیز در جهان — و او در نسب چهار عدد را شده مقتدا

وله ایضا

مرا دی بدو گذشت از چرخ و امروز — روی بدتر گذشت ای وای فردا

انوری ابیوردی

صبا بسبزه بیاراست روی دنیا را — نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
نسیم باد ز اعجاز زنده کرد خاک — ببرد از همه معجزات عیسی را
چه طعنه هاست که اطفال شاخ می زنند — بروز کونه بلاغت بلوغ طوبی را
کجاست مجنون تا عرض دارد باید — نگار خانه حسن و جمال لیلی را

ظهیر فاریابی

زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید — اگرچه وعده معین نشده است حبلی را
مرا به پرورد و در کسب نام باقی کوش — که این ذخیره بمانده است [illegible] را
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را

سعدی شیرازی

بعهد عدل وی اندر نماند دست تطاول — مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را
در آن حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد — تو شوخ دیده مگس بین که چون رسیده بلبلان را

حسن دهلوی

چو کرد طبع برایم صلا و هم همه کس را — صلای کرم بود سیر بوستان شها
ولی ز لطیفه میوه ز دور می نرسم — که باغ سخت بزرگ است و باغبان تنها

انوری ابیوردی

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب — خطی کشیده دایره شب بر آفتاب
انجا که زلف تست همه یکسره شب است — وانجا که روی تست همه یکسر آفتاب
باغی است چهره تو که دارد ستاره برگ — سرو یست قامت تو که دارد بر آفتاب
بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان — در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب
گر نیست پیر پیشه زلف تو چرا — در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

زلف چو مشک ناب ترا ابتدا به مشک ناب / روی چو آفتاب ترا جا گر آفتاب
گر جور داد آفتاب به نیم نام تو رواست / کاندر کنار حور بود در بر آفتاب
خالیست بر رخ تو نه یا مشک اینکه / خواهد همی ز خوبی او نور آفتاب
گاه از نوک خامه دستور پادشاه / تا که ز مشک بر شب نقطه زد آفتاب
لشکر کشد به همتش لشکر که جهان / فرمان دهی چو همتش فرمان بر آفتاب
زیبد زمانه را که تحریر مدح او / خامه شهاب و حبر شب و دفتر افق آفتاب
آنجا نهد که رای تو باشد دل آسمان / واینجا نهد که پای تو باشد سر آفتاب
مشتاقی اصفهانی — ای پادشاه حسن ترا جا گر آفتاب / داری چو چرخ بکیش مه و دو بر آفتاب
خط تو بسیده دایره عنبرین ماه / خال تو نهاکه نقطه مشکی بر آفتاب
بر آب سلسبیل چو برآید سر در زنگ / کاید فرود ازین پی خاکستر آفتاب
روی تو خوان گشوده و چشم ملی زنند / بر دیده نظارگیان نشتر آفتاب
بر طرف گلشن چو رخ تو خطا خورده / در مشک ناب غوطه ده در عنبر آفتاب
نهفته است زلف تو خضر راه راه شب / آورده جای بیضه بزیر پر آفتاب
گلها تمام خار و تو گلگون عذار / خوبان ستاره و تو بلند اختر آفتاب
شبها منم نه خسته دردت خریده اند / ای از غم تو خیمه نو لاغر آفتاب
در دو تو را ایکجا فلک بر روان ملک / داغ تو را بتن مه و بر پیکر آفتاب
از من هزار بر تو لطف اینقدر دریغ / ای نو بنا حضر مه و در خاور آفتاب

ورنه نگاهبست تو زمرد چشم ری / گو راست سپهر بنده بود چاکر آفتاب
خورشید آسمان زن ولی سهات / او اختر و علی مه و پیغمبر آفتاب
نبود عجب که بهره ز فیضش برد خصم / سنگ سیاه را نکند گوهر آفتاب
گر قهرت از زمانه کند منع روشنی / ای آنکه بند حکم تو در خنجر آفتاب
نه از فلک نشان نماید عذار ماه / نه ز آسمان بصبح برآرد سر آفتاب
آید بجلوه پیش مه من گر آفتاب / آن جلوه میکند که کند مه در آفتاب — طوفان هزارجریبی
آتش ز کشتگان فروزان خوش کند / ولله ... محشر در محشر آفتاب
او را مکان نه صدر و مرا جا بر آستان / او را تفرق سایه مرا بر سر آفتاب
بی پرده دوش صبح بپا کرد بر بام / تا بار نیست سر از این منظر آفتاب — عاشق اصفهانی
یکسان بود اگر رسدم سر آفتاب / یا تابدم ز یک کلهی بر سر آفتاب — زلالی کرمانی
زاغ است طره تو به لوح آشیان / بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب
نظاره عروس جمال تو میکند / دزد دیده از در کلبه این منظر آفتاب — شمس طبسی
ای کهسر بر در تو جبین مه بر آفتاب / تا زد تو هم ماه رسد هم بر آفتاب — ادرش ملو بیکلو
در صحن باغ سروی و بر طرف بام ماه / در انجمن چراغی و در منظر آفتاب
درشن است بر در تو رخ ماه طلعتان / ناریخته است بر سر تلک بر آفتاب
کنده قبا فکنده کله بر سر بنا ز / بیند شبت اگر مه و روزت گر آفتاب
میگیرد آن چو هاله در آغوش خویش ماه / میکرد آن چو ذره بلند سر آفتاب

روزی رخ تو دیدم و اکنون بدین امید / ای از شکنج زلف تو در چنبر آفتاب

گاهی بلاله مینگرم گه بر ارغوان / گاهی بماه مینگرم گه بر آفتاب

زیبا نجان از شعاع دم همه روشن است / گویا ز روی تست فروغی بر آفتاب

با عکس او شبانه بر همه سپهر / از قبه های فتنه تنور آفتاب

عین بحجره سقف بر اندود منظری / کافتاده زیر سایه آن منظر آفتاب

از انکه فخر زمین و زمان علی / کورا بود غلام مه و چاکر آفتاب

در جستجوی خاک در تست کاین زندگی است / هر شب برد بمغرب چو اسکندر آفتاب

بهر ادای خطبه مدح تو نه فلک / ای در فلک برآمده در چرخ آفتاب

نه پایه نیست چار ازو که رفت / بر پایه چهارم آن منبر آفتاب

تا هست از دو رنگ ایام روز و شب / کت آن گذار ماه و گهی بر در آفتاب

قهری کند بدشمن و لطفت کند بدوست / گردانچه با کتان مه و با گوهر آفتاب

سلمان ساوجی

سقی الله لیلا کضوء الکواکب / بنی عنبرین موی مشکین ذوایب

فلک را بگوهر مرصع حواشی / هوا را ز عنبر مستر جوانب

درفش خفش سیاه چتر را / روان در رکاب از کواکب مواکب

درین حال با من فلک در شکایت / ز رنج حوادث ز جور نوایب

ز فقد مراد و جفای زمانه / ز بعد دیار و فراق صواحب

زنند دیرهای جهان مذنب / ز بار رنجهای سپهر ملاعب

فلک را همی گفتم از جور دوران / چرا اختر طالعم گشته غارب

چرا گشته با من زمانه مخالف / چرا هست با من زمانه مغاضب

کنون چند گاه است تا من اسیرم / ببغداد اندر بلا و مصائب

پریشان جمعی و جمعی پریشان / گرفتار قومی و قومی عجایب

نه جای قرارم ز جور اعادی / نه روی دیارم ز طعن اقارب

فلک چون شنید این عتاب و شکایت / برآشفت پس گفت یا طال العجایب

مدار چو درگاه صاحب ... / مقر مقاصد محل مآرب

فلک با من اکنون حکایت چنانکه / برآمد ز که رایت صبح کاذب

قمر چهره گان شبستان گردون / کشیدند رخ در نقاب مغارب

زهی شیم آمد از هیبت آن / بینداخت پنجه شیر محارب

سموم غم من وزان در صحاری / حمیم حمیمش روان در مشارب

گهی بر سر رازی ز بعدش نو / همی گشت در دست ... راکب

گهی در شبی چرا موال ... / همی بر کند تخت از ارکان رکایب

میلی کن

درین جور دوران ... / چه باشی بهر با مناسب مصاحب

تو کم لطف من درین غم چه دشمن / شود بر من ... عالب

شود تا زاغ من ... / که کاشش بر غایت کنند از ... جانب

دلش جمع گه هیچ گاه از من کم / چرا من ... نیز راغب

امیدی طهرانی

مرا می‌کشد غیرت آن دو بادام … سخن گوی یار و شکر دار جواب

زهی طلعتت بر فراز رکائب … فروزان چو در آسمان نجم ثاقب

حریم ترا حوریان بر حواشی … جناب ترا قدسیان بر جوانب

ببزم تو جمعند خورشید رویان … چو در خانهٔ مه قران کواکب

فغان مرا ساکنان جنابت … اگر نشنوند از علو مراتب

عجب نیست چون سلیمان چه دانند … که موری شود پایمال مراکب

بدین نطع فیروزه گون تا ز انجم … کند حقه بازی سپهر ملاعب

مخلد ظلال جلال تو چندان … که طالع شود آفتاب مغارب

بنائی هروی

بدا النجم لیلا کعذا الکواعب … فروزنده از صفحهٔ ذوائب

شب عقد زهره ست در خطبه گویی … زد انجم چند ابداهم خاطب

برآورده روشن جبین لعبتان را … ز صندوق بازی سپهر ملاعب

شب انجمان من ز فقد مقاصد … چو فقد مقاصد ز فرط مصائب

بروشن چو پیران علوی مشاور … بپاکیزه طبعان قدسی مخاطب

مرا تا چند سرگشته کردم چو گردون … پریشان بود خاطرم چون کواکب

بصد رشته در پای بازگشته … بمکس وار در قید دام عناکب

بجمعی قرین گشته از اهل دنیا … همه بر جنیبه با هم مناقب

بجنگ گاه و جدال گه دست از هم … بمکر و حیل گه سبق از ثعالب

اگر

گر اینجا بری قطعه از قضا آید … دگر آوری نسخه از مذاهب

نکو بید این قطعه نظم است یا نثر … بپرسند آن نسخه فقه است یا طب

همه تا طبیعت بجز سم افاعی … همه تا طبیعت بجز دم عقارب

شعله اصفهانی

بهنگام هیجا چو از کوه وادی … ز کینش شود مهر تابنده غارب

چه غم لشکرت را که طالع بود شان … هلال ظفر از نعال مراکب

آذر شاملو بیگدلی

دریغا که تا خود ندیدم مصاحب … رفیقی موافق انیسی مناسب

رفیقی که پرسد غمم در مکاره … انیسی که جوید دلم در مصائب

کند زهر در جام و خونم بساغر … نفاق احبا و کید اقارب

احبا بسی بوده خصم اعادی … اقارب بسی جان گزا چون عقارب

خاقانی شروانی

جبهه سیمین نمود طرهٔ صبح از نقاب … عطسهٔ شب گشت صبح خنده صبح آفتاب

ترکش بید افشاند حلقهٔ مه در ربود … نیزه افشاند ز رخ حلقه این سیم ناب

شعله اصفهانی

خسرو کیوان غلام کز ازلش بود نام … حامی دار السلام حامی ام الکتاب

جبه کش دیو بند آنکه فرازد سمند … خم چو نهد بر کمند برج ز اردو باب

تیغ کشش در مصاف سر بکشد از غلاف … هر طرف از لی و الطاف هیچ شتابان شتاب

لعل از آن در زمان قرمزی از خون دلان … جوشش و خون اندر آن ماند چو موج حباب

نظام استرآبادی

دی چو بگوا نسیم خ ز زورق زرین طناب … غرقه شد از موج آن خواست ز زیر سحاب

از کف ترکی چو ماه باده خورد باده خواه … چشمه لب پیکان کو زنه خورد سحاب

اثیر اخسیکتی

باز برافراخت چرخ مشعلهٔ آفتاب … بهر زرخ برگرفت شاهد مشکین نقاب

شاه زمرد سریر چتر منور سپهر … صبح چو بر بالای کوه خیمهٔ زرین طناب

صبح چو باز سفید بال گشاد از شفق … بر سر آفاق ریخت حقهٔ در خوشاب

عقیقی سمرقندی

رفتی و آرام و خواب رفت ز ما تا دگر … خواب کی آید به چشم تا تو کی آیی ز خواب

ذوالفقار شروانی

گر حشم عالمی حشمت باشند بر شما … در بخشایش جهان فارغ آیی از ثواب

بر ستیز این اگر رایت سبک دارد عنان … ز خلاص آن اگر قدر گران سازد رکاب

شهریارا اختران چون ذره کوه و بو قار … سبز خنگ آسمان چون خر بماند در خلاب

اندر آن موضع که فرمان ترا باشد نهیب … قلندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب

کرگدن بی شاخ و بی چنگل بود باز سفید … مار بی دندان و بی چنگال باشد شیر غاب

فرخی سیستانی

در رگ و اندر تن و اندر دل و در چشم من … خواب و صبر و روح و خون را آن بی اغلاب

رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح … عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب

عبدالواسع جبلی

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش یکجا بشد … تا مرا بگذاشت آن شیرین لب نوشین عتاب

تن قرار و دل مراد و جان نشاط و لب گشاد … دست جام و طبع کام و روی رنگ و چشم خواب

گر بود با حاسدانت نوک تیغ اتصاف … ور بود با دشمنان تو صدف را اتصاب

نرم گردد همچو خنک فلک پشت آن سنگ گران … تر گردد همچو خشک در کام آن در خوشاب

بر سپید رشوت اردشیر تو گاه طعان … ز خطر و فدیت اردشیر تو گاه ضراب

رنگ خشم ورا نعاج و گور سم و زور … گرگ شاخ و سپر شکار و شیر حبب و

امامی هروی

نرگس من پوشید ز آتش پنهان بر رخ آب … ماه من بنده در سنبل چاه بیان بر آفتاب

ای ز غنچه نرگست هم بر هم مست خواب … ای ز لاله سنبلت سیم بر زجان مام بر زناب

سنبلت خورشید سای و نرگست سحر آزمای … غنچه‌ات تابع و مشکر لاله‌ات عنبر نقاب

کمال اصفهانی

ساکران جز پیش لیک ای شمع زان … هست لب چشمه دان چشمه لبت التهاب

از نیاز صبوری آتش نشاند شمع و لگن … در تحمل ساکران ساقی و جام شراب

آنکه بر سلسله داران آسمان خواجه گیست … روشن است این آفتاب است آفتاب آفتاب

ادیب صابر ترمذی

چند بارم در فراق دلبران از دیده آب … چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب

تا از شکم بیشتر شد صبر من کمتر شده است … راست پنداری ز دیده صبر می بارم نه آب

طبع دوستم باد و خیز اندر جهان الفت گزیده … طبع با تیمار عشق و دست با جام شراب

عاشقی از دو جهان جز با طبع جوان … بیم خیز در سستی خرابات و خراب

پیش چشم روز تا شب بی دل اشک نابرون … داستان سعدی و اسحاق قصه دعد و رباب

مونس عاشق چه باشد جز حدیث عشقبازان … چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ آفتاب

مهر او یکسر بلا و من طلبکار بلا … عشق او یکسر عذاب و من خریدار عذاب

عمعق بخارائی

باز شام چو نهان شد اندر آتش آب … سپهر چرخ خورشید زیر پر عقاب

فرو دلگارم از بهر دیدن مه نو … بر ادامه چو چشمه بر روی کوهسار گلاب

چو مهندس زیرک از بس که بنالید … دقیقه‌های مطالع شکل اصطرلاب

ز بس اشارت انگشت دلبران به هلال … همه هوا قلم سیم شد به شکل شهاب

هلال عید پدید آمد از سپهر کبود | چو شمع زرین بر پیش زر ز دین محراب
فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی | بسان ماهی زرین میان چشمه آب
همی شد از پی رزم و ز بهر بزم فلک | گهی چو رشته زرین گهی چو جام شراب

سوزنی سمرقندی

خراب عالم و ما جغدوار این عجب | عجب از آنکه نمانند جغد را بخراب

مجد همگر شیرازی

شب وداع چو بگذاشتم طریق صواب | بعزم بندگی صاحب سپهر رکاب
چو روی شاهد من از نقاب خضرا گون بر بست | نگار صبح رخ از چهره برکشاد نقاب
سرشک چشم در بر روی روشنش باران | چنانکه بر رخ آئینه بر چکد سیماب
بر آن لب چو عقیقش ببسته های سرشک | چنانکه قطره شبنم نشسته بر عناب
کباب شد دلم از اشک چشم او آری | کسی ندیده دلی را کز آب گشت کباب

معزی سمرقندی

شده است باغ پر از رشته‌های در خوشاب | شده است راغ پر از نافه‌های عنبر ناب
بباغ و راغ مگر ابر و باد داد بشد | بتوده عنبر ناب و در شسته در خوناب
چمن شده است چو محراب و عندلیب همی | زبور خواند داود وار در محراب
میان سبزه نگر برگ لاله نعمان | میان لاله نعمان نگر سرشک سحاب
یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنگرف | یکی چنانکه بشنگرف بر زنی سیاب
همی رسید بهاری نشود سراب عجم | چنانکه کم نشود پیش جود خواجه سراب
غیاث ملت اسلام و عز دین رسول | نظام ملک جهان سید اولوالالباب
وزارت از قدم او فزوده قیمت و قدر | کفایت از قلم او گرفته رونق و آب

رشید وطواط بلخی

تو آن شهی تو راننده مسخر آتش و آب | فکنده هیبت تو لرزه در آتش و آب
چه باک از آتش و آب ار چنین حلیم و حلیم | ترا شده مطیع و مسخر آتش و آب
حسام تست که اندر مواقف پیکار | رسد ز پیکر او بر دو سلک آتش و آب

اشرفی سمرقندی

چو آید بسوی حمل آفتاب | جهان را شود تازه عهد شباب
صبا مجمر آرد در بوستان | ز رخسار گل در رباید نقاب
خوش آید درین فصل کردن صبوح | به آید درین فصل بودن خراب
نگاری نشان پیش خود گر طرب | بکف بر صراحی و در وی شراب
نه چون لعل او می بود در قدح | نه چون روی او گل بود در حجاب
بگیسو بنفشه بقد نارون | بخنده گلستان بروی آفتاب
توانم رسیدن باین آرزو | و لیکن باقبال ملک رقاب
خداوند گیتی ملک ارسلان | پناه همه آل افراسیاب

سلمان ساوجی

دردا که رفت و کرد سواد بصر خراب | ایام کرد چشمه چشم مرا سراب
گر باشد ار بروم چشم چنین بود | انسان درین سواد نبیند کسی بخواب
در گوشه نشسته‌ام اکنون و همچنان | سیم نزد دست مه که ملا جند در علاج
برگ کاهو نرگس چشم پر آب | نیلوفرست کو نکند میل آفتاب
من در دو چشم خویش نشستم از آن | اکنون چراغ شب را همی خویش در آب
من درد کس بگوش نیارستمی شنید | اینک بچشم خویش همی بینم آن عذاب

من غلبه‌سیم عشق ولیکن چو من غریب … چشمم کند ز طلعت خورشید انتخاب
چشم من است واسطهٔ چشم زخم من … یا آن عقاب من سبب اوفتد عقاب

عاشق اصفهانی

انم که در هوای بت خانمان خراب … کوهم سی کنند و من سیم از غذاب
طاوس وار می‌کنندم در باغ خلد … با نامهٔ سیاه نزک از زاغ و غراب
دانم چه کودم و ندرید ندیده ام … وین طرفه تر که سلام بر حجاب
خضرم نمود راه سر چشمهٔ حیات … هی دامنم گرفته که بگذر از این سراب
راهی که حکم کند بد و صد ره هوشمند … من چشم بسته می‌روم آنگاه با شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم زکف … دامن عصمتی که ز ابقه در شباب
گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وقار … چندانکه گوش می‌نکنم نغمهٔ رباب
ابم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من … در جستجوی انکه کرشناهدی لقاب
عجز من جز عدل نیست اگر بنده بردند … برما حسیح عذر ندارم در جواب
کرم ای هم بعفو کدامی وسیله ام … در تن و هم بخشم کدام توان عتاب

وحشی ما فقی
سالک رهرا ببوس پای براز ابله … کنج گهر بایدت درین ره بی‌طلب

فردوسی طوسی
شهی که چون ببرد انگشت در زر خیر کند … برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت
شها تراست مسلم کرم که کاه کرم … کند برای تو انگشتری نثار انگشت

محمد قلی سلیم
مکن بحلقهٔ آن زلف تابدار انگشت … که هیچکس نکند در دهان مار انگشت
گرفت نی کار مرا هنوز کم است … بسان شانه اگر باشدم هزار انگشت

علمی

معنی سخنم نارسیده نیست عجب … نهند بحرف من ار خصم عیبه‌وار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اهل … نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت

مشتاق اصفهانی
بیک نفس این عقده‌های غم که مراست … بهم کنم ز برای چه دستیار انگشت
که وا نمی‌شود از صد یکی اگر باشد … هزار دست و بهر دست صد هزار انگشت
مرا جدا ز تو بگذارد دم چو یاد وصال … که از فراق برارم ز زینهار انگشت
کجاست لذت پستان مادرش هر چند … ز شوق شیر مکد طفل شیرخوار انگشت
گذشت ماه صیام آنقدر چه بخلا ببی … بر غنچه در کف من ساقی از خمار انگشت

شرف اصفهانی
اشارتیست بکوش قدح که نو … هلال عید از این نیلگون حصار انگشت
دهان مار زهای زلال خضر شود … بنام مشرب اگر که اند دهان مار انگشت
نیاید از تو بعید شان و مدحت تو … چو فصله بر ناخن به سیح کار انگشت

انوری ابیوردی
نقش لب لعل تو قیمت شکر شکست … چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
لعل تو در خنده‌ای رشتهٔ پروین گسست … جرعهٔ نوش تو مست یکشب ساغر گوهر شکست
جرعه جام الست تحفهٔ عیسی در بد … نقطهٔ نون خط تست خامه آذر شکست
خسرو پرویز شاه لکه ز رزم و بزم … بند لشکر فرقه به پیش لشکر شکست
که بهوا از روم و چین یک ظفر در رسد … کان چه سیاه کسان شاه مظفر شکست
جوشن چین بتیر بر تن فغفور دوخت … مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست

اهلی شیرازی
تا دگر ان مست ناز قصد که دارد دراز … بند قبا بست که طرف کله برشکست

ای کفایت تو ام شاه ز سیل لطف | گر همه رسد داد همی دل شده را شکست

ظهیر جلایر سرو قدی جلوه کرد و قد صنوبر شکست | لعل لبت خنده زد و قیمت شکر شکست

هندوی دربان او چون سیاست بقهر | از کف خاقان گرفت بازوی قیصر شکست

سلمان ساوجی لعل ملیش نکته لعل بدخشان شکست | زد دهنش خنده پسته خندان شکست

زانکه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت | زانکه دلم بشکنی عهد تو نتوان شکست

آتش روی شاه این جمالت نشاند | کوه اعدای دین حجت سلطان شکست

آنکه کفش در سؤال کام دل بحر بست | آنکه دلش در نوال دست و دل کان شکست

بازوی او گاه رزم بازوی رستم ببست | پنجه او روز رزم پنجه دستان شکست

تیر و مه ار یک قدم جز بمرادش زنند | هم قدم این برید هم قلم آن شکست

کاسه خوان فلک هیبت او در مطبخش | روز ضیافت از آن کاسه فراوان شکست

شب کلاهش مگر ز زلف و زرده صبح | در دهن شب چرا اینهمه دندان شکست

عقل چو با آفتاب روی ترا دید گفت | پایه خورشید را سایه ایوان شکست

سیف اسفرنگ چو چتر دعوی شب سایه از جهان برداشت | فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت

سوار کینه شبه مهر چون برون آمد | بنیزه چاک شب از روی آسمان برداشت

هزار حلقه درع فلک بیک لحظه | سپیده دم بسر آتشین سنان برداشت

شاپور طهرانی چو ناله سحری قفل از زبان برداشت | خروس عرش ز فریاد من فغان برداشت

بدامنت نرسد دست کس چو جلوه ناز | ترا ببام فلک لطف نردبان برداشت

ظهیر فاریابی تا برگرفت از رخ عشاق دست مهر | هر جا که در هوای تو دستی بسر بر است

این بعد سحر فلک چنبری نشد | در چنبر چو زلف تو اکنون مسخر است

هر شب که آسمان بهم شکسته‌های کار | چون بنگری مقدمه فتح اکبر است :

اثیر اخسیکتی از اوج چار گوشه غزلت بمیسر است | گوی رخ تو به زنخ شه بهشت کشتی است

ظهیر فاریابی از ابر گریه بین و نگر این چه شیوه است | در کوه ناله بین و مپندار کین صداست

کبک دری که قهقهه شوق میزند | از بیم قهر هیبت شاهینش از قفاست

ذات تو بر زمین سبب لطف کبریاست | عدل تو در جهان اثر رحمت خداست

نظام استرابادی با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر | جای آدم است ولی آدمی کجاست

وحدت گزین که صافی خاطر ز وحدت است | از امتزاج خاک بود کار بی صفاست

سایلش ملو نسیم صبح بر مجروح نیش است | حریر جامه به بیمار بار است

نوا در گوش محزون بانگ نوحه است | شکر در کام غمگین زهر مار است

گهر در چشم محنت دیده سنگ است | سمن در پای ره گم کرده خار است

انوری ابیوردی ای ز شرم جاه تو گشته اوج اندر فلک | وی ز رشک دست تو نالنده موج اندر فرات

بعد ازان والی گر نباید جود از جود اوست | بر خلایق چون تو والی کس ندیدست از ثبات

دست انصاف تو در بدعت سرای روزگار | داشت محکم بست بر شاخ‌های سومنات

هر کرا در پای همای تست ایمن از هوان | هر کرا در جان وفای تست فارغ از وفات

وله ایضاً روز عیش و طرب بستان است | روز بازار گل و ریحان است

توده خاک عبیر آمیز است … دامن باد عنبر افشان است
لاله بر شاخ زمرد مثال … قدحی از شبه و مرجان است
باز در پیش ایوان بلبل … مطربی بر تکیه بستان است
از پی تهنیت نوروزی … باغ را باد صبا مهمان است
روز نوروز و نوروزی اندر خم دعا … همه هشیار نه از حرمان است
کس دگر باره درین دم نزند … می بخور گرچه مه شعبان است
بجز اگر بحقیقت نگری … مه شعبان و صفر یکسان است
همه بگذار که این کهنه است … در قرون از کرم یزدان است
ساعد شاخ ز مشاطه طبع … غرقه اندر گهر الوان است
چهره باغ ز نقاش بهار … بنگری چو نگارستان است
شیر با پاس تو بی چنگال است … گرگ با عدل تو بی دندان است
این نه شیر است کنون روباه است … این نه گرگ است کنون چوپان است

وله ایضاً

ای فلک همین رکن ز اکلک در بر است … کلک در فلک قدری و سیاره منبر است
چون موج همت اوج کن کشتی نوح است … چون کرد بار نثر کند ابر مطر است

خباری شابوری

می بر لب دلبر و زلف یار دلکش همی بود … کی در عاشق بیچاره حیش قرار نیست
باید در دست حبیب لاله گون است … از جور مینا بد گاهی در ز بار نیست

مجیر بیلقانی

در عشق تو دل زجان بر داشت … جان هم اسم امید از میان بر داشت

کو

کعبه سایه از تو بر دارم … سایه از خاک حضرتان بر داشت
شه قزل ارسلان به دست ظفر … از جهان نام بحر و کان بر داشت
آنکه اول قدم ز روی زمین … فتنه آخر الزمان بر داشت
چو دعا گوی شه عالم پیر … نقص از بن جهان جوان بر داشت

وله ایضاً

باد صبح است مشاطه چمن است … باد دم عیسی همی بوید نسیم چمن است
قمری شاخ بر آن زمزمه فاخته است … مجمر باغ بر از لخلخه نسترن است
بوی شبنم از دهن سوسن آزاد می آید … در همه نرگس بستان صبا در دهن است
ده زبان است و نگوید سخن و حق با اوست … با چنین عمر او است چو جان سخن است

جمال اصفهانی

باد عنبر بار بین گر زقصه حور آمده است … ابر گوهر بار بین گر چشمه نور آمده است
از نسیم آن هوا پر مشک و پر عنبر شده است … وز سر شک ابر جهان پر در منثور آمده است
از شکوفه شاخ چمن موسی ید و بیضا نمود … لاله در خشان که چون آتش طور آمده است
گر عباد می سکنی در باغ شوار بهر لکه … نرگس بیمار اکنون سحر مخمور آمده است
مبین اندر باغ چمن زاری ناله از لکه … سرو بحسن خویشتن همچون تو مغرور آمده است
لاله داغ بر که می خندد بوقت بوستان … رنگ گردون کل چون غنچه مستور آمده است
عهد کاین نوبت آنکه فرو دامن مهد … خبر از استقبال او کز ره دور آمده است
غنچه لب از گل همین دستان که ای گل … همچو من مدح ثنای صدر منصور آمده است
خواجه عالم قوام الدین سپهر افتخار … آنکه عقلش پیشکار و شرع دستور آمده است

لطف او با صبح او قهر او با شام ... / آن چو نوش کلک و این چون نیش زنبور

خیمهٔ جاهش ورای سقف مرفوع اوفتاد / پایهٔ قدرش فراز بیت معمور آمده است

دهر زیر سایهٔ او هست منقاد و مطیع / چرخ پیش حکم او محکوم و مأمور آمده است

پیش حکم او اجل ترسان و لرزان می‌لرزد / پیش عفو او گنه معفو و مغفور آمده است

وله ایضاً: باز پرس از کرمت گر ز منت باور نیست / هر چه هم انصاف تو گیرد ز فلان محروم گشت

ظهیر فاریابی

خسروا وقت می گلفام است / رونق عیش در این ایام است

باغ پر مطرب خوش الحان است / دشت پر شاهد سیم اندام است

یار در مجلس و گل در چمن است / عود در مجمره می در جام است

اثیرالدین العمانی: تا توانی نفسی بی می و معشوقه مباش / در ترا حاصل عمر جهان اشغال است

می حرام است ولی اهل خرد را بسزد / ترک چیزی که در آن عیب و هزاران ... است

محمد حکیم شیرازی: چو عکس روی تو بر نور آسمان انداخت / زمانه را مه و خورشید در جهان انداخت

جهان ز رحمت تاریک شب ایمن شد / چو آفتاب رخت سایه در جهان انداخت

فزود رونق بستان عارضت کلاسار / شکفته سایه بر اطراف ارغوان انداخت

وله ایضاً: کجا نهاده ام نقصان از آنکه عشق را / غم و صد هزار به از این نکوتر است

امیر خسرو دهلوی: نازنین با لعب تخت بنیاد این شیر چو کوه / گاه در شست عبارت و عمر بالا سر است

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است / شمع خفته در غلاف و پنهان لشکر است

راست رود را میر ره گر چه این نباشد خضر / چون ظلمت ره کند کم ماه باشی رهبر است

[illegible]

جعفر آن ... از فلک ... برد / نه کسی کو ... را طلب بسیار دارد جعفر است

در تصوف رسم ... جنید ... / در نجوم ... کیوان ... است

گر تو سربازی چه حاجت ... / شیر را در چه نه بر ... معفر است

راه در چشم ... شد مرید ... / ... است

عاشق ... است ... سینه ... است / ... نه ... است

کار اینجا کن ... در محشر ... / آب از اینجا بر که در دریای شور و ... است

... حرص مال دارد ... / عود ... در آتش شد خاکستر است

بهر این مردار چندی گاه زاری گاه زده / ... است

... نقصان ... چشم ... است / ... است

فرید اصفهانی: وصف رخ ... سخن ... خضر علوم است / ... کف ... عیسی دم ... است

حاتم کف و جم خاتم و بهرام سپاه است / رستم ... و بهرام ... است

با طلعت افروخته خورشید زمین است / با رایت افراخته جمشید زمان است

عارف طهرانی: کین تو چو کین روزگار است / مهر تو چو مهر ... است

آن چیز که ... است / این چیز ... است

رشید وطواط: زر ... باغ ... خلد برین است / یا ... حور ... است

نثار ... لولوی لالاست / شعار ... دیبای چین است

جهان پیر برنا گو ... / ... چنین است

چو رای شاه کشی روی گیتی / نهد ای صد هزاران آفرین است
علای دولت و دین آنکه مشتغفر / بهمتا ناصر اعلام دین است
جهان دانشش در زیر علم است / براق حشمتش در زیر زین است
لطف او فتح روز را کلید است / ... او کنج دانش را امین است
ز بهر قهر بدخواهان جاهش / نشسته جانات اندر کمین است
ز انواع امانی بدسگالش / جدا مانده چو موم از انگبین است

عصمت بخاری
عدو چهره بر خاک تیغ از تو دوش / کمان برنبد از خصم تو ترسد و برگشت

اشرفی سمرقندی
ای خطبه سلطنت بنامت / شاهان جهان ستان غلامت
هم باز قضا مطیع امرت / هم مرغ قدر اسیر دامت
جان صید کمند شیرگیرت / چه نعل سمند خوش خرامت
صد جان که فتنه یک زر ولت / صد قلعه کشاده یک پیامت

لاله خاتون
من آن زنم که همه کار من نکوکاری است / بزیر مقنعه من بسی کله‌داری است
درون پرده عصمت که جایگاه من است / مسافران صبا را گذر بدشواری است
جمال سایه خود را دریغ میدارم / ز آفتاب که او شهرگرد و بازاری است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو / نه هر سری بکلاهی سزای سرداری است

عاشق اصفهانی
ای که در دست دلبرش همچنان نگار / پایش نگار گردید چه در نگار دست
بر روی من ز تیزی ناخن کلوخ دست بکی برسد / مانند خار بن که دهم گر هزار دست

سلمان ساوجی
ای کهنه زاغ خال تو بر لاله رازجای / وی کهنه باغ حسن تو از نوبهار دست
عهد قدیم را ز برای دست برزدی / گر باز باغ ... اکنون بیار دست
لعل از جهود لعل تو چون از نزاری بای / لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست
کوتاه است ورنه چرا میکند دراز / زلفت بعهد معدلت شهریار دست
در معرض موج زند فوج موکبت / انجم بدیده باز نهند از غبار دست

مشهور اصفهانی
زاهد بیار بهر خدا در این بهار / از منع شاهد و می مطرب بدار دست
از گردن صراحی و از زلف مهوشان / بشنو ز من بموسم گل بر مدار دست
الحق که آنکسی که درین فصل باشدش / بر گردن صراحی و بر زلف یار دست
از فیض عام ابر بهاری زفاقه رست / بود تهی بموسم دی گر چنار دست
هر دو عشق الله خان بلند قد / کوتاه کوا خرم از کار و بار دست
در شب گذشت نام تو آم بر زبان و داد / بر من چو ابر گریه بی اختیار دست

[illegible] اصفهانی
بر ما شده است بخت مرا روزگار دست / ز اهم ... رسید بسر زلف یار دست
ادهم رفیق زهاد شکنش صد هزار آه / گر در شود مرا بدو زلف نگار دست
پیکان تیر غمزه تو در دل من است / گر نیست یار در تن من اکنون بیار دست

[illegible] [illegible]
از دست من کشید که عهد یار دست / بر پیچش ناف چون من روز نگار دست
در عشق او ز بندگک نامم چه فایده / دفتر چه بود نسخه عشقم ز کار دست
گوی بند در میانه سگان غربی را / زین کاهلی دراز کند از کنار دست

چشمش لکه پا نهد بسرم روز واپسین | میشان را دسیم بهم ماه پارد بیست
من کویش ز تربت من وا مکیر پای | او کو بدم ز دامن من بر مدار دست
بنشستم نه تهمت شادی کنند خلق | بر سم زنم اگر ز غم روزگار دست
گفتم کرست کیرد دست من تقر | گفت آنکه زد بقایمه ذوالفقار دست
یعنی علا عالی اعلی که از ازل | خواندش نبی برادر و بردوزکار دست

ظهیر فاریابی

زلفت سیاه‌ها بر دهر کی دست | دلکه بچشم و ابروی مهربان دهد
بیند و ندیده ام که چو ترکان جنگجو | هیچ اندیشه بدیت به تیر و کمان دهد
گر زخم بجندی بر من نه سیاه | لیکن خاصیت همین ز رخ همن زعفران
فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست | امکان آن که رحمت آن آسمان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا | تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
ای خسروی که حفظ تو از روی اهتمام | کوکوه را ز صولت آتش امان دهد
هر سال بر سر حج کنند راست | عمر رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کی کسی | حق شعب دار بدست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک | ملکی بدست اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

سلمان ساوجی

در بوستان بباد دهان تو غنچه را | هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد
تا چند در هوای جمالت بیا چشم | رخ چهره لاله کار هم بر زعفران دهد
خوبان کرا دهد دهد دهد ما به سرفا | یاری چو دل ما دهد مهی مهربان دهد

چشم

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد | کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد
جز تو مظلوم است که اکنون خاک را | از تاب آفتاب حوادث امان دهد
گرگ از مهابت تو بره ماند مهر شیر را | بردارد از زمین و بدست شبان دهد
مشکل رسد بکام کسی در جنین حیات | در خوبان ما رسید همه همچنان دهد
از راه غمی تو زکشتن امان دهد | این بخت بهار بیاد تو جان دهد

سیف اسفرنگی

باز گریه چشم بدو در عدالتت | کنجشک را بخانه چشم آشیان دهد

صدقه استرابادی

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد | که هر یکی بدگر گونه دارد دم ناشاد

ظهیر فاریابی

بزرگتر هنری در عراق عیب منست | زمین مرسی که چنین نام بر تو افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند | کسی که باز شناسد همای را از خاد
شم کند حجی چو مردم از غناد ورنی فلک | که آتشی از چه نهاند در دل فولاد
دلم چو مایه بجز خورد باید استم | که لوم ز چه پیدا شد دری ز چه زاد
دلیک هیچ ازین در عراق بیت | تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
مرا خود از هنر خویش هیچ ادبی | خمت فنه ز تیرین به قصه فرهاد
تمتعی که من از فضل در جهان بودم | همین جفای پدر بود و سیلی استاد
کمینه پایه من شاعریست خود بنگر | که چند گونه کشیدم ز دست آن بیداد
ز جنس شعر غزل بهتر است اهم | ز صاعقی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابه کرد چند کنم | ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد

مرا ازین چه که سیمین برست در کشمر — مرا ازین چه که نوشین لبست در نوشاد

بهین نگار چه مرا شگفد از و انبت — چنین خوانم خود را دستور استاد

گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور — گهی خطاب کنم نفس سفله را آزاد

هزار دام که در هر نشان کردم — چه هیچکس شبهی در کنار من ننهاد

درین زمانه چو فرهاد بس می بینم — مرا رسد چه رسانم به آسمان فریاد

سر ملوک جهان آنکه زیبد در همش — هزار بنده چاکر زکیقباد و قباد

خدایگان که نیست معالی او — جهان بخشش فلک اختر نکال ایجاد

امیر زر عنبت او در سخا همی بالد — چو دایگان عروس از حرارت داماد

چو حضر محمدی آنجا رسیده وقت — خداش در همه جا معین و یاور باد

عاشق اصفهانی

که داد بسا دمن غمکین فریاد — به من تلطف چه داد تراچه خواهد داد

نه تنگ شدم از ساز وفا زغم — اسیر عشقم و آسمان نمی شوم آزاد

خیال لطف تو به بهره ام چه بخشدم — بنام سازی مجنون و خسرو فرهاد

کشیده ام زتبان باز و از تو می بینم — هزار شیوه که ز آنها یکی ندارم یاد

ایا بزرگ نژادی که هست ذات تو را — بحسن و خلق و کرم شیوه شیوه اجداد

حدیث معدلت و قصه مروت تو — چو نظم دلکش عاشق گرفته است بلاد

تو فکر روز سیاهم مگر کنی که زمن — سیاه روز تری مادر زمانه نزاد

وگر روم به نوشیروان بی انصاف — کند معامله با من بسیرت شداد

کدام

کدام شیوه از آبای سبعه صار شد — چه نطفه از رحم امهات اربعه زاد

عرفی شیرازی

چه روزگار مولود دشمنان نوام — چه صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد

گرفتم آنکه زفرمان منع دل نکنم — چه مهربان شود این عمر نوح و این فرهاد

از آن نصیحت به نیز های خود می نالم — پر ظهیر از این بشیمن در نکشاد

بدین صفت چه نهد جهان بکشاید — هزار چشمه خون از دلم برنتش عناد

چو دل کشاید از بیم چه بعد از بیند — چه بعد است فلان دام اسمه استاد

بدار زنده کیم بر علالت — دروغ مصلحت آمیز و بیت فرباد

از آنکه بعد بریدن تمام شانه بود — گره کشاده کند و ضره شمشاد

اگر صبا مزاری برد غبار درست — کند تهنیت هم بر زر خاک اجساد

زرها کمان اصیلم همی کواهم بس — که شرم این سخنم خون جهیده برون باد

مرا رسد چه بنازم به نسبت آبا — چنانچه تا ابقا زابعین اولاد

طوفان هزار جریبی

زرشک اوج مبادا رسم — غبار گشتم و چرخم نمی دهد بر باد

مدام از و حریف ستیزه جو روستم — بمن رسد چه الهی ببدبگری مرصاد

یکی ز غیر که آید بزم روز وصال — بکار ز رق تاز دیکشت وقت حصاد

همیشه در حق من خصم در حضور — زسینه صافی من چون روز و شب غمگین باد

زنوی سهو زند تاکه آسمان جاری — چه نامراد شود خصم من ز رسم مباد

که نشتم از خود در روحشکر دهقان بوم — نیا بیشم نه از آباء شان نه از اجداد

چو از خرد ز خبر این کرده پرسیدم — ولہ — گرفتن شد غباری ز خاک بر باد

ابو الملوک کیا مرزی لکه پادشهست — زشان و شوکت او تاج و تخت استعداد

چو سر نگون ز زمین آسمان در افکنه اش — نه بخت کوش اعادیش تاج طرح آباد

نسخ

جهان پناه سلیمان که گاه سر جهان — سریر سلطنت خود بدوش باد نهاد

نهاد پای چو بر پشت باد پای اجل — بگرد او نرسیدند صافنات جیاد

ز کیقباد کی افزون شهی نبیستی بود — فلک [illegible] قسم مجوز دو تاج قباد

گذشت نیست ز من [illegible] دری اگر گویم — که در زمانه چنین خسروی ز مادر زاد

سکندری که ندارد آتش سخن بخود — در دست خانه [illegible] تا ابد آباد

زمانه آب حیاتش چنان که گاه آوند — که کس نیافت [illegible] بر قطره زان کی آزاد

از شاملو بیگدلی

ستم ظریف چو بیداد من مرا گوید — بیار مهر و وفا و یکی ز طنز دعت

صبور باش که گویند کامران اخلاف — شکر کوش که بودند کام بخش اجداد

کنون که لقمه چو بنیست و خرقه [illegible] — بجز ازین چه رسید مرا ازان اجداد

ز من نبودم دو بهند شهد نوش ابا — ز من نباشم و باشند حلقه بوش اولاد

دگر یک از طرفی گویدم عنبت دان — که بخش همی گذرانند در [illegible] بلاد

مراد باشد ز مخمور [illegible] مقام قسم — مراد با لب تشنه رهیم بکوفه فساد

چه سود ازینکه سبیل [illegible] در شیراز — چه سود ازینکه روان است دجله در بغداد

دگر یک از طرفی گویدم مباش غمین — ولہ — که چین غنی شوی از عهد فقر ناری باد

مرا ز شیراز چه شد نه دم ز جمیم — مرا که در [illegible] آتش ندم بر باد

چه سود ازینکه شود آب سرد در بهمن — چه سود ازینکه ببو خاک گرم در خرداد

دگر یک از طرفی گویدم که خوش نشنیش — بنظم و شعر مثال از سپهر بد بنیاد

و چیز مایه شعر است و شاعری گفتم — گران که شاعر اگر بهره یافت شد استاد

یکی عطای [illegible] سلسله کان جم این — یکی هوای [illegible] زاد کان خور شداد

ولی ز بخت بد من درین زمانه نماند — یکی از آن دو [illegible] را کند [illegible] شاد

نه سروری که بپایش سری توانم سود — نه دلبری که ببندش دلی توانم داد

زمانه این کرا ز اهل زمانه میرسی — ز بد کلاغ ایشان [illegible] استعداد

دگر قصیده [illegible] بحر [illegible] — دگر غزل [illegible] بنو سیم [illegible] نو شاد

ز [illegible] طمع ان [illegible] دل خنجر — نه همت [illegible] خاطر این کند ناشاد

منم که در همه ملک عراق معروفم — ولی بود وطنم اصفهان که باد آباد

وطن بهشت و من آدم و لیکن آن [illegible] — که خوردم گندم و زان اخگر [illegible] افتاد

بغیر هیچ [illegible] نامه این مهلت — بهر که نامه نوشتم جواب نفرستاد

دران دیار که آباد باد [illegible] فلک — خرابی که دیسی خانه بازکوا باد

بغیر قصر [illegible] — که خود به تیشه بیداد کندش از بنیاد

فتاد در خنه بایوان ان [illegible] — که بر رواق فلکشان ز سهم رخنه فتاد

دریغ چشم ندارد حصار منظرشان — [illegible] بروی کودی برازیم [illegible] امداد

زبان بدارد ای کاش دشت یا کهش | فغان‌ها جز زیاران رسته دارد یاد

چرا چو ابر نگریم بر آن قصور خراب | چرا چو جغد ننالم بر آن قصور خراب آباد

تسلای من بهشتان و هند نیست | چه این خرابه چه آبادیش نیست مراد

اگر بعهد تو گرفت رنگ آبادی | پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد

امید من همه نیست و بیت و خواهد بود | چه این چه روزه که بسیم چو هفت و چو هشتاد

کهن خرابه خود را ز نو کنم تعمیر | نهم چو کوی وطن رو برغم اهل عناد

در آن خرابه ز نو طرح باغی اندازم | که هر که بیندش از باغ خلد نارد یاد

من و چو من دو سه ای اللهه چه باز بسند | بوصل هیچ گدایم زندگی شاد

دگر نه هر کف خاکی در این جهان که هو | هزار بار خرابی دیده از بار آباد

دگر برای معاش از زمان چو ناچار است | مداخیل چه باشند بهرمان ... زاد

اگر مرا حرم شهنشهان باشد | در آن زمین چو عمر باز مانده از اجداد

کنم شیار بناخن زمین چو بر چشم | بود زمین گران تر ز کرشمه جلاد

که تا کی دانه فشانی کنم با بن امید | چه از دم کند از احتیاج آزاد

ولیکن از چه طریقم منزل نشست و بود | ز بهر خواری ارزاق و خواری اجداد

یکی حواله دیوان نشینی معاف کنند | یکی خیانت دهقان جدا شی مر که دهد

از این چه راه اگر خاطرم بیاساید | نه از زمین لبنم افغان نه از سلاح فریاد

ره عراق عرب گیرم از عراق عجم | روم ازین ده ویران بخطه آباد

چرا که من که بیک جرعه ای سرام | چه زنده رود صفاهان چه دجله بغداد

گر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد — انوری ابیوردی.

شاه سنجر که کمترین خدمش | در جهان پادشه نشان باشد

برسد کار عالمی بنظام | گر نه پای تو در میان باشد

در جهانداری جهان بخشی | همچو معنی که در بیان باشد

تا بدان دستگاه جان باشد | دست دست خدایگان باشد — ملا محتشم کاشی.

شاه طهماسب خان چو ز هیبتش | همچو سنجر هزار خان باشد

اولین حمله را در پی | فتنه آخر الزمان باشد

آنکه جان بخش و جانستان باشد | لطف و قهر خدایگان باشد — وحشی بافقی.

شاه طهماسب آنکه دست دلش | ضامن رزق انس و جان باشد

کبک را در پناه مرحمتش | شهپر باز سایبان باشد

صعوه را در زمان معدلتش | حلقه مار آشیان باشد

در صف رزم از مهابت تو | لرزه اندر تن سنان باشد — شعله اصفهانی.

سایه گر ز توسنت بر زاغ افتد | زاغ کم کهه آشیان باشد

هم سنان ترا بعرصه کین | این فتح بر زبان باشد

هم کمان ترا ز حیرت رزم | دایم انگشت بر دهان باشد

دهنده هر نکهت دلکش جان داد | بهر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد — ملا محتشم کاشی.

بقد سرو قدان کرد خوشی تعلیم — ز خجلت قد رعنای سرو بستان داد
ز باغ حسن سیه نرگسی چو چشم انکه بت — بان بلای سیه خنجری چو مژگان داد
چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی — زیاده دید ز شاهان به میرمیران داد
غیاث ملت و دین کافتاب جاه اوست — ز خاک پای تو فیض صبا عبیرش توان داد
بذره تربیتش کار آفتاب آموخت — بمور تقویتش قدرت سلیمان داد
کرم برات نسیم آنچه وقت سؤال — که دست در همه سالی برای جندان داد
دمش ز جوهر احیا توانگر است که دم — بهر چه مرگ ز معدوم گرفت باز آن داد

رفیع الدین اصفهانی

خدای عز و جل در جهان چو فرمان داد — ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد
هنوز گوی فلک در عدم همی گردید — ترا بدست جهانداری تو چوگان داد
نوید داد که عمری چو عمر نوح دهد — ازان سپس که ترا ملک سلیمان داد
خصایصی که ملک را بعد صورت خوب — در آفرینش ذاتت بنوع انسان داد
نسیم لطف تو بی منت حجر هر روز — بدست باد صبا دسته‌ای ریحان داد

آذر بیکدلی

یگانه‌ای که ز حکمت نظام دوران داد — بسنگ از [illegible] جان داد
نظاره کن که چه خاصیت و چه منفعت است — که او بباد شمال و به ابر نیسان داد
گهی چو این دم داودی بخاک دشت دمید — گهی چو آن دم صافی بحجر عمان داد
هم این از آن دم جانبخش بهر ریحان — چمن چمن سمن و روضه روضه ریحان داد
هم این از آن دم دلکش برای زینت دهر — صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد

مرا ز ملازمت آستان پیر مغان — که جام می بکف کافر و مسلمان داد

رفیق اصفهانی

کجاست آنکه پیامی ز دلستان رساند — کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند
نسیم کوی حبیبی نسیمی آورد از نجد — مسیح کوی تو جان بناتوان برساند
چه شد بریدی ناکام و کام سوی کدام — نوید لطف شهنشاه کامران برساند
بذره نامه الطاف آفتاب که خواند — بخاک رقعه اشفاق آسمان برساند
رخ جانان [illegible] بر آن بیارد — ز بیابان زمانم خط امان برساند
بسوی قالب بی روح [illegible] — شمیم روح ببارد نسیم جان برساند
چو آورد من ناتوان رقیمه اردی — [illegible] ربیعه من تیز اگر توان برساند
نشان یار من آرد و کجا نشان یارم — نشانی از من بی نام و بی نشان برساند
ز من نیازی و عجزی بکوی [illegible] آنجا — درود تفقدی آنجا بیار مغان برساند
بگو رسته قفس از عجز بال مرغ اسیری — صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند
بیان جهان مکارم آن جهان معالی — ز من ثنا و تحیت جهان جهان برساند
چو نامه [illegible] ز شکر و شکوه لبریز — بگو [illegible] که جهان برساند
یکی حکایت در او شکر التفات نهانش — ز من نهفته [illegible] نهان برساند
یکی حکایت در او شکوه تغافل فاش — ز من عیان [illegible] عیان برساند
اگر بباد نتواند رساند گر تو لاغر — به پاسبان رساند و پاسبان برساند
بگویدش که کجا کان جدا از خاک در تو — چه از تغابن این بر فلک فغان برساند

بآستان تو نگذاردش اگر چه فلک رخ / نفس نفس بگذارد زبان زبان برساند
نهایت امل و غایت امید همین است / که روی خویش بآن فرخ آستان برساند
سخن رسید چو بجمهور مردمی نهایت / زمن درود بیاران مهربان برساند
دعای این شده پنهان ز کستان در اصفهان / بدوستان و رفیقان ایلچیان برساند
خروش طوطی براشاه دراز چمنی سلا / بسنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند
ضعیف نالهٔ بلبل دری بگوشه دامی / بگوش باد فشانان گلستان برساند
غرض چه قصهٔ شوق مرا ز جای کاشان / باصفهان و بیاران اصفهان برساند
بهمدمان من این قصهٔ غریب بگوید / بدوستان من این طرفه داستان برساند
چه در طریق وفا که رواست دلشده را / که جور چرخ جفا پیشه آشکارا برساند
دگر بگذارد دو غربت که بنیاد از ره حاجت / که خویش را بملک ازان مکان برساند
یکی باد نه پیامی ز همدمان بفرستند / یکی باد نه سلامی ز همرهان برساند
نه ضرب همت ایشان بسوی دم بگشاید / نه فیض دعوت ایشان بکام جان برساند
یکی چو خضر بکعبه دلیل گشته براهی / که راه گم شده را بکاروان برساند
زبان تشنگی از راه جانش آمده بر لب / باب زندگی و عمر جاودان برساند
بگلخنی ز لطف تو بیند باغ بگوید / بعون حق ز کرم مقصد جنان برساند
درین نشیمن حرمان نیاز بی‌سر و پر / کشان کشان بدواند دوان دوان برساند
رسید نامه بپایان زهی تمام نبرگو / که رنجه بر قلمش از فلان برساند

بنام

بنام نامه نوشتن چه لازمست چو قصد / بدست آن بدید با بعرض آن برساند
بگوش غیر چه باید رساند نام کرا / چه بی ز رشک نخواهد چه بر زبان برساند
همه بیک صبا تا بیام آمدن کلی / پیام بلبل بگلبستان برساند
خجسته مقدم پیک دگر گاه گاه بیامی / ز دوستان حقیقی بدوستان برساند

اساس قصر ازین خوبتر توان افکند / چه دست همت این صدر کامران افکند — کمال اصفهانی.
علو کنگرهٔ او بدان مقام رسید / که سایه‌اش لا از چشم اختران افکند
نخست بار که اقبال باز کرد درش / سعادت آمد و خود را باستان افکند
چو خشت عرصهٔ او داشت رنگ فیروزه / موذنان بالا از ضیع در کلان افکند
شب سیاه فروغ بیاض دیوارش / فلک بمغلطه چون سد در آن میان افکند
بخواه جان کسی که از تو زبر دریغ / هر آنچه نرگس مست منظر آن افکند — رفیع اصفهانی.
رسید مرحمت ستاره درین حلقه برج / بده جواز دو هاله اندرین دیار حدود — جمال اصفهانی.
هزار شخص کرم از جهان بعدم / چه بیکرم بی ابدا از عدم بوجود
غذا ز جود تو باید بخورد شیر هنوز / دران زمان که ز مادر جدا شود مولود — رشید وطواط بلخی.
زکر ز شیر زنگ ز آتش هنوز ناکرده / بآن بریر بوسف است چه ... الود — جمال الدین ورکانی.
ازین معرض نگار دخور زر آمده / مرا الهام بداند شیر چند باید بود — جمال اصفهانی
بماه ازین قفس اکنون برارم که / ب دار بنی گره آتشین بلادم ده
برغم دشمن بدخواه شیر دشمن دوست / چو صبح چند زنم خنده های خون الود

اثیر اومانی جهان را شاه فرخ پی چنین باید چنین باید / که خلق عالم اندر سایهٔ عدلش بیاساید

ولی را گر عطا باید عدو را گر خطا باشد / خدا و خلق داند کو ببخشد کو ببخشاید

سید حسن غزنوی یا رب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد / که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

ای برادر بجهان کمتر ازین کاری نیست / هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی بنیاد

گفتنش گر کندن جانست و نوشتن غم / محنت خم اندیشان به که ازو ناید یاد

خود از آن کس چه بکاهد که تو گوییش بخیل / یا بر آن کس چه فزاید که تو گوییش جواد

کاغذی پر کنی از حشو و درستی نکنی / پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست / پس بدان خط تو چیزیت چرا باید داد

وین چه زان بهست دگر گر بها ابیات بلیغ / گر بود هیچ دگر بی تقاضا بنهاد

پس بپیمایی نشوی راضی و از بی‌تابی / بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زگشاد

همچو اشتر بنهی برخ او پیشانی / داد ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

این سخن نشنوی از کس که فلان بشنید شعر / از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد

کان بی مصلحتی چون تو بسی هم گفتند / که نه چون تو ز بند طمع و حرص آزاد

ورنه با جود نصیبی ز پی راحت خلق / نیز از آن گونه کس از مادر ایام نزاد

ور کسی زاد بجز بخت منش آزرده زبن / چرخ ببرید بیکباره مگر قبل و نژاد

آنچه مقصود ز شعرست چو در گیتی نیست / شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد

قیدی شیردانی چنین قران تا فتن بر تنه بهار زند / خسرو مهرگان علم بر سر کوهسار زند

زاغ

زاغ سیاه چو طیلسان خطبهٔ خسرو جهان / خوانده بنام شاه از آن شاخ ز زر عیار زند

اوحدی مراغه زین جامها چه فایده چون منکبه اجل / زین بقعه‌ها چه سود چو بر ما بهی در زند

کمتر ز مار و مور شناس آن گروه را / کز بهر مار و مور تن خویش پرورند

دست زمانه بر سر قدم کند بصبر / این خاک را که دوش امروز بر سر نهند

اهر روزی بخون نشسته را نظر کنی / کز خون بر کرده تا بوت میبرند

گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد / وین گله را نگر که چه آسوده میچرند

انوری ابیوردی خدایگانا سال نوت همایون باد / همیشه روز تو بهتر ز روز عید همایون باد

بگرد کعبهٔ سعدیت طالع ملکست / هزار دور طواف سعود گردون باد

چنانکه رای تو بر آن عقد معقود است / زمانه بر تو و بر دولت تو مفتون باد

ز ذکر تو ورق خطبه گر بشوید دهر / سلام جمعه بتکبیر صور مقرون باد

وله ایضا ملک معمورست تا معمار آن تدبیر تست / تا جهان باقیست این معمار دان معمور باد

بارگاهت کعبهٔ مردم حاج در درگاه تو / مجلس فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد

انسی خبازی زمانه دست مرا کو بدست تا برده / خوش است گر همه عمرم بطلا رده

معزی سمرقندی از آن سبب که بهای عشق تو بر من فتاد / دز بر عارضه بعد رو در بل چون نهاد

بر در من قفل بود قفل درم چرخ گشاد / بر دل من مهر بود مهر دلم چرخ شکست

جمال اصفهانی گویند صبر کن که شود غم بصبر مشک / آری شود ولیک بخون جگر شود

رفیع اصفهانی مشاطگان باغ بآرایش چمن / از عارض تو رنگ گل ارغوان برند

بستان ز چشم مست کسان زانکه خون کند | زلف تو در شکنجه است و چشمت کمان زند

[شرف اصفهانی] دی چو پایش شکسته باز برفت | گل چو عمرش دراز باز آمد

گل چو در جلوه آمد از سر شاخ | رنگ در روی کسیم باز آمد

[ملا محتشم کاشی] ز آه سحرم بر عذار نازکش زلف کیان لرزد | چو عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد

خرامان چون شوی کهو تخت سر تا پا لرزان | بسان گلبنی کز تازگی گلها بر آن لرزد

ز آه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل | چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد

چراغ جان من بنید غلام پیر خود بشنو | مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد

بقصد خون مظلومان چو بندد بر میان خنجر | دلم چون برگ بید از بهر آن نازک میان لرزد

نبیند تیغ زخمی مصعقان جنبش مگر آندم | که رمح مو شکاف اندر کف شاه جهان لرزد

شه گیتی ستان طهماسب خان کز بیم رزم او | تن ببر دمان کامد دل شیر ژیان لرزد

گران قدری چو از دانش بعهد آن سبکروحی | بهیبت کی نهد پا بر زمین کز هیبت آسمان لرزد

چو تیر تیرش برکشاید وحشت اندر وحش و طیر افتد | چو تیغش جان ستاند از عدو بر جسم و جان

بدورش دزد گرد کاروان گاهی اگر گاهی | بعهدش گرگ را بر میش دل پیش از شبان لرزد

بمیدان چون سمند سهمگین رنگ زرین تازد | ز هیبت چرخ در ... بر ... شان لرزد

ز تحریک طبیعت تا در عزم جهد گران جنبش | تن شیلی که قائمه است ... کان لرزد

تن دشمن چنان کز من طپد بر روی خاک از تو | بزیر خاک از صولت سیلاب ... لرزد

[شیخ سعدی شیرازی] پس از مرگ جوانان گل نماند | پس از گل در چمن بلبل نخواند

کرده

بحسرت در رهش دیده گل شاه گل بو | صبا از آن شکوفه اش کند ... باد

هر آن کش دل بشنو در این داغ | خدا آتش هم بر این آتش نشاند

کدام باغ بدین مدار جوی ستان ماند | کسی بهشت نگیرد بجو بستان ماند

[وله ایضاً] اگر تو روی هم از کشی جنت فردوس | طمع مدار که بجز حسرت نهان ماند

همای را سر مرغان اگر سر داراد | که استخوان خورد و آدمی بیازارد

[وله ایضاً] بسته دیوانه لعل سخن دانی باشد | که خورد سنگ جفا بر سر دلی باشد

[بنائی کرمانی] هر که لطف لب و دندان تو دیده عجب | گر تعجب سر انگشت بدندان باشد

خلق را میشود از مسجد آید تا نع | زاهد صومعه نشین مشکل که مسلمان باشد

خانه دل وطن تست زخاک نکته بشنو | در پیروزی که در این زاویه مهمان باشد

[عمادی شهریاری] هوا از آن خنک شد از چنان چو جمع کرد | حیف آنکو در این شهر وطن اندر آن مقر دارد

[وله ایضاً] هر که در تب بر هم آرد چه پایدش | گر لطف تو چه منش شرف جاودان برد

از صد هزار لطف کشان کو که نیاید | سیمرغ زال را بسوی آشیان برد

در سینه عدوی تو کین تیر بود | از گریه که تیشه گر اندر دکان برد

[سلمان ساوجی] سلطان اویس داور دین کز کمال عدل | در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد

عمر عنان توسن ایام چرخ دشت | چون برگرفت در کف تسلیم تو جان نهاد

نصرت نکرد مرغ بیضه فولاد ویع است | برش خسار رایت او آشیان نهاد

حولا سته اینهمن چنین کشیده است | چرخش لقب بکند کرسی آسمان نهاد

بنای روزگار در این خشت رنگ‌گاه   رطاق چار می چند آسمان بنهاد

چنان اوج بارگاه جلال تو را بدید   برکند مهر از آن و بر این آسمان بنهاد

هر بره را که گرگ بدور تو بار یافت   در دم گرفت و برد و به پیش شبان بنهاد

در دور دولت تو را با دور آسمان   هر وضع را که گفت چنین بر چنین بنهاد

اوضاع مملکت همه نیکو نهاده است   جز وضع من که بهتر از این میتوان نهاد

شیخ نجم الدین صغری

دشمن ما را سعادت یار باد   از جهان و از عمر برخوردار باد

هر که خاری می‌نهد در راه ما   خار ما در راه او گلزار باد

هر که چاهی میکند در راه ما   چاه ما در راه او هموار باد

اثیر الدین اومانی

سنگ را بنهاد و سنگ پیر اسپ کلاه گم   و سنگ سخت به سیستیش خون‌ناید

زنان که سنگ زیر لب نغیب من   از آنکه کاه وجوش نیست تازه منخاید

بنگی داس شده است استخوان پهلوش   ره بوره شاخ که بی برادر نفزاید

زنوی گاه که او استخوان چنان آید   ره خاک اخور از آن و هم من بالاید

بطنز گفت مرا دوش کی فلان سپهر   دلت نشفقت من هیچگونه نگراید

هزار بار رسید و بشت کشیده‌ام آخر   تراغ حوالی رخ من هیچ شرم می‌ناید

مکاه شخص مرا پیش از این بر کاهی   ره کاهش تن من جز غمت نیفزاید

ثواب کس نفرد ستم بدیگری مکراد   صیام روز و قیام شبم نفرماید

دگر نه حالت تاهم گواهی بار نهی   ره زنگ غم دلم جز کفش نه بزداید

بجن

چنین که بسته در رزق بر زمین ما   ز کس جوی جز از انبار خوانه نگشاید

طالب آملی

هسته فی المثل کلکه کو شکفته خلق   کو را خدای صاحب و والی شبان بود

صاحب بکام او دگری را گنه شبان   چون شکر دو بر گله تا مهربان بود

ولد ایضاً

حسن دنیا عاشق دین را کی افتد پسند   گرگ یوسف دیده کی گردد نکو گفته

ادیب صابر بدخشی

وقت بهار باده مخور جز ببوستان   کز باده آن بهشت در بستان خوشتر

با دوستان خور آنچه تراهست پیش از آنکه   بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

آقاجی بخارایی

اگر از مهر حصارت باید کرد   جز نام سیاه تو را حصار مباد

مهربانت را شماری نیست   زندگانیت را شمار مباد

ظهیر فاریابی

نعل می‌بستند روزی توسنت را بر درم   حلقه گم شد از آن در گوش قیصر یافتم

ولد ایضاً

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد   بوی بهار نکهتی از زلف یار داد

یاری که روز وظیفه نوروز خواستم   کفش از لب رطب دهم از غمزه خار داد

ترکی و ترک سنگدلی و چه سنگدل   گر نیم بوسه‌ام پس انتظار داد

گفتم یکی نشسته جانم بدار دست   عمر نام نشنید یکان زینهار داد

قاضی نور اصفهانی

کمی چشم تو در خانه کمان آید   شکست در صف چندین هزار جان آید

تو گر بقصد دل خسته ناوک اندازی   اگر چه تیر تو مسیحا است بر نشان آید

بنا حق ارتن خو استخوان بردن آرم   ره ناوک تو مباد با استخوان آید

در آن زمان که شایم جواب تو میشنوم   اگر فرشته رحمت ز آسمان آید

اگرچه بر سر بازار عشق در سوائی — مرا همیشه زیکان بر سر زبان آید
گشاده ام در دکان عشق و منتظرم — که بد معامله بر در دکان آید
مریض عشق تو زهر اجل چنان نوشد — که از تصور آن آب ارزدهان آید
دمید بدید کمین خاک آستان تو نور — ولی دریغم از آن خاک آستان آید
چنانکه کشورها را گرفت لشکر عشق — گشاد قلعه چرخ از خدایگان آید
جهانگشای جهان بخش شاه سعید — که زر ز ذوق سخاش بر دهان کان آید
زعدل است که امروز گرگ میخواند — بدین صحرا پر صحبت شبان آید
فضای مملکت عدل شاه آن هوا دارد — که جان زتابش مهر برشکستن آید
گهی که عرصه زخم زنگ بوستان گیرد — اجل بسنگی طرازی چو باغبان آید
هزار زخم رسد زین سپر چو گل — علم نمونه از شاخ ارغوان آید
ولی چو خنجر بیان مبارزان آئی — چنانکه باد بهاری ببوستان آید
چو برگ گل زبدن بسکه جان فرو ریزی — ز خاک معرکه جاوید بوی جان آید
همیشه خصم تو در سایه هما بود — زبسکه ریزش از بهر استخوان آید

محمد ری غزنوی

عقیقی را زلبت ای در دهان آید — خدنگ را ز قدی تا در میان آید
بجان مبادی کند با همه کهربخشی — اگر لب تو بدست خدایگان آید

شهاب غزنوی

سپیده دم چو خط نور بر ظلام کشند — براق خسرو سیاره در لگام کشند
همی برآید خورشید ازممالک شرق — چو خنجری که ز بند زکشرا ز نیام کشند

اغل

زعدل سلطان ما خبر نداشته اند — که صبح و شام زبیکه بکر انتقام کشند

عاشق اصفهانی

ای مرغ دل که پیش جز تو داد فغان نداد — داد از گلی که گوش به این داستان نداد
آن نوش لب که مصلحت گفتم نگفت — حرفی که خورده بیش صبا بر دهان نداد

واله اصفهانی

کردم سراغ کوی تو چشم نشان نداد — گفتم رسم به وصل تو مرگم امان نداد
کاران کمند در روی تو تا دیده جان نداد — کین بوی نیست انکه توان دید و جان نداد
بنشین کنون ببار که در این چمن نماند — سروی که جای خود بتو سرو روان نداد
کردم بسی ملامت دلخستگان عشق — پنداشتم که هر به تن آن میتوان نداد
ای سنگ اختری که تو خاطرنیامدت — کامی که روزگار ترا در زمان نداد
این سال سیم است که از گنجت وار کرد — شه داد اگر وظیفه عاشق فلان نداد
وندیشه زین نگرد که گویند مفلسی — گنج گهر فرستند و فلانش نان نداد

شیخ ابوالعباس

پادشاهی گذشت خوب نژاد — پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین — زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل نکو — هر چه از ما گرفت ایزد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت — باز شمعی بجای او بنهاد

رضی نیشابوری

سپهر دولت و رفعت دگر باره بنمود اختر — عروس ملک و ملت رفت بازاندر زر زیور
امانت گر شود ملکی دران ملکی تو شاهنشه — شهادت گر شود دینی دران دینی تو پیغمبر
چو در محفل سخن رانی هر آنکس مستمع باشد — صدف کردار مغز او شود در استخوان گوهر

جهانا کافرینش از برای عطر اخلاقش | نهاده تیشه آتش درین فیروزه‌گون کان
نگون گشتی و گشتی تیره هول صرصر کینش | گر این گشتی از ازرق را نبودی حلم تو لنگر
کجا فرق انکه اشک مظلوم اندر عهد ظلم او | همی گشتی بدست موج هر شب چرخ را چنبر
ز موج اشک مظلومانش هر دیده چو دریا | ز لف آه محبوسانش هر چرخ بگرفته اخگر
شد از قران خبر هرگز نمیرد مرد صادق | نه حشر و نشر هرگز آمده تر دیک او را
مدارس خالی و فارغ منابر از خطیب و ناطق | ممالک ضایع و مهمل خلایق عاجز و مضطر
در و بام خلایق فتنه برگرفته تا کاهان | ستیغ کامدار از بامی کشاده [illegible]

ازرقی هروی

کنون هر صورتی دارد ز رنگ زعفران چادر | کنون هر شکری دارد ز شاخ کهربا زیور
شمال زرفشان هر روز طه و ساسه در بستان | نهد زر جوبه در منقار رو ماله زعفران بر

جمال اصفهانی

یکی دریای گوهر بخش موج انگیز بنهاده | نه اغراضی و نه پایانی نه از اساس اکدر و معبر
یکی را او همه عطر و زمین او همه مرجان | درخت او همه سبد نبات او همه جانور
صدف گر گوهر زاید بگوهر جمله السن | هنگام گرد حقیقت صورت از دهاه بگر
اگر موجی برانگیزد فلک را بس بود غوطه | وگر دری برافکند جهان را بس بود زیور
شناور اندر او عقل و غواص اندر او فکرت | ز علم است اندر او کشتی ز حلم است اندر او لنگر
تو این بشکر را دانی تو این کشتی گرا خواهم | جز این بحر سخا گستر جز این چتر سخا پرور
امام شرق شمس الدین ابوالفتح آنکه در یک فن | یکی بحر است پر لؤلؤ یکی کانست پر گوهر
ازو یک لفظ و صد معنی اندر یک فصل و صد برکت | ازو یک بیت و صد دیوان ازو یک شعر و صد دفتر

ازو

۲

اگر او فی المثل ابلیس را مدحی برون آرد | چنان دان کش الحکار چه بندند از قهر بر شهپر
کمان آراسته زلفش زره گرد که چنجر | که آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه عنبر

عنصری بلخی

رخی چون نو شکفته گل همه گلبن شکر بار | همه شمشاد و سنبل همه بجاده بر شکر
شکفته لاله رخساره چو جاب لاله جراره | بر از عاج و دل از خاره تن از شیر و لب از شکر
سرشته ادبش از رحمت همی دان گنج نعمت | بر براد و بر یکی و بری چهره و بری پیکر
شا جو از غزل با شکن این هر دو کند زخم | غزل بر ماه زیبا زنخ شا بر شاه بندی اختر
همه را تاج و پیرایه او راج هر دو مایه | بدل با فهر همسایه همیشه با قضا همسر
فعالش در خور نصرت خصالش گنج دولت | کمالش دفتر حکمت کلامش رشته گوهر
قضا را عزم او حاجب بقا را حزم او جاجب | بلا را رزم او نایب سخا را رزم او افسر
بنای عدل او محکم لباس فضل او معلم | هنر در عقل او مدغم خرد در لفظ او مضمر
ز گنجت زایران قارون ز حکمت قلعه‌ها ویران | ز جود تو بادیه جیحون ز خشمت بیشه‌ها خاکستر
تو ای فخر جهان باقی تو ای بر مهمان عاشق | تو در قولها صادق تو بر صدرها مهتر
بمجلس با خردمندان همیشه دولت جیلان | در چشمت یکی والنداج کوثر یکی خنجر

خسرو دهلوی

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر | شکر کف روی شیرین کار و گل رخسار و سیمین بر
نباشد چون لب و رخسار و گیسو و رویت بر گز | شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
برد اندیشه و مهر و فراق و آرزوی تو | ز چشم صبر و وز دل آرام و از چشم خواب و جانم خور
ز شوق و عشق و سوز و داغ تو باشد بدو بستر | دمم چو دود و غمم تو دو دلم عود و تنم مجمر

ندیدم چون تو از شکل و از خوی و خنده — رودن نگشت در درون جنگ و جبل سنگ دو شکل

جوانان عاشق و حیران و مست و بیخود و جانان — فریب انگیز و رنگ امیز و دلبر پرستیز و عاشق نگر

ترا سحر و دم و افسون و نیرنگ و فن از کف فن — زنم جوش و دهم هوش و نهم گوش و کنم یاد

شهنشاهی که هست از تاج و تخت و خشم و گنج بیشتر — خداوند و ظفرمند و عدوبند و ولی پرور

شکست و تاب و شکست ولیکن که از سوار ارگ کشور — ستان قیصر و خاقان همین کاران پیش توان نبود

برزم یک دلیر پهلوان ترک و هندو در — چه هومان و چه پیران و چه دستان و چه زال زر

کشید و راند و برد و کوفت اندر ملک و دارا — سخ قاآن قلم ما مان علم خاقان و بهر سنجر

جهان بیش از تو بد زاد و بار و ظلم و ظلمت و حرمان — دهی بار و صفی به شه نبی همه از بیداد بر

بعهد و نوبت و دوران ملکت شد بحمد الله — فلک خوش خو زمان دلجو زمین مینو دیار ازبر

زکلک است در طبع و دل و کلک او خط و خبر — هنر مضمون شکر معجون در مکنون گهر مضمر

الا تا زاید و اید الا تا حشر و تا بد — گل از خار و خز از نار و تف از نار و جور از خاک دور

مبادی سبع ازو دست عهد و فرق قیصر عالی — نگین از انگشت و جام از دست و فراز بخت و تاج از سر

عبدالواسع جبلی

مرا دارد چمن تو معشوق نگار و جانان و دلبر — بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و سیمین بر

بنا شد چون جبین و زلف و رخسار و لب یار کی — مه از دوش شب تیره گل سوری می احمر

ندارم در غم و جور و جفا و رنج تو خالی — لب از یاد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر

بحسن و رنگ و طعم و بوی در عالم تو را دادیم — قد از سرو بر از عاج و خط از مشک و لب از شکر

سزد گر من تو را دایم بطوع و طبع و جان و دل — بخدمت بر سم فرمان بهم کهتر شوم چاکر

صدولار

که تو داری چو رزم و بزم و لطف و طلعت سلطان — دمی حزم و خطا زبان سنان شیر بن رخ انور

جهانداری که پیدا نامد قرین مثل و شبه امد — بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر

جوان بخت و دارد و فتح جود و حرب و مهر و کین — کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر

در حشمت و عز و تمکین و جلال و قدر او دارد — سعادت رخ و عصمت شاخ و در نور ترک و حشمت بر

ز بخت و دولت و تا باید و عمر او همی خیزد — زخارا زر ز نی شکر زکان گوهر زیم عنبر

حضور است در دولت ملکان است — بقای است در عالم بقا است در کشور

چو فعل شمس در گردن چو وضع ابر در باران — چو لطف نور در دیده چو لون روح در پیکر

ببینند از بند شیر رمح و گرز و تیر و شمع او — مراکب لعل و سیلان شک و باران زهر و مرجان

زشکر داوری و مدح و نعت او فرد ماند — زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر

ایا در ساعد انگشت و گوش و کهن ملکت — ظفر باره امین خاتم هنر حلقه شرف زیور

ترا زیبد که جنگ و مصاف و حمله و هیجا — فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم محور

بجیش روم و ترک و هند پیش پای مالند — جبین فغفور رخ چیپال و سر خاقان و لب قیصر

بریزد بیخ و دندان و شاخ و زهره در دشت — زبیم روی و بیم مست و گرگ شد و شیر نر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و حزم و فرخ — های عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالی هرگز — کف از ساغر لب از خنده های از شاهی سر از افسر

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت — سه پرا هن سلب بوده است یوسف را بعمر اندر

یکی از کیدن پر خون یکی شد جای او در تهمت — نسیم عنبر را از بوش روشن گشت چشم تر

حکیم رودکی

۲

رخم ماند بان اهی دلم ماند بان ثانی | بصد سن شود در صید ان پیراهن دکر

شعله اصفهانی

سحر کز طرف خاور بابت زد سیمرغ زرین پر | زد از تف شکوه شیر سرطان غوطه در آذر

معلق شد بر ایوان شبید شمسه زرنیب | مروق گشت در جام زبرجد باده احمر

هویدا گشت دارای خفش با رایت زرین | بیغاره رفت سالار حبش با مخزن گوهر

جهان عشرتی برآلاینده کزان شبان بادلان | مکرر در بزم خداوند دارای جهان داور

عبدالواسع جبلی

اگر دلدار دست بنگاه دار را جلوه شاهان | طلب گوهر زو مانند محروم از عمر مشبر

مجهز باشی مقصودی حوری بست از ایزد | چنان چون خورد خضر اب کز ایزد خواست اسکندر

سنائی غزنوی

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار | ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از این کاین جان عذرا در فرو ماند زنطق | پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند زکار

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند | عذر خواهید ای سفیدیتان دمیده از عذار

تا کی از دار الغروری ساختن دار السرور | تا کی از دار الفراری ساختن دار القرار

شک نباید مر شما را زین مکان برخاستن | هین که نکبت مر شما را زین جهان فی النهار

گر مخالف خواهی ای مهدی در آ از آسمان | گر موافق خواهی ای دجال یکسر سر برآر

یکسره دار عقوبت آن اسم ملامت بر قبر | پاسبان دین شناس این ای تیغ اندر کار

ای اساغینا درآ اندر حشر خواهد نواز | هست تا قدس بصیره ونقدها بس کم عیار

عقل جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط | عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

کی شود ملک تو غم گر نباشی ملک راد | کی بود ابر نثار آنکس که بر چند نثار

شنوان

شاعران از نشتر آورد آبان شیر ... | جای عیسی آسمان و جای طوطی شکر خوار

باش تا کلی ببینی انهار را امروز بند خرد | باش تا کلی ببینی انهار را امروز خار

گرچه هم ایسته بس در راست جان کانید | گرچه نزدیک است بس در راه گیتی گو مهار

حرص و شهوت از تو سپدار و تو خوش کشته مخیب | حرص بینکی بینی دارد و شهوتی بر سبک

خشم و شهوت مار و طاوس است در ترکیب تو | نفس ران بانی بمزد و دیوران دسپار

کی تو نهی رفتن ادم را از خلد | گر همی خواهی ز ابلیس را جا ... و ...

جمال اصفهانی

المذر ای غافلان زین بس چشت اباد المذر | الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول | زین هواهای عفن وزین ابهای ناگوار

عرصه ناد الکشاد قلعه ناد لپسند | زخمه ناکو میمند در بتی نا ساز کار

مرگ دردی حاکم و افات دردی باهیبت | ظلم دردی قهرمان و فتنه دردی پیشکار

امن دردی مستبد و عدل دردی ناامید | کام دردی نادر و راحت در او بیدار

ماه را تنگ محاق و مهر را نقص کسوف | خاک را عیب زلازل چرخ را رنج مدار

مهر را خاص دشمن شمع را پروانه خصم | جهل را در دست تیغ و عقد را در پای خار

نرگس بیمار بین و لاله آتش در دل سوخته | غنچه آتش دل تنگ بیابا هفته سوکوار

شیر را از مور صد زخم است ابضاع جان | سیب را از پشه صد رنج این قدر ای روزگار

از بلا قصد من دلوی موش ... | از بلا قصد من و تو چون دامن کشته یار

ای تو محسود فلک ... از ... | ای تو مسجود ملک همچو دیو راکشته شکار

زر تو کوهست و بلا هم بر زر از جهان | بیش از آن گرد در جهت که شود کوه گهار
تو چنین پاک درع بی کجاری تن نقره | در برای مقدمت روحانیان در انتظار
در کشاده بار داده خوان نهاده بهر تو | تو چنین اعراض کرده از همه بیگانه وار
خون دلی خواهی نصیبی در بن چنگال شیر | عاقبت خواهی بیابی در بن دندان مار
چند شعر بار دادی بلبلور نرم شو | تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
همچو قطره آب و می شوی بکش بی خاک | در میانه صحبت این آتش و چندین کارزار
قوت تشنه نداری جنبانی با پیلان جوی | همدم موری نه ای بانی شیران شکار
لقمه از شیر برگ و زین پیلانی جهان | قطره ای از بحر قهر داین نهنگان صد هزار
از تو می بگویند هر روزی دریغا جودی | در تو می بگویند هر سالی عفاالله ظلم یار
روی نهان گشته است بوالعباس دولتیار بو | زانکه سر با ذوالفقار است و زبانها ذوالفقار

معزی سمرقندی

حکم صورت می نبندد در قیامت دارم | کعبه ای اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار
مشک بر شنگرف بست کو تا زلخنه بر کوهسار | شنبلید زارهاست گویی ریخته در جویبار
طبلهٔ عطار است گویی در میان گلستان | تخت بزاز است گویی در میان لاله زار
از زمین گویی برآوردند گنج شایگان | در چمن گویی پراکندند در شاهوار
از کبوتران است در هامون کبوده اندر | و از کلنگان است بر گردون قطار اندر قطار
قمریان چون مقریان گشته بر سرو بلند | بلبلان چون مطربان بر شاخ های شاخسار
فرشهای عبقری افکنده‌اند در بوستان | جامه های ششتری گسترده بر کوهسار

گر کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا | که دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار
گر بلاله بنگری دارد پر از لؤلؤ دهان | ور بسبزه بنگری دارد پر از عنبر کنار
گرچه پنهانست بر گردون بهشت جاودان | کرد یزدان بر زمین خرم بهشتی آشکار
تا بهره بروزی و شادی اندرین خرم بهشت | خوش گذارد روزگار خویش شاه روزگار
مدح او بر خاک گر خوانی زر پدید آید ز خاک | نام او بر خار بندی گل برون آید ز خار
تا فراز خیمه گاه او گردون بر کوهسار | مفرشش زان لعل گون برداشته از مرغزار

معزی سمرقندی

گشت پیوسته یاسمین زیر سپاه او بسته | گشت کیفش ارغوان زیر اسب او به کوه زار

عنصری بلخی

گر نه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار | مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ور نه بگشتست ابروش عاشق چرا آشفته گشت | ور نه می خورده است چشمش از چه باشد در خمار
آفتابستش بنا گوش و خطش سنبل براد | ماه تابستش رخ و بالاش سرو جویبار
هیچکس هرگز ندیده است ماهی کاندر او سنبل دمد | هیچکس هرگز ندیده است سروی کاندر آفتاب بار
او و من هر دو همی نازیم و من نازم بدانک | او بحسن خویش نازد من بمدح شهریار
خسرو مشرق یمین دولت و دارای مجد | آفتاب ملک امین دولت و فخر تبار
تا به بندد تا کشاید تا ستاند تا دهد | تا جهان باشد همی مر شاه را این باد کار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته | آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار
نیزه خسرو ستاره است و دهن شیران فلک | تیغ او بسیرست و مغز جنگجویان مرغزار
آن دهان خندان بود کان شاه را بوسه زند | و آن زبان گویا بود کز شاه خواهد زینهار

انوری ابیوردی

باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار — ابر نوروزی علم بفراخت باز از کوهسار

این چو پیکان بشارت رستابان در دیار — آن چو پیلان جواهر کش خرامان در قطار

که معطر خاک دشت از باد کافوری نسیم — که مرصع سنگ کوه از ابر مروارید بار

بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبتی — روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار

باده خور چون لاله و گل زانکه اندر دشت و کوه — لاله می روید ز خار و گلستان و بید از خار

فرخی سیستانی

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار

دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما — آب مروارید گون و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود — کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست — هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

سبزه ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست — خیمه ها با بانگ نوش و ساقیان گلعذار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب — مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

ادهم

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ — هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف — مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مرد گیسو تاب خورده — همچو عهد دوستان سالخورده استوار

میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان — شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار

اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند — چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

هر چه را اندر کمند شصت بازی در فکند — گشت داغش بر سرین و شانه و روی آشکار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعران را با لگام و زائران را با فسار

سید حسن غزنوی

هیچ دیگر سعی ابر مروارید بار — آورد شاخ شکوفه عقد مروارید بار

گاه باد از عارض گلبن براندازد نقاب — گاه ابر از طره شمشاد بنشاند غبار

سبز زنگارگون گردد عیان از بوستان — لاله شنگرف رنگ آید پدید از کوهسار

خط باغ از ریاحین سبز و تر چون خط آن — گوش شاخ از شکوفه پر در چون گوشوار

باد می بیزد بخور و ابر می ریزد گلاب — چرخ می آرد نوید و شاخ می بارد نثار

همچو قارون پای لاله در گل ار ماند سزد — زانکه گنج گشته از کف دست موسی آشکار

ماه اگر گشتی ز ماه رایت او بهره ور — مهر اگر بودی ز مهر طلعت او بهره دار

آن یکی از چرخ پنهان گشته ماهی در شب — وین دگر بر خاک از غلطان شده روزی چو بار

گلبنان چون دلبران هر صبحدم خندند خوش — بلبلان چون بیدلان هر نیمشب نالند زار

مختاری غزنوی

ای نگار کهربا پیکر به یاقوت سار — آتش عنبر دخانی عنبر آتش سنگار

سیم داری در زبان اندر دهان یاقوت سرخ — مار داری در گلو و اندر دهان دندان مار

چون تواند جلوه ای چون سپهر ای نوعروس — چون تواند رخنه ای چون نجوم ای نوبهار

گوش از این بر آری از سیمین زمین — تخت سیمین را کنی گاورسه از این نگار

دست موسی شد لبت از قرآن کز ابتدا — امتحان را بوسه دادی بر نگین شیر یار

تا بود بر چار عنصر چار ترکیب جهان — چار چیز از چار چیزت ریشه باد اندر چهار

مرکب از ناموس بگردون بنده لذت درگه بخت — ناصح از ایوان بکیوان دشمن از زندان بدار

سیفی نشابوری

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار — مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ آشکار

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی ولی — همچو سیم از سنگ ناگاه می بری از کنار

شعله اصفهانی

چیست ای زیبا رخ مه طلعت سیمین عذار — در سر از هر سو پریشان کرده زلف تابدار

گاه از مشک ختا ابروی او دارد خضاب — گاه از لعل مذاب انگشت او گیرد نگار

عالمی را شد ی خویش کند زیر و زبر — گرچه هرگز جنبش از ابرو نگردد آشکار

باشدش پیوسته همچون عاشقان شکل هلال — دیده پر ز اشک گلگون تن خمیده قد نزار

گاه همچون مار باشد تیره غار او را وطن — گاه همچون ماهی بر چشمه سار او را گذار

باشدش پیوسته دایم مخزن در خوشاب — همچو بحر طبع خورشید جهان فخر کبار

سرور مردان علی کز رشک دست همچو او — عقده ها دارد به دل دریا ز در شاهوار

چار چیز از چار چیزت چار خصلت یافته — تا بحشمت خاک کرسی بر سریر اقتدار

مهر از رایت ضیا یابد ابر از کلکت سخا — بحر از صنعت صفا و کوه از حزمت قرار

آنکه طبعت فتنه گوید با تو همکام مرد — وانکه رسم کینه جوید با تو گاه کارزار

هم زره گردد ز بیمت در برش جوشن کفن — هم علم گردد ز هیبت بر سرش شمع مزار

اندر آن ساعت که از نادر گردان دلیر — عرصه میدان شود چون مرقد روز شمار

رمح بر بسته میان هر سوی خصم افکنی — تیر بگشاده دهان هر سو برای کارزار

معدن مرجان زمین از تابش لعل فشان در سر — منبع قطران هوا از کوس نیلی غبار

هر طرف پوینده اسبان همچو برق تیغ شتاب — هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار

زیر ران اشهب برق گرم تاز رزم رو — خوشخرام و تیز گام و ره نورد و راهوار

چون سبک داری عنانش را بجوید در مصاف — کش نیابی او چو از دست اصبا راه فرار

همچو شیر شرزه چون او بر صف هیجا نهی — از پی رزم عدو در سنجد گیر دوار

مغفر گوهر نگاری جبین را برز بر — خنجر خارا گذاری میان را بر کنار

شعله در گرد تو را در بر درفش برق تاب — جلوه گر گرد ترا در کف شهاب شعله بار

که بشکر فی خصای او را پالا چین — که بپا قوت نقاب او را پیارای عذار

خرمن ابطال را با دی وزد الماس رنگ — مزرع آمال را برقی رسد یاقوت بار

در صف کین بر دری از تیغ و بر دوزی به تیر — سینه جوشنده شیر و دیده کوشنده بار

تا همی عدل تو رسم ستم رفت از میان ‌‌ تا ز پاس حفظ تو کار جهان شد برقرار

که غزالان را بود جا در کنام شرزه شیر ‌‌ گاه موران را فتد ره در دهان گرزه مار

تا گذارد لاله در گلشن بکف جام شراب ‌‌ تا گشاید غنچه در بستان ابر طرف خار

حاسدت را باد رخ چون لاله پرخون ز رشک ‌‌ دشمنت را باد تن چون غنچه مجروح و فگار

عبدالواسع جبلی

گاه حمالی کند بر ارغوان باد شمال ‌‌ گاه نقاشی کند در گلستان باد بهار

شد معطر برگ نسرین و مرصع شاخ گل ‌‌ از نسیم مشکبار و ابر مروارید بار

نرگس خوشبوی دارد زر تازه در دهن ‌‌ لاله خود هم دارد مشک سوده در کنار

گه بخندد در بستان چون دلبر نوشاد و خوش ‌‌ گه بگرید در [illegible] چون عاشق ناشاد زار

شرر شیرازی

شیشهٔ ناموس جمعی را که دارم در بغل ‌‌ باید هم بود از ملامتهای ایشان سنگسار

ظهیر فاریابی

سپیده دم که زد خنده ابر خیمه در گلزار ‌‌ گل از سراچهٔ خلوت زند بصحرا بار

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ‌‌ اگر بنوک قلم صورتی کشند نگار

سر درخت کی از غنچه لب نیست عجب ‌‌ که مدعی سر نگارش نشد بجز منقار

چه حالتست که مرغان همی زنند نوا ‌‌ چه موجبست که گلها همی کنند نثار

عروس باغ مگر جلوه میکند امروز ‌‌ که باد غالیه بیزست و ابر لولو بار

کلیم وار ز شاخ درخت میبیند ما ‌‌ فروغ آتش گل که عاشق دیدار

هنوز ناشده نوروز بند مهار زاد ‌‌ دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار

چمن هنوز لب از شیر ناشسته ‌‌ چو شاه [illegible] خط سبزش دمیده گرد عذار

بهانه نرگس رعنا بخواب مستی تر ‌‌ هنوز ناشده از خواب آخر شب … خمار

جهان بدین صفت از خرمی کجا شد ‌‌ درآمد چنانکه در ایام … فصل بهار

کسی گمان نبرد در حریم حضرت تو ‌‌ که از جفای فلک بر دلی بود آزار

جهانگشای ابوبکر بن محمد آنکه ‌‌ بساخته یک کنش دفع صد هزار سوار

ز خاک مجلس او بوی خلد می‌آید ‌‌ چنانکه بوی عبیر از طبلهٔ عطار

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا ‌‌ که شد ز درگه فرمان ده جهان بیزار

کسی که او بنوا که از عقیدت من ‌‌ چو این سخن شنود باورش کند ناچار

چو این علامت جهلست دامن عالم ‌‌ کنون کی بازم این ننگ و چون کنم این عار

جهان بدین امروز در زمانهٔ تو ‌‌ که روزگار بعدل تو دارد استظهار

فلک کجا بتواند زانکه نیست برسند ‌‌ ستم ز عدل تو دارد رخی در دیوار

زمانه دست تو را دید ضامن ارزاق ‌‌ سنان تیغ تو را یافت قاطع اعمار

غبار موکب تو کیمیای معتبرست ‌‌ که شد سبیکهٔ خورشید از آن تمام عیار

کسی که عز قبول تو یافت در عالم ‌‌ بچشم همت وی ملک دین بود خار

ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم ‌‌ یکی هنوز بنخشم نیامدست ببار

عرفی شیرازی

جهان گشتم و دردا به هیچ شهر و دیار ‌‌ نیافتم که فروشند بخت در بازار

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد ‌‌ من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت ‌‌ غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

بآن خدای که در شهربند امکانست | متاع معرفتش نیم ذره در بازار
بآن متاع که گوهر فروش کنعانی | بمصر برد و سراسر خریده شد بازار
بهیئتی که زاطراف صورتش تزئین | همی کرشمه تراشید در نگارگهار
بسنبلی که ز گلزار حسن می روید | نه در میانه گلش بگوشه گلزار
بنافه‌ای که زآهوی صنع می‌افتد | بهر کجا نکهتی ز بوی چهره یار
بشبنمی که قطره شرابی چه بار می ماند | بسا ز لب که کشیدند لب غزال از یار
بنالواری که زنغ دهان گزیری گر | بیلپاتی عمر به بیوفائی یار
بداغ آهوی بیمار چشم حرکت | بدرد زانوی جوهای منقطع رفتار
بشرزنش که صهبای بیخودی سرشار | کشیده ساغر وحدت بطاق ابروی یار
بجو عشق که در زوایای درد مشکستیم | در سوی خلوت خاص دلم قیامت گذار
بتارک الصبا از آن بزم و خیزان | چه بزم بزم وصال و چه شب شب دیدار
چه شب نرگس جادوی صبح نرگس فروش | چه شب بابروی دلجوی یار وسمه گذار
در آن معتبر روحانیان گروهی چند | ز شوق صحبت آن ملک بی‌قرار قرار
نشسته بر در وصحن به بردرگاه | در آن نهاده زنار محرمان کس باری بار
بشخنگ طرف آستانه عشق بپایی | بعهدهائی نکوجهان گرفته قرار
وصال بعهد رواهان ایمان ارائی | سرود محسن کجان حضور غالیه دار
عروس حسن شده عشوه ساز جلوه طراز | یکجلوه پوشش و عشوه صبر نگار

داعی انجدانی

طراز نار بربشقه کرشمه بدوش | رخ از شراب ذهاب دلبر ز شوق خمار
فکنده گیسوی خویش در غرور از پس گوش | کشاده طره چو مهر رودها فاسطر غدار
لب از فروغ سهیل جاعقیق رنگ | جبین زیاده تاب جگر لعل نگار
بدین صفت بصنمی با همه جلال و جمال | بسینه و نشان آدب استیقه جاگرفتار
نشسته پادشهی مهر وار بر مسند | حال افسر وخ رخش ز نرم کشته زیار
همه متابع فرمانش از وضیع و شریف | همه مراعی احکامش از صغار و کبار
لکی ز جوشش جو حیرانیان فرو مانده | نه تاب خامشی و نه جسارت گفتار
کهی بجوشش نغمه برآمدن علامت کر | کهی ز جرات اقدام کرم استغفار
یکی ز مجان سما کشف کین دل مرده | در روی عشق از دو مسکنه بدل استغفار
ز فطرت ملکی یار سرشت گرد نشست | در گشته هست در بن بزم محرم اسرار
مجسته جلوی زوجات آن بهواجی | رسم دعای جانیان بنداز دکار
چو این ترانه بگانه سوزگوی آغاز | چو گفتن سخن آشنا کند ز اظهار
ز جا درآمد عشق و ز جا درآمد نش | درآمدند حریفان همه ز جا یکبار
که نه فرشته نه قدسی نبود نه کروبی | ولی نه کم تراز انهاست این تمام عیار
لکیانه گوهر بحر عمیق عرفانست | کی موج دهر نشکند میشک اویکبار
ز اتمهای اعتناص خجسته مولود است | کرد نشیدا با علوی استظهار
تراهست ملکا باز فطنت بشری | مجتمعت در بن خاکی فلک اسیار

من ایستاده بحیرت دران ملک منظر | ولیک محو تماشا چو صورت دیوار
پس از ادای معاذیر و عجز و نادانی | نهفته از خرد این نکته کردم استفسار
که این شهنشه مسندنشین عزت کیست | که بهر اوست فلک را در این چمن احضار
بخنده گفت که ای قدر خویش نشناسا | چرا ز جوهر خود غافلی بدین مقدار
شه پادشاه بود این که مسند دهیم | که پادشاه در شهنشاهی جهانش عار
چو پادشاه فروزنده مهر تابان است | نه مهر چرخ که گه طالع است و گه غدار
بعجز گفتمش این مهر مهر گستر کو | که شوق معرفتش از دلم ربوده قرار
بپای خواست بآداب و گفت مهر علیست | محیط عرش معالی و سپهر شرع مدار
شهی که بحر ز احسان اوست لؤلؤ خیز | شهی که ابر بفرمان اوست گوهربار
نشسته تشنه عطاش در انتظار سؤال | چو عاشقی که نشیند براه وعده یار

لاادری

صبا چو غالیه افشان گذشت در گلزار | شدم ببوی ریاحین ز خواب خوش بیدار
بگوشه چمنی با پیاله پر می | همی گذشت نگارم ز صحبت اغیار
گشاده گوی گریبان چو صبح از سینه | کشیده داغ صبوحی ز می بر رخسار
عرق گرفته ورا عارض از حرارت می | چو زد بر قطره شبنم صحیفه گلنار
زباده قامت نازش کشیده سر بفراز | چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار
بر وجبینش از آن آسیب بر سر مجمر | لب لطیفش از آمد شد نفس در کار
ز تنگی لعلش سپید بوقت خنده دهان | مثال خاتم جمشید آسمان مقدار

ز غم دل است در آن نهانی مظلومان | نهاده پشت فراغت ز داغ بر دیوار

فریدی شیرازی

سپیده دم که الذین بار آتشین منقار | کشد غراب ز بی اندهی خوش از منقار
ز خواب خاسته سرو سهی و از سایه | هنوز جامه خوابش فتاده در گلزار
دو وقت وقت نشاط است جام گیر | دو وقت وقت صبوح است و بی دل خونشد

امیدی طهرانی

نماز شام که مه بر فلک زند خرگه | سپیده دم که زند آب خیمه در گلزار
کجا تو خسرو هنگامه نوا سنج است | نشسته ایمن سر صف صفت از زمین و ...
که این قصیده که او در داده ام پیمان | که قصه زیره بکرمان و در بدریا بار
بزم عیش تو از بوستان خاطر من | که هست قصه برای عروس ابکار
مخدرات سخن در رده دار از آن آید | که خار خار حسن گفته با نشان افکار
تبارک الله از آن آسمان بی عنان | تبارک الله از آن برق آسمان رفتار
نگاه پویه سپهر و ستاره رفتار که او | ز خاره گفته را بیخت و ز سکار سیار
سپهر گفته که برق است در میان سحاب | ستاره گفته که باد است در میان غبار

شیخ سعدی شیرازی

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار | که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
گریزه زار ازین بدیع الحال شراب آید | ببین که بگذرد و خاطر به هیچ کس نسپار
مخالط همه کس باش تا بخندی خوش | نه پای بند کسی گز غمش بگریی زار
گری تسلام کند دانه می نهد صیاد | در نشیند بر وکمی برد طیار
باعتماد وفای نقد عمر صرف مکن | که عنقریب تو بی زر شوی و او بیزار

طریق مصلحت این است یا صلاح ولیکن / بگوش عشق موافق نیاید این گفتار
چو دیده دیده‌ای از دست رفت ز رخ نهانه / نه مرد قصد شکسته دیده و از دیدار
پیاده مرد مکن سواره نیست ولیکن / چه او فتاد بباید برید پیش نا چار
همیشه در دامن کس آیی و شوی / تو برکنی شتی و بگذشت لعلازان دینار
اگر ملول شوی حاکمی و فرمان ده / دگر قبول کنی بنده‌ایم دهنده تکار

امیر خسرو دهلوی

امیر چو تو نکه بگنجیده است و بنداد / حمایت کرمت میدهد که شکسته مدار

سراج الدین قمری

ز بسکه خنده خران در چمن همی تازد / بماند چهره دلی پنهان بزیر غبار
ز گسوی چمن راه بهار یافته بود / ز نرگس ماند و نه تو ... نثار

جلال الدین ...

یکی همیشه همی زار گفت با خانه / شو فراخ شانه که برانگیخت خراب
شبی شبانگه خانه برباد خواهد آمد / چه گفت گفت چه شد آن صحن دبستان
بگفتمت حرم کن بوقت افتادن / که چاره‌ساز من با عیال خود بگزار
نگوی الهی خانه چون صحبت کو / نه دو فنای و کشتی مرا بزاری زار
جواب داد مرا در افصیح اکخانه / که چند سینه خبر کویت میبرد و بهار
بهر طرف که دهن باز کوی شکاف / که طاقتم برسیدست وقت شد بیدار
همی نفس بدهانم ز حرص شکیب / شکافها همه پست برای دیوار
ز هر طرف که دم دهن بربستی / نهشتیم که بگویم چگونه ای معمار
بدل که خانه تن تست در بدو جای شکاف / شکافها ایکه بدیده وقت ...

کمال اصفهانی

هر کس که شنید تن تا بگوید که ز خشم / طبیب آید و بنده در او ره گفتار
مثال گاه کمال است این مرد زبون / بجا نوکاه کمال اندر شکاف من از ...
امید آنکه عیش از بلا چرخ خواهد / در در دیار کرم نیست زادی دیار
عهاب تو اگر بانگ بر زند / قطار رمه و ابام بکسند چهار

معزی سمرقندی

کاروان شهوا از دست شبی صد ادب خیزد / کاهی چو زار از پس یکدگر بود قطار
چو در نشانه نشانه خدنگ بیشین را / کنند خدنگ چرم زان از ...

رشید وطواط بلخی

جهان اگر همه خرسستی و بلندی نیست / که گهر اندر خلایق بدین جهان قرار
بلند دست جهان حمله دشمن آن تواند / که گاه در ته چاه اند دکاه در سر دار

امیر معزی سمرقندی

توانگری و جوانی و رنگ و بوی بهار / شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
بهشت است خاصه کسی را که بود صبوح / رچنگ نالد زیر و ز مرغ ناله زار
بدان صحیفه که گنجینه زر کران آن / بکری دست بروبند زر و سیم نگار
مهندسان بهاری بدان صحیفه کنون / همی کشند خطا از لاجورد و زنگار

انوری ابیوردی

دی بامداد عید که بر صدر روز گار / هر روز عید باد بیت بیاد کرد کار
بر عادت از وثاق بصحرا برون شدم / بابانگ که نهایم از ابنای روزگار
بر سر حمار بچه در ... / در جان فرفاق صاحب و در هر سرای بار
اسپی چنانکه دانی ز برای ... نه زیر / در کاهلی چو بود نه تنگ تنگ نه را هوار
نه از عنان خواسته بردن بشدی بود / نه از زمین خسته برانگیختی غبار

دی ...

که طعنه از آن چه رکابش دراز کن ... که بذله از این چه عنانش فرو گذار
من ذاله و خجلی بتجر فسرده شده ... چشمی بسوی [illegible] دل کوی [illegible]
تا طعنه چه میدهم بار خطیر کی ... یا بذله چه میکنم بار شرم [illegible]
شکر دکی چه داشتم از زبانی همی چو پیر ... کفتم چه خبرست مرا کفت باز دار
تو کرم کفت [illegible] نظاره کاه عید ... عید تو در دو ناق نشسته در انتظار
عیدی چگونه عید ای چمن شکرهاش کر ... چه شکرهاش کر که چه دارها انکار
کفتم کلید حجره من ده تو بر نشین ... دین مرده ریک برات تو باشتکی بیار
القصه باز کشتم و رفتم بخانه زود ... در باز کفت بار نیست از پس ستوار
بر عادت کذشته چو نزدیک او شدم ... اغوش باز کفت ای [illegible] دلبری کن کار
در من نکه بکرد و چکفتم چکرده ام ... کفت ندامت چه کنم هزار بار
امروز روز عید و تو در شهر نی نظر ... فردا ترا چکونه [illegible] شهریار
کفتم چگونه است که در این [illegible] ... ای باکریز عاشق و معشوق حق کذار
لیکن ز بهر این چه دو هفته بیشتر ... شب در شراب بوده ام [illegible] خمار
ترتیب [illegible] ... کمتر بود ز هفت [illegible] سه چار
کفتار کر ز کعبه چو قطعه درسم ... مانند قطعهای تو مطبوع و آبدار
کفتم چه این [illegible] خداوندی نیست ... ای انوری بنده و چون انوری هزار
آغاز کن مطلع و آواز بر کشید ... وانکاه چه رود ابت [illegible]

کار کاینات را بجو تو افتخار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
قادر بحکم بر همه کس [illegible]
دیدم شبی بخواب درختی بزرکوار
از قند [illegible] سایه او تا [illegible]
نزدیک او نشسته جوانان خجسته طبع
اثار تازه کی دوشان خجسته کی
کفتم که کیست تو چنین تازه روی
کفت این درخت دین خداوند [illegible] است
تا در چهار فصل به بر امن این درخت
کفتم که تابعی تو بر این دین
کفت همیشه ناصر دین [illegible]
کفتم بپرسم از تو درین حال چند چیز
کفت هر آن سوال که از من کنی بکن
کفتم چه سبب انکه [illegible]
پشت زمین ز رونق او هست پر جلال
با دست که بیکرد [illegible]

وله ایضاً

ای [illegible] از ... و کلم را فریدکار
وی همت تو حاصل اسلام داده بار
فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
از علم و عدل و فضل برآورده [illegible]

امیر معزی سمرقندی

در قیروان شکوفه او نا [illegible]
با صورت بدیع و زبانی سخن کذار
بر صورت مبارک او کشته [illegible]
باز این درخت چیست چنین [illegible]
من دو [illegible] کرده نزدیک او قرار
چون زاد سرو مرد [illegible] در بهار
دین را بنام تو آراسته کار
در روزکار ناصر دین شاه روزکار
فرزانه [illegible] پاسخ [illegible] بسیار
ازاد [illegible] جواب [illegible] کردکار
چون آب و آتش است [illegible]
رخی زمین ز [illegible] هست [illegible] غبار
بر [illegible] ای کردش [illegible] برق دار

زجنش

هامون همی گذارد و کهسار زد خمید | صحرا همی نوردد و دریا را بگذار
اندر جهد بدیده شیران که بزد | واندر رسد بآهوی دشتی که بنگ(ا)ک
گفتا بدین صفت که تو پرسی همی که | اندر جهان نه نام فرس است شهریار
گفتم چه چیز است که اشکال سپهر هست | لون سپهر دارد و که گنبد مدار
هنگام جنگ از صف هیجا برآورد | تا که مدار او ز سر کان دمار
گاهی چو چوب آب نهد که چو برگ بید | گاهی چو لوح مینا که چون زبان مار
زنگار گون چو سبزه بود در میان خویش | شنگرف گون چو لاله شود گاه کارزار
آید دلاوران عجم را از او عجب | چونانکه سروران عرب را ز ذوالفقار
گفتا که هیچ خبر ندارم بدین نشان | جز تیغ پادشاه عجم شاه کامکار
گفتم چه چیز است که گوهر چو مرغ هست | همچون مرغ از این دیار بپرد بآن دیار
پرواز او بر زم بی سار داروزن | آهنگ او بجنگ دو تن باز داز جنگ
از چوب داهن است جوا ز دست با همتنه | بر دن شود ز چوب و ز آهن کند گذار
زنگار خمیده که پردش اندر کنار خویش | چون عاشقی که کرده معشوق در کنار
در دست شیر مردان بر سان پیچ ماهی | چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
همچون بهی را بچرم گوزن اندر آورد | از بیم جان گوزن شود شیر مرغزار
گفتا بدین نشان مگر تیر خسرو است | آن خسرو که هست کریم و بزرگوار
فرمانده زمانه ملک سنجر که | ملک زمانه را ز بد هست پایکار

از دوران

گردون بلند کرده او را بکف | دولت عزیز کرده او را اگرچه خوار
دانی چرا ستاره نبیند کسی بروز | چندین بر آسمان شب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن بود بشب | خورشید بامداد کند بر رخش نثار

عمعق بخارائی

خیز ای بهشتی دل جام می بیار | کارد بهشت کرد جهان را بهشت وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان | درش ستبرق است همه دشت و کوهسار
آن لاله بین بنفشه دران آب چشمه سار | گوی در جامه‌های عقیقین است بر عقار
ما را چه در زکار فراموش گشته | ابا نگاهیت از تو کنم باز روزگار
گردون داع کاه نوای روز و شب | یعقوب وار مانده خروشان و سوگوار
بر آسمان زاب دو دیده چو آب | بر آسمان زخون دلم همچو لاله زار
معلوم هست هر چه بعالم ز علوم | مورد هست هر چه بهشت درکار
آثار عدل او چو ستاره است بی‌عدد | دریای جود او چو سپهر است بیکنار
ای خسروی که دولت تو آفتاب روز و شب | دارنده گهی درگه میمون تو مدار
این از مبارزان تو صافی کند جهان | وان از مخالفان تو خالی کند دیار
میدان پر اژدها بود از تو بروز جنگ | مجلس پر آفتاب بود از تو روز بار

فطرت طوسی

نجوم شب گذشته بگالی گر مباد | چین خار با سموم و چو دار در هوای بار
تا که زبط ثبات اطوار اسمان | تا که زبط نظامی اوضاع روزگار
آواز در برآمد و گفتم که کیستی | گفت آنکه دارد از تو داد از دیده نوعار

این مژده چمن رساند بگوش دلم سرور / همراه چو بودم از خجسته قدم چنان نگار
کاوازهای من بدم والپسین رسید / افشار تکلته پیشترک چند نغز دار
با خویشتن بسی ز نفس چند کام ما / گفتم چو دیده باز چو دیدم نشسته یار
چشمی سیاه سرمه رخی لاله گون ز می / هر عشوه اش بطوری دگر از بهار نگار
بر لب بهانه همچو شکر زهر هم دوست / بر خویشتن ببسته راه سخن از حیا نگار
او منتظر که عشق کند ساز ناله را / من در کمین که جنس ز بند ناخنی بتار
خاموش شیم کو جرئت ز اندازه بار دون / پنهان ز ناز گشت رکس بس مرا ز دو جا
گفت ای ستاره سوخته آتش فراق / گفت ای جگر که آتش داغ انتظار
احوال می کند خیال در فراق / چون بود حال چه صبا از حال یار
گفتم طای سلوک تو ترش زبان / گفتم طای جفای تو تعلیم روزگار
کاری چه کرد فرقت ز دوری تو با دلم / آتش زی گنه کمی و با دو باغبار
هرگز نه نامه نه پیامی نه وعده / ای خانمان خراب کسی طاقت قرار
پیغام را نگوش شنفتن نگاه رفت / لب را ببوسه باز نکردن یک کنار
هر عضو من نوشت تو دار بیگی / چون ارغوان لب لبم از باد بی زار
پا هر دو کشت چو با بن کعبه لولند گفت / خمیازه کرد دست در آغوش گل نگار
دریا دیدم چو دوقت خارست گفتمش / دارم می چو آتشه بهتر ز آب نار
این لعل با بها نشو دیو کرا جانم / آرم به بزم و در بزم آرامان طرح نو بهار

کمتر رسید صبح چراغ برشته / بر خیز و زان می شفقی شسته یار
بر فتم و آن جوان همه جا تا بپای خم / کوم قرابه بر از آن لعل آب یار
آوردم و برابر او بیش که گشتم / کامی شد از تلاقی هم برو را جبار
سعدی باز آن شده در جار بر / کم دیده آنچنان نظری چشم روزگار
القصه زان شراب مروق چو هم شب / همچو ساغری چو سه پیاله سه چار
گفت ای گدای کوی تو شاهان ملک نظم / بالا که گشته شعر تو مشهور روزگار
هرگز بخوانده غزل خویش بهر ما / نه داده قصیده خود را پیاکار
گفتم ای بهای سرافراز باغ دل / کای غنچه لب که حسن چو گل مزار
من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم / طبع مرا ز زمزمه شاعری چه کار
این بهمت ابیت من و بر کاکان / زین نیست است ننگم و زین تهمت است عار
لیکن ز بحر فطرت من چند گوهری / افتعه ایست موجه توفیق بر کنار
در مدح سروری که ز جار و بهار در او پیش / سازند اطاعه قیصر و خاقان با فتی ار
بار است چرخ وا و میان برود ابتد زد / باد است دهر عالمیان شسیر او غبار

عبد الواسع جبلی

گر چرخ پلنگ پای نهد بر سر جبال / ور چرخ نهنگ جای کند در بن بحار
از ظرف بان در افکند خود را با سمان / در قعر این برآورد خود را ز نکار

حکیم ازرقی هروی

عید مبارک آمد و بر بست روزه بار / زانگونه بست بار که سر آرد آب
عشاق قصه کنی عاشقان مست / از غم کناره کرده و معشوق در کنار

که لب بسی باده و که دست سوی لب — که گوش سوی مطرب و که چشم سوی یار
در شعیبه ابر فرو ریزد از دهن — مشک سیاه باد فرو ریزد از کنار

طیان بمی

اطراف باغ گشت ز آثار نامیه — مینای لعل رنگ بود و مینای زرنگار
سجاده گون همی شود از لاله بوستان — پیروزه رنگ می‌شود از سبزه روزگار
شنگرف ریخته شد گویی بکوهسار — زنگار بیخته شد گویی بمرغزار
نسرین ز نسیم خام همی شست پیرهن — گلبن ز ریخته [illegible] لر
تا باغ بر گرفت سر از طبله حلی — بگشاد باد صبح سر نافه تتار

ظهیر فاریابی

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار — آفاق [illegible] گشت [illegible] شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان — شکلی [illegible]
زورقی فلک چو لجه دریا و ماه نو — مانند کشتیی ز در دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب — [illegible] در کشیده [illegible] کنار
در معرض خلاف جهان از مردی — تو نیش در نظر و حقی در انتظار
من با خرد بحجره خلوت نشسته‌ام — گفتم ای نتیجه الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب [illegible] — کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
این شاهد [illegible] — از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون [illegible] بود دست این طراز — گیتی ز ساعه که گشوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا باشد چنین دوتا — ور نیک و دهست چرا باشد چنین نزار

گفتا

گفت آنچه بر شمردی ازین جمله [illegible] — دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان کامران — هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار
گفتم چو از مدایح ذات مبارکش — رمزی بگوی تا ببوم از تو یادگار
بر عادت کریمان بر دامنم نهاد — دری چنین [illegible] بر درهای شاهوار
تا من ز بهر تهنیت عید [illegible] — بر آستان عالی خسرو کنم نثار
شاه جهان اتابک اعظم که در زمانش — اسلام را ز حادثه حصنیست استوار
ای بحر مکرمت [illegible] ز امداد فضل او — دایم غریق نعمت [illegible] روزگار
ای قطب معدلت که سپهر [illegible] — همواره گرد مرکز عدلش بود مدار
از راه قرب نیست ای عزیز که — اجرام آسمانش نیارند کرد خوار
ای خسروی که رای تو از ملک و دین — هر دم بآستین کرم بسترد غبار
در حسب حال خود سخنی چند داشتم — لیکن برای یک کلمه کردم اختصار
کای آفتاب چون من سایه‌ات مگیر — در سایه خدای ز من سایه بر مدار

وله ایضا

ای زلف مشکبار بر آن روی چون بهار — گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهار روی نهد سوی کوتهی — ای زلف چون شب است و آن روی چون بهار
از ژاله لاله را همه در است در دهن — از لاله سبزه را همه لعل است در کنار
چون در کنار سبزه بود لعل قیمتی — اندر دهان لاله سزد در شاهوار
چرخ ستاره بار شده است از نسیم باد — در هر چمن که هست درختی شکوفه بار

اوحدی مراغه

سر پیوند ما نه آزارد یار / چون توان شد ز وصل برخوردار
همه شب نیست تا بگوئیم ساز / خلوتی نیست تا بگوئیم زار
در خروشم ز صحبت آن مشوق / در سماعم ز صورت آن مزمار
بلبل مستم اندرین بستان / قلقل مستم اندرین کهسار
مطربم [illegible] پرده ها سازد / ره در آن پرده نیست [illegible] بار
منم آن والی پریشان سیر / منم آن عاشق قلندر وار
کشش [illegible] چنگ و چشم بر [illegible] / جام در دست و جامه در خمار
همه مستان در آمدند بهوش / مست ما خود نمی شود هشیار
همه پویندگان آن راهند / همه جویندگان آن دیدار
اوحدی گر حکایتی داری / فرصت است این زمان بیا و بیار
سخن از آن رخ نهفته بگوی / نفس زین بیش کرد [illegible]
میوه بخت [illegible] / ابر بیداد است قطره مبار
نکته [illegible] ز زلف ایشان دفتر / اندکی باز گوی از آن بسیار
[illegible] / [illegible]
چیست این ناله و فغان در شهر / چیست این شور و فتنه در بازار
راه بسیار [illegible] / دزد همراه [illegible] بار

سنائی غزنوی

طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای شاهدان شیرین کار

تا کی

تا کی از خانه هین ره صحرا / تا کی از کعبه هین در خمار
زین سپس دست ما و دامن دوست / بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ / در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
چه روی با کلاه بر منبر / چه روی بار کام در گلزار
ز مزاجی نگردد در سقلاب / خشک مغزی ممبوی در تاتار
خود کلاه و سرت حجاب تواند / تو بیفزای بر کله دستار
کله لنگه نهی چو در فندست / رنگ در موزه کبک در شلوار
گرچه از بار و گندم تو [illegible] / هم خزینه زر است و هم انبار
بس تفاخر مکن چو اندر حشر / [illegible]
ره رها کرده ارزانی کم / غم ندانسته ارزانی خوار
پای بر نه بر فلک چو ابراهیم / گشته از عقل و جان و تن بیزار
تا بجو مرد و قصد چرخ مکن / [illegible] مردار
گر چو با بال سر کش کنی [illegible] / هیچ طیار جعفر طیار
که توان گفت حال عشق [illegible] / که توان سفت سنگ خاره [illegible]
هر که از چوب مرکبی سازد / مرکب [illegible] و مانده سوار
[illegible] صراط الله / به ز قرآن مدان و به ز اخبار
جز به دست و دل محمد نیست / حل و عقد خزاین اسرار

برخوان راه جاودان بنگریست   برگ نسرین فتاده بی شمار
تا ز اولاد حمش نشان مریم   در خیابان مسیح در گلشت آر
افسری کان نه دین نهند بر سر   خواهش افسر شمارد خواه فسار
نکند عشق نفس زنده چو باد   نکند باز موش مردم شکار
هر چه بر نزد روی دین هنری و خوبی   در شمار رب کشند روز شمار
بره و مرغ را در آن ره کشش   چو بان سان رسند در مقدار
جز بدین ظلم باید از یکشند   پی ناداری مسیح را سالار
گرد دنیا مگرد و حکمت جوی   زان چنان اندکیست دانش بسیار
خواجه کان بعجه اندر بس از ما   در غطا سخت مهره بست مهار
دین بکیسان و فتن ما همه روز   روح خوارند و مستراح انبار
در این جا ببین تن هر بسنگ   بر سر دار بین سر سردار
نانه بس در نگار خواهی دید   هم سپهر و هم سپهسالار
در طریقت چه خواهی چه باید داد   اول انکار و آخر استغفار
گر سنائی زیادتی همت نیست   کله گوارد شگفت مدار
ای برادر بی جهان همی نالد   هر دم از همنشین ناهموار

شرف قزوینی

میدمد باد مشک بیز بهار   ساقیا باده خیز و جام بیار
خوش بود باده خاصه موسم گل   خوش بود عیش خاصه فصل بهار

منم آن

منم آن رند لاابالی مست   منم آن عاشق قلندروار
گه برد در حرم میخانه   چون نگوم کرم باجه و مزمار
ساقی از من بجرعه خرقه   مطرب از من بنغمه دستار
چار تکبیر کعبه بر ناموس   بر بر چار سوی این بازار
در ضمیرم همه محبت دوست   بر زبانم همه حکایت یار
در جهانم گرفته بدنامان   نیک نامی ز من گزیده کنار
گاه پوشیده دلق زرکش   گاه بسته بر زنار
گرچه شهره شدی بعشق وفی   در جهان شهره شدم شهر و دیار
کس نداند اگر بدم مست   کس نداند گرا که هشیار
ای شرف مست عشق و رندیم   وکنی سالار خویشتن اظهار
چند گویی سر دواز پی هیچ   بعد خویش میدری هشدار

عبید زاکانی

نفحات نسیم عنبربار   میکند باز جلوه در گلزار
دست موسی است در طبیعت صبح   دم عیسی است در نسیم بهار
سرو موزون ز عطف باد سحر   میشود بی نشست دست هشیار
لاله بشکفت و باده صافی شد   ساقیا خیز و جام باده بیار
شد ز آواز طوطی و دراج   گشت از نغمه چکاوک و سار
باغ پر پرده های موسیقی   راغ پر لحنهای موسیقار

بلبل از شاخ گل بصد دستان   مدح سلطان همی کند تکرار

ظهیر فاریابی

من بگو که هرم شاه کجاست   از سر تربت مسار بردار

گرچه با بشد نبرد همت تو   گوهر از خاک برگرفتن عار

طوفان هزارجریبی

شد بهاری عیان چو در گلزار   لاله بیداغ رست و گل بی خار

شد چمنها ز لاله لیلی خیز   بوستانها ز بید مجنون زار

رشید وطواط

هم بدان سان که با لوای رسول   جمع گشتی مهاجر و انصار

لشکری با کشیده بارکت   سپهی با چشیده زهر فرار

همه را با رماح خطی شغل   همه را با سیوف هندی کار

باره در زیرشان چو غران شیر   نیزه بر دستشان چو پیچان مار

منتظم گشته شرع را احوال   مندرس گشته شرک را آثار

خواستی از موافقان بیعت   ساختی با مخالفان پیکار

در حصاری که اوج باره آن   در علو از ستاره دارد عار

شیر مردان ازان حصار بتیر   شیر افلاک را کنند شکار

همه گردن کشان گردافکن   همه نیزه‌زنان تیغ گذار

ازرقی هروی

تا باد ختران حله بردن گرد گلزار   ابر آمد بجهد قصب بر سر کهسار

از کوه بنفشه شد همه رخ شنگرف   در باغ سترونه همه بس زنگار

صراف

جبن ضیمران چو رشته شد از چمن باغ   زنگی بچگان شد بباغ اندر بسیار

ای بی سببی از بر ما رفته بیازار   وی مانده ز راز زار تو ما سوخته دلزار

سنائی غزنوی

ما برده و بگذاشته بر سینه ما غم   کار برده و بگذاشته در دیده ما خار

ما در طلب زلف تو چون زلف تو بیجان   ما در چشم تو بیهوش چو چشم تو بیمار

ای چنبر تو با بوی تو هم آتش و هم جو   ای رنگ تو با چنگ تو هم مهره و هم مار

از خنده جهان ساری و ز غمزه جهان سوز   در صلح دل اوبزی و در جنگ جگرخوار

در لطف لبان تو لطیفی است ستمکش   در قهر میان تو ضعیفی است ستمکار

ما از تو وفا چشم نداریم ازان باد   ترکی تو و هرگز نبود ترک وفادار

از جنگ میازار چو گلنار بسیم توی   ور زهر میالای چو یاقوت شکربار

ما را ز فراق تو خرد رسم نماندست   زین بیخبر دهها همه معذور همی دار

در عذر بپذیرش ورد عیب بپذیرن   شکر کن سلطان نکوخوی نکوکار

عادی شهریاری

دی بیشتر خیمه بباغی زدم   تا بشکفت ارم گلی از رخ او بیکار

از سر دلسوزی فاخته آمد بمن   داد مرا از سخن شرب انده گذار

گفت با حوال خویش سخت فرو مانده   گفتم تدبیر گفت بیست بدون الکار

گفت نکو وصیت با تو دلارم   گفتم عهد بیست گفت ب بعهد استوار

پیش شکوفه شدم رنگش آغاز کرد   گفتم کین چیست گفت قاعده روزگار

بلبل ز رنگین سخن رخت زاواز خوان   گفتم مقصود گفت یا فتن غمگسار

کرد رخ شنبلید داشت نسیم بهشت   گفت که گفتم شک است خاک در شهریار

خسرو گردون کمند شاه جهان پهلوان … لاله کند کوه را هیبت او سنگسار

سلطان ابوسعید ابوالخیر

نیست از این خوبتر در همه آفاق کار … جز بت و نرد و کتاب یا می و یار و کنار

شیخ سعدی شیرازی

خیز و غنیمت شمر جنبش باد بهار … ناله موزون مرغ بوی خوش لاله زار

وقت بهار است خیز تا به تماشا رویم … تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

دست صبا برگشاد در روی عروس چمن … بر سر آن چشم کو ابر ز لؤلؤ نثار

برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کوس … سرو علم برفراشت لشکر گل شد سوار

بستر عاری گل که صبا پاره کرد … [illegible]

بنائی هروی

زهی شکسته ز مشک تو زلف عنبر تر … به رشک آمده از لب شکرت شکر

خطت نیست بیست عذار تو چون مهی در شب … رخت چو زهره است و دهان تو ذره در خور

تو بدر رخ دهان تو غنچه را نسبت … دهان غنچه اگر بود پر ز لؤلؤ تر

گرفته همه عالم بحسن عالم گیر … تو چیست عدل شهنشاه معدلت گستر

ابوالمظفر یعقوب خان که هست اورا … هزار بنده چو خاقان هزار چون قیصر

بود رزم که گردان مثال دایه مار … فتند غرقه بخون در فراز یکدیگر

بود ز خون تن مردان زخم خورده شده … [illegible]

انوری ابیوردی

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر … کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

مختاری غزنوی

مطبر کردن داکنه پای و پهن قفا … بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر

پریده از دهنش خرخرهای مرد آید … دمیده از کتفش بر کهای

چو باد پای تکاوران او درآورد دم … ز جای برجست آن باد پای که پیکر

بسان ناقه صالح بیک شب اندر کوه … هزار بار برون آمد از میان حجر

در آن مصاف چو از حرص جنگ در کین … فرو نشیند گرز بد و ز مغز سپر

فلک بود متحیر ز شورش عالم … زمین شود متحرک ز جنبش لشکر

ز خاک تیره کین رزم خواه را بالین … ز خون تازه کین جنگجوی را بستر

در آن نشستن برنده بود خنجر تو … [illegible]

نعوذ بالله اگر نام او بود یاجوج … ز بیم او گردد صد جای سد اسکندر

نخست بار چو بر کمان او گذشت فلک … [illegible]

همی بدرقه بوم صفات رزم ترا … بدو رسیدم خون شد مداد در دفتر

به پیش تیر تو بر تن چه پوست چه جوشن … بر زخم گرز تو بر سر چه موم و چه مغفر

مصاحب نایینی

بگو چه کنم زمن بود چمن نسیم سحر … فتاده در ره من عکس مای از آن منظر

زاضطراب بر اسیمه طرف دیدم … چو آفتاب نمودار شد یکی دختر

نکو شده آتش شستم بچشم خون پالا … [illegible]

به برنزالی از این قصه ماجرا گفتم … چه دختران را که دایه بود که مادر

نهانش کار ز کیش و عیانش [illegible] … [illegible]

روان شده از لب تاراج آن گلستان زود … چنانکه گوهر چمن موسم خزان صرصر

چو ماه گشت سکندم محیط فرمان ماه … چو ابر گشت سکندم نقاب چهره حور

بصد هزار فسون وعده ارزو گرفت / ز بامداد و دمید کلبه مه از نور
بشادی ار شب تا وقت صبح تغنودم / گهی بدست صراحی گهی بدست ساغر
رسید زال سحر چون کلاه داری ان / دو هفته ماه چو طاوس مست در چادر
دو زلف گشته پریشان نکو عارض ماه / گشاده از سر بر دوش آمده عنبر
نگاه برد مش القصه چنین گلی سیراب / نشاندمش ببر خویش گشته سیم در
چو یک دو جام لبالب کشیده ایم ز تن / ز طرف جامه کریبان گشوده تکمه ز زر
چه گفت گفت که ازو رسید فارغ / نمای راز سر کوچه چه سبب مکو
قسم بخورد و ایمان نمرده گستر کاری / یکان ما ندو رخ نیاید و مرگ بدر
برای لذت خود عرض من بباد مده / بعیش یکدم ما بوس یکشبه مبر
اگر چه پیر بشدی کام دل ز زالی جوی / تو را چگاه دین دختران سیمین بر
جواب دادم کای آفتاب کشور حسن / کرم نو باز نگر من جوان بشوم دیگر
مرا بکام رسان ای بهانه جو تا کی / تو رخ زیاده کنی بعد ازین تو غم جگر
ز بسکه کردم زاری و لابه شد خاکستر / فغان من به دل آن نگار کرد اثر
بگفت دیگر سوگند ها بر رنج / بگفت و سعی من آورد عرض من در حرم
چو لعل زرگر پر از سر بن آورد تر / مثال خرمن نسرین دو دامن منظر
بپاسبانی گنجینه بود او مشغول / بمن سپرد در گان گرد برادر ز زر
چو کرد وعده و شد گرم انبساط مستی / در انتظار رکن مخصوص لوندم شکر

چو تو خ گل قند چشم گشته ز راه کرده شم / گهی طبیب بخم برخ بر زد و گهی زرگر
مگر که لعل صاحی دو سیاه بد طینت / بحاله گفت ای ره که بخت بید گوهر
شد از شامت تو روی یک ز قضیه / شد از نحوست تو چون این ضعیفه پدر
چه چاره سازم پس برادران غیور / چه عذر گویم وقت زفاف با شوهر
ز بسکه ناخن و سیلی بچهره زد بلاه / گهی چو لاله شدش ز عجر وگه چو نیلوفر
چو دیدش گل کان جان کهنه شد جان / درین معامله از من نزد گناهی
ببرد دست بسوی گل شکفته بخون / بلعل ناب سبا ... که هرین بعجر
نمود فعلی بدین برابر چشم / چو عاصی در آید بعرصه محشر
طپانچه زد بسر خویش زال ای حیران / ... ستم دیگر زخم زد به تیر
مرا چو دید بکار حسم من کرد / دلش بسوز نخست جگر از ان مضطر
دو بید و عارض او راز از اشک گلگون تمکین / رسید ها به خویش بر کشید از زر
بر سر شن بدامان خود بنهاد و بوسید ش / بگفتش ای سیه چهری غلام فرمان کر
برای ... فریب و لبوی زن حیله / زچو کری کیمیای این بعجیب آید سنگ
حموشش باش مصاحب در دیار / ازین مطالب رسید کام مرد دوران چو شکر
حکیم سوزنی از گفته منفعی کرد / اگر کند بسر قند این قصیده گذر
ز نا پیال گل رخ چشم و زلف ای دل / یکی گلست و دوم نرگس و سیم عنبر
همیشه در سر زلف و جا ... / یکی شکنج و دوم حلقه و سیم چنبر

ادیب صابر ترمذی

لطافت از دو لب تو برده اند سه چیز
یکی نبات دوم زمزم و سیم کوثر

بگاه دوستی برتو دو رنگ و چهره‌ی تو
یکی جلاب دوم چهره و سیم شکر

ز عکس تو ز شفا تحفه سه چیز گرفت
یکی رسول دوم حیدر و سیم جعفر

ز بهشت لشکر از دین قوی شده سه سپاه
یکی حنین دوم خندق و سیم خیبر

درخت و میوه و شاخ از بهر بزرگی
یکی بلند دوم بار و سیم بر بر

بدست و نام و نژاد تو سه چیز فخر کنند
یکی نگین دوم سکه و سیوم منبر

بملک و لشکر و قوت غلام تو زبند
یکی قباد دوم بهمن و سیم نوذر

ز زمانه و ملک و اختر برون ز نسب
یکی غلام دوم بنده و سیم چاکر

حمایت و کرم و حفظ کردگار ترا
یکی حصار دوم جوشن و سیم مغفر

معزی سمرقندی

جواهر است و مهست این نگار سیمین بر
کرا شنیده‌ای کمر و ماه سنبل آرد بر

نهفته در کمر و سینه شکوفه عارض او
مهی است در زره و آفتاب در چنبر

شنیده ام که حکایت چو مر در شکر فروش
نهان کند جگر سوخته مشک را اندر

ز زلف مشک فروش است دلبرم بیکم
ز من نگاه جگر خواسته اختر جگر

بلاله برگ همی دلبری و بیخبری
ز لاله برگ بر آمد ز بنفشه چنبر

مباد روزی هرگز جدا ز شیلانی
تو تر فسرده بری خط تو برار دگر

بساط مجلس تو سرخ کرده چهره سبز
ز هیبت تیغ تو زرد کرده چهره زر

ز بهر رزم تو غنچه بباغ خنجر کشان
ز بهر بزم تو لاله بر آغ چون ساغر

جهان گشاده شاهی ترا چو بر دامن
زمانه بسته رضای ترا چو نیز کمر

غبار موکب تو کرده چشم هامون کور
صهیل مرکب تو کرده گوش هامون کر

فکنده رمح تو در ساعتی از آن مردم
هزار مغفر و بستر در میانه مغفر

خدایگانا در کشوری شده غالب
ز چو چشمه افسانه اسباب از آن کشور

کمال اسماعیل اصفهانی

حبست آن سیاح کورا هست بر دریا گذر
سر عی کورسات و سینه پوسته باشد در سفر

زهر خلقت او سالخورده چشمست و نه گوش
نام او طیار و او را نخوانی یاتر

اعتماد اهل دنیا بر وی بی ثبات
آب دریا تا کمر کا ... مختصر

در میان بحرها همچون بحر باشد خشک لب
باشد سیه هم ملاک اندر آن حال اشک تر

سر فرو بر سینه همچون مار نه دست و نه پای
و آنکه مانند کژدم دم برآورده ز سر

حاش لله گر بر آید پای او روزی بسنگ
پشت خلقی بشکند از بیم مال و هم بر

باز گونه خانه دیوار و در مانند هم
سقف او بر زیر پایست ایستانش بر زبر

درهمه بحری بود جاش بحر اندر و بحر
بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بر

ساکن او نشنیده از طوفان نوح
در همه بنیادها دیوار او کوته تر

طرفه تر انست که از نه کی چندان بهم
کاب سیلاب در اندرون او پدید آید همی

م باد او را نازنینه خاک او را نا خسته
آتش او را خصم جان و آب او را یار

طیان بمی

حلقه‌ها فی بستان شد باد نوروزی دگر
باغ از آن جنت صفت گشت و زمین گردون اثر

گویی از زلف بهشتی ست بندار ...
بر نبات سبز گشته است کان زنجیر

نقش‌بندی می‌کند در بوستان ابر بهار / عطرسایی می‌کند در گلستان باد سحر
کز نسیم مشکبو از دشت می‌آرد عبیر / که به گلزار شکوفه بر خاک می‌ریزد گهر

ظهیر فاریابی

مدتی از بهر حصه‌ای کهن مرسوم خویش / خواستم دستوری و کردم بدین جانب گذر
گفتم این جامگی با او صحبتی دارم قدیم / نقد فرماید به شهر و جنس بعد ایدون قدر
کی گمان کردم که او را هر بنده‌ای من پیش ازین / جای او نزد دیگر خطش نویس چاره گر
هست پنجه روز تا بر خط عامل رفته‌اند / چاکران و لاشه کام سو بسته در بدر
یک درم حصه نگشت و در دو دیدن مانده‌اند / لاشه کام سست پای و چاکرانم خیره سر
من فکنده چشم در ره تا چه آرندم از نان / من نهاده گوش بر در تا چه آرندم خبر
شرح ایمنی تو بسیم من که در کاه بنان / تا خبر یابد ز حال من شه گیتی مگر
من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرا / خانه‌ها پر گندم و جو کیسه‌ها پر سیم و زر
من یکی مداحم و خدمت‌گر شاه جهان / روز مرا عیب تهم هم در سفر هم در حضر

حکیم قطران تبریزی

ز بالا به پایین قضای الهی / ز پایین به بالا دعای همیشه

فرخی سیستانی

برفتن ابر تیری چو فرمان سلطان / بگردد ز خم چو عیش توانگر
سر چرخ بهت و آواز آن چنان شناره / نه بر بهت و ادار آن همچو شدر

زید احول اصفهانی

چه مرغی است در طبع او چو عنصر / چو شاهانش بر سر ز یاقوت افسر
سحرخوان بهر حرص و خوشخوان و ذاکر / سحر طبع و دلدار و کم خواب و کم خور
کشیده است بر جامه نقش صنعتگر / سفید آب و شنگرف و زنگار بر بر

رفیق دم‌های سحرگه دو باشش / شریک مؤذن بالله و اکبر
چو با جفت خفت و جمع گشته بند دی / ز جفتش برآید یکی طرفه گوهر
چه گوهر یکی گوهر اندر میانش / به یکبار جمع آمده سیم با زر
زهی افسر از عین یاقوت تاج کسری / خهی رفتن از رنگ رفتار قیصر
چو دنبال طوطی ز آدم منقش / بگردار هدهد ز تاج برسر
بقوت عقابی به صورت چو شاهین / به پهنای بالفت کبوتر
چنین جوشش و توهر سحر شیرا / مگر مدح خسرو همی خواند از بر

ازرقی هروی

فلک سیران باره کوه پیکر / رباب از آتش بود برابر
به هنگام شدی و هنگام رمی / سبک‌تر ز کشتی گران‌تر ز لنگر
به چشم و موی و سم و سرین که / چو چرغ و چو مشک و چو فولاد و مرمر
بکبر پلنگ و به رفتار شاهین / بقد آهوان و بزور غضنفر
بآب اندرون همچو لولوی بیضا / به آتش درون همچو یاقوت احمر

امیدی طهرانی

کز گلبن سر سرو پای صنوبر / گشته مرغ مرغوله و لاله ساغر
حریفان همه کف زنان های کوبان / مرا پا بگل مانده و دست بر سر
ز الله که هایت طبع من نیز / ورت نیست این دعوی ار هست باده
گواهی دهد زاده فکر بکرم / چو عیسی مریم بسالی ماکر

عنصری بلخی

بدان سنگ رنگ آتش آب چهره / نه آب و نه آذر هم آب و هم آذر

اجی

رونده است درفشش در ثغر ژرفان / خورنده است خوردن همه جان فر
نه دلم است کشش چنین دهم در / نه معرفت و بلونش چنین مغز در
زخشد چو او درخشد از گرد هیجا / درفش مصقول را بر مگر
بوقت حرکرد سواران بیاید / بپوشد زمین و بجوشد معسکر
توانکا جهان ناشی ای شاه گیتی / جهان میان کو تا آن غضنفر
شکفت آید از مرکب تو خرد را / کش از باد طبعست دیدار خاک منظر
نه جستن کند کم ز دریا بدریا / نه منزل کند کم ز کشور بکشور
در عمت بزرگ اندر اسرار گیتی / بدینا کف تو ز فردوس کوثر
ز مهر تو دولت نه تو مهر دولت / ز مهر تو افسر نه مهر افسر

عمعق بخارائی

الا ای شعبده شمال معنبر / بکار آنکه دوری تو با کوه عنبر
نه روحی ولیکن چه روحی مصفا / نه نوری ولیکن چو نوری منور
چه خلقی که نه جسم داری و نه جان / چه مرغی که نه بال داری و نه پر
همی اوج دریای تو در تو پنهان / همی پری و پر تو در تو مضمر
رسول بهشتی ز عالم بعالم / برید بهاری ز کشور بکشور
الا ای خجسته براق سلیمان / بیکبار بر کوی معشوق بگذر
بیک صورت انگیز بر خاکش از جوتن / تراز و جگر سوخته زرد و لاغر
عروشان و جوشان و گریان و بریان / ز بی گشته از خواب و بیزار از خور

بکرمه

گذشته بخاک گوشش از گوشه دل / رسیده بدور از وشش بر بناکی بر
روان گشته رنجورش از درد هجران / زبان گشته مجروحش از یاد دلبر
ز داغ درغش چو ارح جراحت / زبکان هجرانش ادکار نشتر
الا با شکین چو این نقش کردی / در او نیز در دامن آن ستمگر
بگویش که بر حق این سوخته دل / چه عذر آوری پیش داور محشر
بیابانی جهنم بر سر راه باری / بیکبار بر سر آ آنکه بین و بنگر
همه خاک و خاره چو لعل بدخشان / همه سنگ بره چو یاقوت احمر
چو بیمار بر پشت حمال نالان / دولب از نفس خشک و دل آستین تن
زمانی سیاه چو بر طور موسی / زمانی نشسته چو دجال بر خر
زمانی فتاده چو مصروع بیخود / زمانی معلق زنی چون کبوتر
بوسط قد و دو ضعیف و دو بد دل / در بیچاره‌ای در حزین و در مضطر
همی رقص کشم در چنین حال لرزان / چو کتف یتیمان عریان در آذر
بدشتی رسیدم مانند دریا / که کس جز ملامت ندیدش معبر
گیاهش از درشتی چو دندان افعی / هوایش از عفونت چو کام غضنفر
ز آبش اجل رسته در بادبانگان / ز خاکش خسک رسته و از خار خنجر
حصاری بدید امد از دور گیتی / سپهر است رسته ز فولاد و مرمر
نشیبش ز الماس کسته مفرش / فرازش زرنگار نور پوشیده چادر

نه خورشید را سوی بالای او ره ... نه اندیشه را سوی پهنای او دو

عجایب ورا بیش من اندر چنین راه ... یکی اژدهای خروشان چو تندر

بنوعی چو گرد دون بصورت چو دریا ... به رشدی چو طوفان به تیزی چو صرصر

من اندر کنارش ربایان حیران ... همی راستی تا بجو عاصی محشر

بدرمان شدم تا بیابم سراغی ... چو قعر جهنم افق وی مقعر

یکی وادیی دیدم یکی کنج دوزخ ... در آکنده مشتی حشیش محقر

گروهی چو تمثال عفریت عریان ... بکنجی چو کوثر جهودان خیبر

چو نسناس ناکس چو نخجیر خیره ... چو یاجوج بد چو ماجوج بدتر

سواران ولی برنه زین و جامه ... شجاعان ولیکن بنعش دون غر

همه غافل از حکم دین و شریعت ... همه بی‌خبر از خدا و پیمبر

نه هرگز کسی دیده سجاده قبله ... نه هرگز شنیده کسی الله اکبر

چو دیوان سندی همه بره برپا ... چو غولان دشتی همه ماکور

چو زاغان بصحرا چو غولان بوادی ... چو سیمرغ در کوه چو نخجیر در بر

بیکباره نان کنند دیده زنان ... بیک استخوان ان خورد خر ماذر

همه دیو چهران و دیوانه طبعان ... همه سگ پرستان و گوساله پرور

چو دارند این قوم بند سلیمان ... اگر نیستی سهم شاه مظفر

ملک ناصرالدین و سلطان مشرق ... که جمشید ملک است و خورشید لشکر

بدانجا رسیده است قدرش که گویا ... نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر

ایا پادشاهی که از دولت تو ... جوان گشت باز این جهان معمر

زمین گرد دار از نعل اسبان مغربل ... هوا گرد دار از گرد میدان مستتر

بنوک سنان بشکری موی دشمن ... بگرز گران بشکنی ترک و مغفر

ایا پادشاهی که از سهم هیبت ... مونث شود در رحمها مذکر

همی تا موافق گذشت از دو اختر ... همی تا مساعد نشد نفع با ضر

همیشه دو چشمت بشرک ایریج ... همیشه دو دستت بزلف معنبر

عاشق اصفهانی.

فرو شد چو در آب غواص گردون ... گهرها برآمد ز دریای اخضر

عجب حالی افتاد کاین ترک کافر ... زره در بر افکند و کج کرد مغفر

بیکدم ز نیرنگ دور زمانه ... برنگ شبه گشت این گوی اغبر

نشستند ناظر نظاره ما ... بسی شوخ چشمان برای منظر

ناصر خسرو اصفهانی.

صنوبر روش من ز نازش بهر بر ... برو بسته ام هی چو بار صنوبر

که مرغ روح ضعیف است میلش ... که هر چند گلبن برافروزد اذر

ازان سوخش هیچ پروا ندارد ... زهی رتبه عشق الله اکبر

انوری ابیوردی.

خبرت هست که از هر چه در آن خیری نیست ... در همه ایران امروز نمانده است اثر

بر بزرگان شده خوردان زمانه سالار ... بر کریمان جهان گشته لئیمان سرور

بر در دونان احرار حزین و حیران ... در بر رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الابد بمرگ نمی مردم | مگر چو در شکم مام بی دختر

امیدی طهرانی

ان معالت دهان تو در سکافم | چنین که باش برون آید از آنجا گوهر
رامدن های تو گرد آید با بهر نثار | مردم چشم من در ریخته در یا گوهر

نظام استرابادی

برسم کفه دهم جان که بر سر دو حوادث | چرا این نامه مرا کفه الفقر الجعبر
چو کوه لشکر عشق تو ملک دل غارت | دلم بدست غمت کشتار ان ستانه اسیر

مسعود سعد سلمان

بهشت قامت دلبران ان کشمیر | یکی ز سرو بلند و یکی ز ماه منیر
بنی که هست رخ در زلف او بر بند دو بوی | یکی لشبه حبشی و یکی اب ان عبیر
دل و ریش که به مانند نرمی و سختی | یکی لبخت حدید و یکی بنرم حریر
برد عارض و زلفش از دو چیز دو چیز | یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر
دلم بشد و تن از او تا جدا شدم از او | یکی ز رنج غنی و یکی ز صبر فقیر
دو چیز دائم اصبت نشاط در اختیار | یکی وصال نگار و یکی دعای امیر
امیر غازی محمود کاین دو چیز در اوست | یکی ز تاج و یکی ز تخت تیر ز
برد طلعت سو فهم دی از دو چیز سبق | یکی ز زهره ز زهرا یکی ز تیر دبیر
مغز است ملک ز عزم شراد بشت جهان | یکی چو نیک معالی و یکی چو تیر نشیر
همیشه تا دولت و اقبال باد با تو بهم | یکیت باد ندیم و یکیت باد وزیر
همیشه باد سر و دیده بدانگیشت | یکی بریده به تیغ و یکی دریده به تیر

اثیر الدین اخسیکتی

فلک چه دوق که نقصان تو خطا کند | بعد بیان و خطا نشر و لفظ عکس بذیر

بوقت کودکی ای شیرتان حرام چو خون | نگاه خواجگی خوشان حلال چو شیر
کمان برم که ستان کند ادم کو | که شد بر به جم ادم ز جاه جهان چو

امیر معزی سمرقندی

سعید بدم که شدم محرم سرای ... | شدم امید تو تو الی الله از لب جو

ظهیر فاریابی

لذین خرابه بر غم نشست جای ... | خوش که ترش تکیه گر طریق عبور

عاشق اصفهانی

مخور دریش شراب ادیس دنیا | که نقصه لب تشنگان و مخمور
بدانمت چه خیر باده زد فشادی | باین خرابه بام و در نکشر جوار
هوای ان کس که سلیمان ترا در تن فلک | بعکر ابنکه بغار نبود دختر مور
اگر چه شیعه تو نبست چرخ این تکیه | رمشاه باز برارد ز رخشه عصور
کردیم ابنکه بهو باد ساکن بای فردان | شود مسا او جهانی که کام دل مقدور
به اوای جهانی رسیده بر شب یا | ز همتی چه تبود بر همین قدر مقدور
ز نقشهای که کنده قدم بیداست | حکم شده نه بس نیک سحر باز دزین راه دوار
چو چرخ دشمن جان که کرد بنش جهتم | حصار من کف خاکی و دانم و خور
مدار او بود رنگی تبوده شده مرا | همیشه در طاعت گریان بود که ازو سکوتر
صبح صباح روز قیامت رنگ بر زد | اساس چو ز فلکی از نهیب تعجبور
مبادا حکم قضا باز دیگرش معمار | مباد خانه که دون چنین ذکر معمور
چو اواف ب برابر چو خفته ای خلق

جلال الدین بلخی

به چشم طالب روز نهست ... | نظر بصنع جلال الستار ... منظور
مکو چه خفته نهم نا ظرم بصنع الله

بود زنهار

چنانکه روزی در خواب رفت کلک تو باب / بخواب دید و سلطان شد و پیشت معهود
بدید خود را بر تخت ملک و از چپ و راست / هزار صف ز امیران حاجب و دستور
چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری / در آمد و نهی خداوند در سنین و شهور
میان غلغله و گیر و دار بود که بود / میان او همه شاهی و عشرت و سرور
در آمد از در کاخ بخشم حاجبی / بزد بپای که برخیز مژده در کوه
بجست و پهلوی خود نه خزینه دید و نه ملک / ولی خزینه تمام سر دل بود نفور

انسی جابندی

نماز شام چنین برآمد شعله نور / ز بطن افق آورد آسمان بظهور
در آمدم متألم بجنب ابادی / که در زمین نشاطش فرح نکرده عبور
غشای من چو خطای زمانه بی پایان / جفای من چه بلای ستاره نامحصور
بنامرادی من بسته گشته عیان / بدردمندی من عاشقی نکرده ظهور
بکوه غصه چو فرهاد بیزبان بیمار / بدشت فتنه چو مجنون ناتوان رنجور
حجاب الهی من بهر صبح و شب / کمند گردن من رشته سنین و شهور
نه باده در بر من همچو لاله سیراب / نه جام در کف من همچو نرگس مخمور
نه دار محنتم از شمع هجران روشن / نه بیت عیشم از دوستان معمور
ازین غمم نتواند رهاند هیچ کسی / بجز جناب رسول موید منصور
رسول پادشهان خواجه رفیع القدر / که هست خاطر او گنج علم را گنجور
سازان نقار تو هیچ با عجول / مجاوران وفاد تو همچو خاک صبور

کف تو

کف تو قدرت آن دارد ار چه گنج / که خلق را برساند ز رزق مقدور
اگر نه طبع تو شد در نطق را دریا / اگر نه کلک تو شد گنج علم را گنجور
عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم / کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور
تیغ کین تو از آن گشته کرد اجل / صدای زنده نگرداندش نفخه صور

انوری ابیوردی

گرچه گویی در نظام کارها صورت کشید / کاسمان فرمان کند از آسمان و زمین فرمان پذیر
عاقلان دانند کاندر حل و عقد روزگار / کار کن بخت جوان تست نه گردون پیر

امامی هروی

هر شب چون برزند سر از جیب افق بدر منیر / زورق زرین شتابان گشت بر دریای قیر
طالع سعد هوای مدح صاحب جنبش / راه کرمانم بخش و آسمان بپای بار گیر
ماه مهر افروز من در کاروان آورد روی / زلف وا برد و چمن گلهای غم بالا چو تیر
زلف چون بر لاله سنبل خط چو بر آتش دخان / لب چو در یاقوت جان خار چمن در باده شیر
رخ صبوح اندر بهار و لب شراب اندر صبوح / خط عبیر اندر گلستان زلف تاب اندر عبیر
گفت کای در حق من عهدی سقیم و قول سست / گفت کای در کار من رای جوان و بخت پیر
در چنین فصلی که از التهاب مهر داد / جنبش گردون مزاج بادها را طبع تیر
جوشن ماهی ز گرمی هوا در عین آب / همچنان سوزد که اندر شعله آتش حریر
میبردی راهی که بر آب و هوا از اثر تیغ / شاه مار اندر سقر تا بیده بپیچ در زمهریر
کرد چون کردم اساس غدرهای خوشگوار / گفت چون گفتم نکو بگشت های دلپذیر
نرگسش را از تحیر ماندن بودن نشان / قند قندش را از تعجب گفتم بودن دستگیر

بر گل از نرگس روان کردان گلاب گرم و نم / راندم از خون جگر سیلاب بر برگ زریر

عاشق اصفهانی
از صبا بی غنچه قفس در از از دهن نکهتی / در چمن گل بی حضور دفانش افشانده عبیر
در مقام انتقام از من برآید روزگار / شادیم گر بگذرد دیگر به پیشانی آن ضمیر
از فلک خواهم اگر کامی بغفلت کام / باز میگویم چرا این اندیشه را این تکبیر

عبد الواسع جبلی
دارم در انتظار نوای تو ماه سنگدل / دارم ز اشتیاق نوای تو سیم پر
هی گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم / رخ زرد و اشک سرخ و دل خون جگر و دیده تر
گنجشک و مور و پشه و روباه پیلسته / گر در حرم جاه تو یابند مستقر
منقار باز جره و خرطوم پیل مست / دندان مار گرزه و چنگال شیر نر

رشید وطواط بلخی
معلوم رای تست که بغداد بقیاس / در روز کار دولت محمود دادگر
مردان با مهابت و گردان کامگار / میران با سیاست و شاهان نامور
جمله بهمه دار برشد از جهان / هم صیت آن همه باشد و هم نام شان زبر
کس نام این همه مرد نکو نیارد کرده / کس یاد این همه شخص نیارد از آن نفر
از عنصری بماند ز اشعار عنصری / تا روز حشر بر تن محمود مشتهر
چون انتقال کرد بسوی جوار حق / در حال از آن سپاه و دفاتر نماند اثر
گر شعر بو المعالی حاصل نداشتی / که دادی از معالی او بعد از او خبر

امیر معزی سمرقندی
بودیم ماه روزه به بانگ اختری سپر / بر یاد عید روزه قدح پر کن ای پسر
یک ماه باید در قدح ماهی شکن / سی روزه بوسه بر دو لب ماه شمر

ما مور امر حق تا بیست مر مرا / من گوش بر بهانه بداده و ده امیر
مدح تو بر گفتم و سلطان و پادشا / روزی ز روز مانده سلطان و وزیر
اکه شدم بخدمت مخلوق ای ... / هست از همه گزیر و از الله ناگزیر
دارای آسمان و زمین خالق البشر / گزوی است مانده خیر البشر بشر
ملک یمینه بنده عاشق در بهشت / افزون بعون ملک فریدون دارد
گردنده و رونده بفرمان حکم اوست / گردون نشسته بر که و مهر مستنیر

مجد همگر شیرازی
نه چرخ خصم مید بکام و نه اختر / نه بخت سازگار بوم رام و نه دلبر
کی همراه گردد سایه با من / چو روز و شب نبود با من برابر
اگر گویم حال دل بدو گوی / گر آه جوم پیغام بدو بر

عنصری بلخی
صبا در ابر مروارید گستر / تو پنداری که نقاش است و نیگر
یکی با صورت ماند نه مانی / یکی با صنعت آزر نه آزر

خاقانی شروانی
در اکنون قفس بین طاوس آتش ... / گر زنگ شادان آفاق ...
نه به غذای ... از خوان حیض ... / بس ابله برارد صورت گیند ...
انگه که طعمه سازد سی خوان مردم / نه اخرش ... عون ...
نه ما خوردن حیض چون ابله براید / سی سال خوان مردم اخر چه اورد بر

انوری ابیوردی
زمین با چون سپهر از سبز بدایع / قران ... چون بهار از سبز نواد
درخت مغاس از کج طبعیت / توان گر شد بانواع جواهر

ره درگاه کوته مجرابست
کاتبی ترشیزی از کوشش بکشش نسبه غفلت چو صراحی
مسعود سعد سلمان روز وداع از در اندر آمد دلبر
آب گشاده دران دو نرگس سوسن
عبهر چشمش گرفته سرخی لاله
بر گلش از زخم دست کاسته تخری
گفته زمین را ز رنگ روی منقش
گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز
ملک جهان گر همی چو سلیمان
دلبر مهر و هم برست نغز نین
گفتمش ای روی تو عزیزتر از جان
شرطی کردم که با تو بر تو نیام
می ننیوشم ز رود و سازان نغمه
جز بت روی تو ننینم لاله
همچو مه اندر کنار م اندر آمد ماندم
گشت سا غر چو بیش مرا ز تی
شیخ سعدی شیرازی بسر گر دیده بگردد از درگار

رسیم سابی و ازور را بر
تسبیح شنوار نی بر دانه انگور
لب ز لفش عشق خشک و دیده بخون تر
تا بگشاده دران دو مشکین چنبر
لاله رویش گرفته زردی عبهر
رمهش از آب چشم ریخته اخگر
گفته هوا را ز بوی زلف معنبر
در سفری و نهاده دل بسفر بر
گیتی گوی تو همی چو سکندر
زود نهی با سپاه روی که گر
دیدن رویت ز زندگانی خوشتر
بوسه نهم بر آن عقیق چو شکر
می نستانم ز بی کساران ساغر
چشمت ز لف تو ا نبویم عنبر
هر دو در آغوش یکدگر چو دو پیکر
شد لطافتچه مرا چو معجز اد بر
در بدن در بند دلم هوشیار

ای لعل تو راز دار گوهر
دلخسته غمزه تو بادام
در ماه تو طوطی کلان کش
از طره تو شکسته مانده
قسمتم کاش با تکوی کشد دیگر بار
تو محتاج جنانم ز فقری بدارم
پیش تو بر سینه زنم هرچه درین ناحیه سنگ
بد فرو مانده ام ای خضر خدا را مددی
همه درد و صد حسرت نیزام بلکه نالم از هجر
من در عشق صبوری نکنم با دو جهان
ما گدائی تو از جا حکیم با شهنشهی
خاک نعلین توام به بوازی که جبین
صف عشق جدائی تو که عاشق نشد بی
شکر تکلم زند و افکنده نغزان گرفت
کی ای ز نسیمت دماغ باغ معطر
هر از غالب شقایق شکوفه ایست ملون
دهان لاله چو لعل تو دهن بسته با لب

سیف الدین اسفرنگی ای جسم تو نقش بند عبهر
پرورده پسته تو شکر
در سر تو زنگی زره در
بر صفحه ماه چو نقش از در مسطر
طبیب اصفهانی هزاران مرحله کردم نگران بستم بار
تو مشتاق خیالم ز غریقی بکنار
پیش تو بر بال شکستم هرچه درین بادیه خار
کاروان رفته و افتاده مرا در گل بار
همه سر رشته بدادم بلکه گویم ز چه کار
من دراز کوی تو دوری که صبر و چه قرار
با غلامی تو از خسروم باشد عار
بوی زلفین توام به بوی از مشک تتار
حال بیمار چه دانی که نگشتی بیمار
نه سواری که درین بادیه ام گرد نگار
سلمان ساوجی بیا که باغ نسیم شکوفه گشت منور
زمین برنگ صدائی کنایه الست مصور
خط بنفشه چو زلف معنبر است برابر

اگر تو

ندرخ شد دم طاوس و غنچه چون دراجی … ز خلق بلبله باید کشود چون کبوتر

نمود صورتی تا دام در نقاب شکوفه … چنانکه دیده خوبان ز طرف شعر چادر

بردن کشید جهان از نقاب بنفشه … مگر نکرد چو لوس بدکرش بنان

سپهر مرتبه دارا دل شاه جم که از انکو … ز خسروان بکهر برسر آمده است چو افسر

هزار بار شکسته بلندی از سر تمکین … شکوه بقعه او کلاه گوشه سنجر

رشید وطواط بلخی.

چو کرانی تو که رزم چو خیاطان شد … کرچه خیاط نبدای ملک کشورگیر

هرگز نتره نه خصم توی پیمایند … تا برند شمشیر دبد و زند بتر

طبیب اصفهانی.

نوشیروان خسرو عادل کجا ان که در دی … انجا ان کار جهان نظام ازکر

چو اگر کم شود از بیشه غزالی مشکل … نی کند عدل قوی دست تو در نخچیر

هر کجا ابر سخای تو شود قطره فشان … موج که کف دریا تو دریا زغدیر

مگر از رشک کف جود تو مجنون شده بحر … رحضبا هر نفس از موج کند در زنجیر

روز هیجا در اثنای مصاف ار بی رزم … برق تابان کف و شعله و قصان تدبیر

کاه تنها بصف رزم زتا هیج نجنگ … کاه عریان بسر خصم رسی چون شمشیر

آنکه از دست تو نوش بید بر پا نبد جان … و آنکه از دست تو نیش ید بجهند با شیر

سپر اندر تن خبیث چو پرند بکه … زره اندر بر مهجن چو ار شعله حریر

از بن بار ان تو تیر لیو تک تیر … ماند بید بیت کنی فروغ شش دیذر

چو جرد باکن حیبن وچرا انسی ز دراج … چو هرس یاد یه کوه چو طمع جرح گیر

شوانده بکردش برسد ردو رمضان … روح خصم تو که پرواز کند با پر تیر

کوکبی بخت تو باشد چو براید بفراز … همت خصم تو باشد چو شتابد بکریز

نشود تشنه بیکار تو در عرصه رزم … مگر انده مگر اعدای تو ننهد از جان

جلال اصفهانی.

کار این مختصر آباد بدار آید در نی … کر همه ملک تو کردد بچنین ملک ممتاز

حیف باشد بچنین رای کلف تیر برات … کنده پیری بکف ای بهزاران ابناز

عرفی شیرازی.

اندر اشفته بخواهم شبی ان مایه ناز … بروش مهر فزا دشکه صبر گداز

دو چه شب همه آهوی غزالان حرم … دو چه شب همه آهوی عروسان طراز

خواب راش همه شب جهت بیامیم … ببریم در این واقعه راس خته باز

دیدم القصه حریش کرم غارت زن … که دم اندر قدمش جهت بصید عمر دیار

کفتم ای عربده جو جست گناهم دکر … بتعرض همه خشم بتغافل همه ناز

کفت این جوهر نه گناه است که رسید شکوه … از شاه کسری شاه سپهر اعجاز

همچنان تهدم تو ببه بدتش از روق … کفتم اکنون با جازت که شدم مدح طراز

در ثنای شه کونین و امام ثقلین … رفته لمعه برق غضبش کفر گداز

لکه کرادنی محیش برهد در دل خاک … هان محمود رمی ادر داز زلف ایاز

اغاجی بخارائی.

بهوا در نکری لشکر برف … جنین کنسند اندر ان همی پرواز

راست همچون کبوتران سفید … راه کم کرده کان سپیت باز

بنائی هروی.

لاله رخ بنمود و عالم را گلستان کرد باز … کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز

غنچه گل بر گریبان تکمه یاقوت داشت / گل نباشد [illegible] های رنگینش گریبان کرده باز

با عصای سبز اندر سبزه بر اطراف جو / خضر پنداری هوای آب حیوان کرده باز

غنچه نرگس [illegible] گل نظر [illegible] / بر رخ خورشید تابان دیده حیران کرده باز

جام زر مانده است بر سیمین طبق نرگس مگر / خوان [illegible] سالار [illegible] بزم سلطان کرده باز

شاه دریا کف سپهر معدلت یعقوب خان / لجه دست درفشان چون ابر نیسانی کرده باز

تا ز عدلش باغ ایمن شد ز آسیب خزان / گل [illegible] از کف غنچه خندان کرده باز

ای جهان گیری که گردون جمله بر نام تو [illegible] / نامه های فتح را چون مهر عنوان کرده باز

آهوی دشتی ز عدلت از پی همخانگی / دستها در گردن گرگ بیابان کرده باز

خسرو خاقان [illegible] امروز [illegible] / گر [illegible] عرض [illegible] خاقان کرده باز

کمال اصفهانی

روا بود [illegible] لب بیماران / [illegible] جان [illegible] دیده ام [illegible] شد [illegible]

[illegible] بسی [illegible] دیده [illegible] / که گفته اند [illegible]

عرفی شیرازی

این بارگاه کیست که گویند بی هراس / کای اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

منقار بند [illegible] هزار جای / تا اولین دریچه او طاق [illegible] قیاس

گفت [illegible] آسمان مرا [illegible] این چه منظر است / کز نقش [illegible] هم نشان داده [illegible]

گفتم که عرش نیست [illegible] دلیل [illegible] / گفتا [illegible] این طبع [illegible] اساس

[illegible] عرش چه کرسی چه بارها / گفتم [illegible] ای [illegible] ناسپاس

این بارگاه واسطه آفرینش است / یعنی [illegible] جهان [illegible]

لطف الله نیشابوری

حجاب ره [illegible] جهان آن [illegible] / ز ره تا نبیند [illegible]

بیاد دی [illegible] آتش برزد / نعیم جوان و نسیم بهارش

نه با راحت [illegible] او رنج [illegible] / نه با نوش [illegible] خرمای او نیش خارش

رخ [illegible] وفا [illegible] / مکن منظر [illegible] در انتظارش

[illegible] / بهر گوشه همچون [illegible] عاشق هزارش

چو من [illegible] / اگر [illegible] در کشی از عذارش

همه [illegible] / همه بوی [illegible] نقش [illegible] نگارش

[illegible] / جگر خوردن [illegible]

کنار از میان [illegible] / [illegible] میان [illegible] کنارش

[illegible] این زال امین / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قبول خرد [illegible] / شه اولیا صاحب ذوالفقارش

سلام خداوند دادار داور / بر او باد و اولاد و آل و تبارش

ناصر خسرو اصفهانی

جهان [illegible] / بر او مهربان گشت [illegible]

[illegible] نوروز [illegible] / [illegible]

بصحرا [illegible] / [illegible]

نگه کن [illegible] کاروان [illegible] / [illegible]

بوی دوستانش فرستاده در ما / بدست صبا داده گردون مهارش

چو حورا که از اهل این پرزن بار / همانا کسی کم از است برارد و بارش

کن رکیسه را و خرمند مردم / نگیه بجز جاهی اندر کنارش

فلکی شیروانی

شاهی که پای شاهان فرق بعضهم زنبد آسا / ارزده حلق شیران از حلقه کمندش

شد نوبتی دولت خاک در سرایش / شد گوشوار گردون نعل سم سمندش

قاضی رکن الدین

صبح بر آمد زکوه خنجر زر در برش / کشته روان بر افق خون ز سر خنجرش

صورتی دهنهای گرگ نقش علم ساخته / کشته زمان بهر زره خلق گوم از برش

صبح مشعبد صفت حقه زرین بکف / مهر گریزان شده از کف بازیگرش

مهر سکندر صفت از ظلمات آمده / صبح چو پیری شکل شیر و شکرش

صبح چو مازار کال بر سر چه بارکن / مهر چو یوسف فتاده دست بدلو اندرش

صبح چو یوسف زچاه آمده بر تخت زر / مه چو برادر به پیش مهر چو ساع زرش

شهاب سمرقندی

کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش / ز تا بنفشه نکهت ولایت سمنش

چرا نه هست نیاکوش او بنام ایزد / ز تیره می نکند صد هزار اه منش

ز صد هزار ستاره فرد چکو زرخم / چو اقتاب نماید ز جیب پیراهنش

بوی مشک بنماید دهر را معطر کو / اگر ز بیوه آت تو نا خبیثش

شد ابهت زینت مشاطگان کنج خوار / الا ه مانه نوشتن خط سیکن شکنش

برادر دکل نی بخوبی یوسف / زقعر چاه ذات تو عنبرین بنش

رشید وطواط بلخی

این هفت ستاره که برای هفت سپهر الله / همیشه تکم تو بهمه عارآب و طل آب

مرام نورا دایره مه شده منقاد / مرهمی تو از انجم عطارد شده تابع

ناهید که لهو تراگشته مسخر / خورشید که جود تراگشته متابع

مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی / با خنجر خون خوار تو شد خاضع و خاشع

نعیمه مدد بخت ترا اختر سادس / دیده شرف قدر ترا کوکب سابع

با رفعت تو نیست بود گنبد ثامن / با همت تو خرد بود قبه تاسع

کمال اسمعیل اصفهانی

ای رای با کشف ضمیری متعذر باشد / ماندن دختر اسرار پس پرده عفاف

جز باد بحز روح فزای تو نیست / دست نقاش ازل صورت در ادراک اوصاف

جز بعون نفحات نفس انهرا / نشود هیچ جگر مشک معطر در ناف

جرم خورشید بنکال جگر آلاید باد وش / کعبه قدر ترا رای تو چون کوه طواف

بن از خلق تو شنید گل رنگ آمیز / در سرا از غنچه ازین شرم کشیده است لحاف

وله

عاشق کشت چو موی از غم دهم جان برد / زانکه هستی تو بهانه ام سخن موی شکاف

وله ایضا

هرگز کسی نداده بد نیان نشان آن / کو را لقمه ایست ز بهر دو دندان

مانند بیضه دانه در سینه تعبیه است / اجزای که بهاست نهان در میان

وقت چنین نشاط کسی سالم است / کاسباب عیش ساخته دارد زمان برف

هم نان وگوشت دارد و هم هیزم و دستار / هم سطر باکه بر زند شش و استان برف

شانی تکلو

ز امتزاج عناصر مدار جسم و فاق / در صد است نه بهر اتفاق اهل اتفاق

چه اعتماد بقا اجتماع جمعی را / که هر یکیست بسر منزل دگر مشتاق

ظهیر فاریابی
ایا شهی که بهنگام کین بشادی تیغ — مجره را بدد انگشت یکسلند زهاق
چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند — بتیر شهاب جفت و بتیغ سر طاق
کسی که جفت بداند ز خسروان جفت را — نهند به شب تو دعوی خسروی ز طاق
بنوک نیزه بکن جان دشمنان بکشای — که از حرارت آن عضوشان کند خفق
ز هیبت تو دل دشمنان بنلا برد — چنان بود که رسد جسمشان بروز فراق

رشید وطواط بلخی
درین برف و سرما جز این نیست لایق — شراب مروق رفیق موافق
یکی باده خواه چون روی عذرا — بر این ابر گرینده چون چشم وامق
چو کس مطلع نیست بر راز گیتی — چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
بباران شراب بپاکی و صافی — چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
اگر گل برفت و شقایق نمانده — می لعل داریم گلست و شقایق
ز سطح از فسرده ماند بلندین اسنک — چو علیک بمدح خداوند ناطق
بایان نقران بکعبه بزمزم — بربّ المغارب بربّ المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان — سپاس تو جویم بمخلوق و خالق
بمدح تو دارم همیشه تعلق — ز غیر تو دارم گسسته علایق
ولیکن چو در حق من هست اکنون — چنان نیست چون با یام سابق

زیدا حول اصفهانی
جهان بعهد تو راضی زمان بکام تو خرم — طرب ببزم تو ساقی ظفر برزم تو ملحق
فلک ز عدل تو شاکر ملک بذکر تو ذاکر — سخا بدست تو فاخر کرم ز طبع تو مشتق

بشرا

شاهی تو حمیده خصالی تو گزیده — مخالف تو معدی موافق تو موفق

ازرقی هروی
دهان ابر بهاری همی فشاند در — گلوی مرغ نگارین ببیم نوازد چنگ
ز شاخهای سمن مرغکان شاخ پرست — چمن بیاری ز کشیده اند آهنگ
زمین ز باد صبا شد نگار خانه چین — چمن ز شاخ سمن شد نگار خانه گنگ
تو از درشتی تو شیر ژیان چنان باشد — که پیش شیر ژیان دست بسته سینک

ولی دشت بیاضی
صبوری من و بی رحمی تو آتش و آب — دلی من ز غم عشق تو آبگینه و سنگ
ز رحمی که دلی دارم از جفای رقیب — چنان ضعیف که اسلام در دیار فرنگ

کاتبی ترشیزی
ای راست رو قضا بکمان تو چون خدنگ — برابرش تو چرخ همی صبح دم پلنگ
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو — بر یک برو در معرکه صیاد صد نهنگ

سوزنی سمرقندی در لعنه از هزل دبی و بر بمثابه
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ — بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ نه فعل بد ما — تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ماست — اغرچه کارزار کند با پلنگ رنگ
اصرار کفر بر گنه خود بسر و جهر — بیزار صغیره شرمی و از کبیره ننگ
در جنبه ترازوی اعمال کار ما — طاعات دانه دانه و عصیان سنگ سنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف — در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما — ما خوش گرفته دامن از دو ابی بجنگ

طاهر ابخدائی
باز وقت است که بر طبق تقاضای فلک — افکند بر سر ایوان چمن کل تو تنک

٢

بر سر شکر دهی صبح شبخون ارند   تنگ حبشان شکوفه چو سپاه ازبک
ساحت خانه معمور فلک را دوران   بر سر سهی سحاب ارزدی برق کجک
شاهد باغ لطیف است ولی خوشتر بودی   گر نگشتی زدن این حسن و لطافت منفک
هر کلاله زنه این بهار نقش دل   باشدان در نظر همت والا اندک
عنبر ایست چو بکن لام قران   مرزند بر در دروازه کاشن چو بک
بهر ایران ستم دیده لام خسران   سازد از شیخ نشسته کوی عنبک
عاشقان به که کنند عزم طواف جمنی   ه قران اثر ان به بد ای کیتک
ان جمن کاشن مدح شه عالیقدر نیست   کز فلک بهر طواف درش اید ملک
مرتضی پادشه صورت و معنی که دراو ثبت   شاه رابطه صوری و معنی بی‌شک
او با غیار جفاپیشه چه نسبت دارد   میشنیم حریفان دگر را یک یک
عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است   زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک
ای حکیمی که نبودش بنود حکمت تو   حکمت فلسفه بازی دار ارسطو کودک
هر کسی را که بدست تو قلم محکم   لیس والله سوی جنت ای مشترک
طاهر از ذلت عصیان تتبع اثنا عشر   فکر او گر نکنی کان من الذل هلک
دست کی رش زره لطف تا روز جزا   در لگد کوب معاصی نبود مستهلک

ملا محتشم کاشانی

باز چو بکن رازنی برافق کاخ فلک   مرزند نوبت عمر اد که البرد ملک
برف طراحی باغ از رشحات نمکین   انجی ان کوه سپیدار دارد از انبار نمک

ابرکه

ابر گریه چنان بسته مزاج سرجان   نتوان تا ابد انگیخت بکار از آنک
برف گسترده بساط جدا از جشن شهنه   با نصح چمن طفل راحین بکنک
شده انوقت که ازخوف ملاقات هوا   بصدا فغن نشود قوز اتش منفک
بعز خود ازاسب هوا کعبه باز   مهره کاتش دارد وش جهاند زفلک
رحمتش نیست میسر مکراز دستی   از پا جین چمن شوکت مولا لکک
افتاب عرب و ترک عجم کهف ملوک   پادشاه طبقات بشر و جن و ملک
حجة الله علی الخلق علی متعال   ه درانیه شکن بخدائی مدرک
لحه چون گشت بتمامی بقضا   بهرا و نافت عنان از جریان فلک و فلک
انکه بعد از دو گران زدی خیبر چو بهاء   اسمان خطیب ظفر کوفت والنصر لک
بسته بر چوب را اعجاز ظفر دست یلان   که هر کاه برون رست ولا نزلیک
کاد از بیم شدی جای زمین تارک   خصم را ضربت اگر تیغ نکردی برنارک
حکم محکم نجش قوس قضا زا قبضه   امر جاری بسقش تیر قدر را پیکک
پیش طفلی ادب اموز دبستان ولیست   باکمال ازلی عیسی مریم کودک
ای بکاه دراین داریه کم پرکار   در کنه ذات تو نبکنه امد فوق المدرک
درزبان سبق علم لدم لعنت است   حق سخن گوی ونوابه دادم خوطک
گر کند نهی سکون امر تو در سیر و بلند   تا دم صبح نشورای ملک حل و ملک
نسته ای زر خار و به بازار جهش   نغند مرغ ز پرواز و نه اهو از تک

از دست کسی بدر عنبر رود که کند / فهم لذات جهان از رگ و عقوبات از رگ

هر چه یزدی نقش تو کام او کار / از سر انگشت تأسف دیدهش در ارکد

انوری ابیوردی

ملک بخش بند از حرمان میمون حد منت / چنین خلافت بی علا بود است و بلی از فدک

سید ذوالفقار شروانی

ای ز یاقوت لبت لعل بدخشان زارنگ / بر مه روی تو از زلف بلای اشترنگ

پر نور دیده کز نکهت از آب آتش / پاسخ تلخ تو آمیخته با شهد شکرتنگ

شاه جم مرتبه دارای جهان بخت شاه / چه عجب بر در او شاه کواکب سرهنگ

آنکه از نازکی دل دوزی در افسر او / سینه بیر تو پیر ز ناز ترکت بلنگ

ای چو از رسم تو خواه تو فخر اله فخر / دی چو آرام بداند شش تونک آرد تنگ

نسبت میرا بر انعام دریا پیش تو تاب / نسبت کار از جان که بخشش تو تنگ

ادیب صابر ترمذی

از روزگار بخشم زجستان محروم / چو مرتضی زخلافت چو فاطمه زفدک

سپهر بیرون آن کند چاهی حفظ / هزار عیب کند از جان کند که کودک

عرفی شیرازی وفات ۹۹۳

کنون که از علیش [illegible] / می نگنجد بصراحی و صراحی به بغل

لیلی از گوشه محمل بنظر است جمال / با بو لاله جو سر بر نه از ستر

لب او خنده دار گر چشم جهان گرید زار / دست او جنبید اگر دست قضا از در تنگ

لوح [illegible] آینه ز سنگ سیر گم [illegible] / گه مان کند از خوی آن سنگ ستیز

آن سنگ سر و عین کرم عشق از ساری / از ازل سوی ابد و ز ابد تا بازل

قطره ها گشت دم رشن جگر از بیطی / شبنم اساس شنیده که ز جنت بگفد

۲

گر سر خصم تو بند بپاش کز تیغ / تا قیامت بکلو نشتر زند و اجل

شب چو بر تخت زمرد چو کرسی افق بقا / در درباری و فسکن ز بر بالین بسکار

امیدی طهرانی

میکشی بر چه چار ده کی بالله محیط / میکشی کرده گلشن در سیمین چادر

نشانه است نهالی چو تو در باغ بعجز / نکشیده است مثالی چه تو از کلک ازل

جز از ای گلستان جهان جیب جلال / چه پر از نقصاد از سال عزو جل

شاه طاهر الحکمایی

محمل مهر جو آید بشبستان حمل / لاله فانوس [illegible] افروز در در کر مشعل

گل چو خورشید بر آید بسحر از مطلع شاخ / چمن جلوه کند لاله بر اطراف جبال افق

کوه از درد سر بهمن دی رست کنون / شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل

شد ز دیوان جهان از بلا ارای شاخ باغ / قاصد باد صبا ساعی با جان سبل

مکر آهسته تماشای گلستان دارد / حضرت شاه فلک رتبه خورشید محل

نو بهار چمن ملک هما آیین شگفت / از نسیم کرمش غنچه امید دل

مشتاق اصفهانی

گاه [illegible] از بس غلغله در چرخ فکنند / بانگ مرغ سحر قهقهه کبک جبل

بود از درد سر سر چه گردون زشفق / صبح و شام آنهمه بر ناصیه مالد صندل

سر کوی تو بهشت است و بیابند در او / عاشقان جای صحبت معشوق ازل

نه بهشتی که برای [illegible] / جوی از شیر روان باشد و جوی ز عسل

وحشی بافقی

تا زانیه ایام برد زنگ ملال / ابر دار فوس و قزح ابر بهاری صیقل

در ته کاسه خیری بتماشای باغ / سر انگشت کند غنچه رعنا ز حیل

دود دار رشته باران و سر سوزن برق — ابر بر قامت اشجار دو صد گونه حلل
بخیه ناگه از سرهای سحر میبرزد — لاله از بهر همین کهنه فروزان منقل
چمن منور شود عرصه گلزار ازهست — ربی چوب ز گلنار هزاران مشعل
لاله سر برنهد از سنگ زمین تا سر کوه — گل برون آمده از خاک زمین تا سر تل
کوه از گشته شده پشته سر انجم دشت — از دم تیغ جهاندار به هنگام جدل
مسند آرای امامت علی عالیقدر — والی ملک و ملل پادشه دین و دول
شبه و مثل تو توان یافت ز شرح تو هیچ — دیده عقل و یقین چشم بصیرت احول
روز ناورد چو افتد ز کمینگاه جدال — در فلک زلزله از غلغله کوس جدل
لرزه بر مهر فتد از اثر موجه خون — دم مبادا شود این سقف مقرنس مختل
دامن فتنه اجل گیرد و گوید چه شد — کو بدش فتنه چه یارای سخن تا گسلد

نظام استرابادی — تیری که گذشت از دل در جان گرفت منزل — جان یافت راحت اما کار دل است مشکل
تیرت ز شصت هجران بر جان و دل نشسته — گویم برآرم از جان اما نگویم از دل

امیدی طهرانی — تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل — کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان — تو جوی چون گشایی از رخ من خون فشانم از دل
دنبال آن سوار از ضعف ناتوانی — برخیزم و نشینم عمری که تا بمنزل
کو بخت آنکه گیرم دستش ز خانه زین — وان ساعد بلورین در گردنم حمایل
خنجر کشی و ساغر آری و فا سر آر — خون خصم در برابر جان داده در مقابل

مداحیم چو شد طی سخن حکایت زی — دیوانه در دی دیوانه است عاقل
دیوانه را به تدبیر در دی نگرد تا شیر — دیوانه در زنجیر اورا انگه عاقل
دیوانه است پرفن در پیش دشمن من — از وی مباش ایمن در فن مباش غافل
برداد در سخندان این نکته نیست پنهان — کاندیشه پریشان بخشد بشعر مایل
طبعم ز هر که بودی گوی سخن ربودی — لیکن اگر نبودی در خانه ام محصل

کمال اصفهانی — گل در لحاف غنچه خوش خفته بد سحرگه — باد صبا برآمد خیز یا ایها المزمل
سوسن بیان عیسی بگرفته گشته ناطق — غنچه زبان مریم گشته حامل
ای مرده آب حیوان پیش لب و دهانت — وی مانده عقل حیران زان شکل و زان شمایل
زلف تو رسن کوش ثعبان و دست موسی — خال تو در زنخدان هاروت و چاه بابل
تف سموم قهری گر بر زمانه آید — چو در جوار کافور گیرد مزاج فلفل

ذوالفقار شروانی — با طره تو گویم کی پای بند زیرک — با گیسوی تو گویم کی دست گیر جاهل
بس در حیرت مارا حال از تو ابتر — بس مشکل است ما را کار از تو سهل
زانرو اگر گیسو آشفته تا چرا شد — ان بار رخت بر آر این با قدت مقابل
جمشید بخت دولت گر من بایش عدو شر — از دزد باج خواهد و امانده قوافل
ای نسخه ثنایت پیرایه مجامع — وی خطبه دعایت آرایش محافل
اندر شرف مسیر باشد بصد لوایی — وندر کرم مسلم آید بصد دلایل
دست ترا ایادی قدر ترا معالی — طبع ترا مکارم ذات ترا فضایل

بدیعی تبریزی

مرا از جولان شیرین شمایل … بجان منتست آنچه کرد آن بد دل

کند منع ماه شهر از جولان … چگونه ایم او راه پرسیت حایل

اذر بیکدلی

چه بینم گل ار تو نباشی برابر … چه نوشم می ار تو نباشی مقابل

بچشم آن چو خارست و خار مغیلان … بکام این چه زهرست و زهر هلاهل

طاهر اسجدانی

نظر کن بتاریخ شاهان پیشین … و پس شد از این دیر دیرین محافل

کجا شد فریدون فرخنده سیرت … کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل

روانست پیوسته از شهر هستی … بملک عدم از پی هم قوافل

همان به گر از فیض فضل الهی … شدی بهره مند از فنون فضایل

بکلک بدیع البیان معانی … در اقسام حکمت نوشتی رسایل

نهادی تکیه بر مسند فضل و دانش … نهادند نام تو صدر الافاضل

چه حاصل ز اصول تحقیق دوری … بر ذیل دلا بچندین مراحل

مسیحای ترک

دمی که بگذرد از پیش آن رمیده غزال … نفقانه گند تا شتام اوز دنبال

ز من گذشت و از آن حسرتم گره در دل … در داشت مسیح سخن گفتن بناف محال

داعی تفرشی

تبارک الله از آن اشهب شهاب آیین … که طبع ناطقه را داده ضعیف استقبال

عقاب صولت و طاوس فر و کلنگ خرام … پلنگ غیرت و آهو تک و نهنگ اجلال

زمین سکون و زبان سرعت و سپهر شکوه … فرشته خوی و پری روی و اهرمن کوپال

بلند گردن و کوتاه دست و پهن کفل … سطبر بازوی و باریک ساق و نازک یال

ازان

ازان شکفته شده غنچه گره ز دلش … که بسته راه بجو روایت از صبا و شمال

گره نگویم کان عقدهایست در دل او … ز غنچه در ز گلها کشاده در دنبال

نگاه کرده نوردی و دشت پیمایی … غزال هیچ پلنگ و هیچ پلنگ هیچ غزال

ازرقی هروی

شده بهشت قابض ارواح تیغ هندی تو … چنانکه نقش نگین تو مقصد امال

گر التفات ره بعد طریق لشکر تو … نهان کند ز نهیب تو مهره در دنبال

ز بهر کین زره تنگ حلقه در پوشند … بجای پوست در ارحام مادران اطفال

هوا چو تیغ الماس گشته از شمشیر … زمین چو پیکر مفلوج گشته از زلزال

قطران تبریزی

خیال روز فراق بتان برد وصال … مرا که اجسته دارد در غم بتان هلال

فروغ ماه نبینم همی ز حول خسوف … شعاع مهر نبینم همی ز بیم زوال

حرام کردم بر خویشتن وصالش از آنکه … بود فراق بتو شادی از امید وصال

هر آن زمان که من آهنگ راه خواهم کرد … بسوی من بود آن ماهروی مشکین خال

گشاده شکر شنگرف رنگ را لعاب … نهاده نرگس نرگس ببار زار الجدال

گهیش لاله نهان کرده در میان عقیق … گهی عقیق نهان کرده در میان لآل

ستاره بیشتر از سپید قمر گون بادام … بنفشه رنگ گل از زخم سیم گون چنگال

اگر زرنشانها است رفتن تو مرو … و من زرا بر سایم نگون کون اموال

همت بخیره توانگر کنم ز زر عیار … همت ببدره توانگر کنم بسیم حلال

تبارک الله از آن طرفه صورتی که دراست … زلاجورد بساط و زگوهر ما سر یال

فتاده گوی بر فرش نیلگون که رقص | ز ساق لعبت رقاصه نیمه خلخال
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ | ز امن او شده شیر سیاه یار شگال
نه این فراز برد در هوا بنان چنگل | نه آن دراز کند در زمین بنان چنگال
چهار چیز برای نعیم تو همی | ز چار جای پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانه نحل و رطب ز باطن نخل | عنب ز سینه تاک و شکر ز شیره نال
چهار چیز شوند از چهار چیز تهی | چو دست تو کند آهنگ جود روز نوال
صدف ز در یتیم و حجر ز لعل ثمین | زمین ز زر عیار و جبین ز رسم جلال
قاضی نور اصفهانی
جهانیان بتضرع اگر نگویندی | ز کوکار جهان زنده کانی تو سؤال
کسی بعهد سخای تو بر نیاوردی | کف سؤال بدرگاه ایزد متعال
ابو زید محمد رازی
اگر مسافر بیگاه اندرست و چاه جبال | مرا ببین چه ببینی مراد سال بکمال
ابو ... مقصود ... رازی ... بوده
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید | ز جور آن فلک کوژ نال دارد نال
همه کس از قبل بیستی فغان دارد | که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
رفاه بوده ز بس بار شکر نعمت تو | فغان کنم که ملالم گرفت ازین احوال
چه شعر شکر نوشتم ازین پس بنشست | چرا نگه خواهم کشتن بگیرم غنج و دلال
بسر ای ملک که نه لولو فرخ و چشم بلبل | بسر ای ملک که نه گوهر فرخ و چشم کحال
بسر ای ملک که سر از شاعر شعر را | ملک فریب نخوانند و جادوی محتال
بسر ای ملک که جهان را شبه افکندی | درو ز سر خست این گنبد تنگ در سفال

صوا

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی | امید بنده نماندی بایزد متعال
حیدری سبزواری
بخدمت تو چنان الغنیاد میان | که دست بسته زار خاتم بر سند اقبال
ابو القاسم میرزای صفوی
منم که نیست مرا در جهان نظیر و همال | برزم دشمن جانم برزم دشمن مال
رضی نیشابوری
ازان سمند تو فربه برین بهر کجا راه | ز عشق داغ توانید همه بکی اکفل
سایل رازی
منم از هجر تو خونین دل | جواران ساخته در خون منزل
در غمش دست فرو بسته جهان | در رهش پای فرو رفته بگل
نه شکیبی که نشینم خاموش | نه انیسی که بگویم غم دل
یار بر مهر و رقیبان بد خو | عمر کوته و اجل مستعجل
از من افغان و تظلم دشوار | از تو اظهار ترحم مشکل
ابو الفرج مهری
امو چشم زاید بچه شیر زمادر | از عدل تو در بیچه نهان گشت چنگال
اثیر الدین اخسیکتی
چهار چیز که اصناف را عنایت و منال | بر زدان بچهار دگر دراز و محال
گذشتم ملامت عمل تحلیت غزل | بقا بتلخی مرگ و طمع بذل سؤال
قابل تبریزی
ای کار جهان شده از عشق تو مشکل | شکلی که زد نقش بتهای تو از دل
هر شهد ز بیداد تو تلخ همه در داد | تا چند به بیداد تو طبع تو مایل
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم | هر جا که شد نسخه فرمان تو عامل
حاصل نشد از سعی تو جز نام و نشان | ای جمع سعادت همه چیز خرج تو باطل

دانی چه کسانند درین دور تو جمعند — جمعی همه تر دامن و دونی همه جاهل

از طور تو جور تو بپایان و تو در خواب — از خرج تو جمع تو بپهنا و تو غافل

هر چند درین ملک بود الزام شه اینکار — آسان بود از مرحمت خسرو عادل

دارای فریدون فر و جمشید جم جاه — خاقان ملک قدر فلک چتر زحل ظل

در ملک جهان سایه الطاف عمیمش — چون پرتو خورشید بکمال همه شامل

شاها ستمکاری عمال جفاکار — شد ملک شبانکاره بی ضابط و باطل

بی وجه و ثبراند که در خدمت میرند — در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل

هم حاصل املاک تو این بی وجهان را — هم مال رعایای تو این بی وجه حاصل

شاها من بیچاره درین عرصه که دارم — ثابت قدم و یکدلم و خاطر و مایل

اعیان دری لیک ندارند ترحم — بر حال من خسته اشارت بیدل

در مجلس خود کس ننهد راهم از افلاس — در رشوت او بر شده هر مجلس و محفل

اورا زر و زور است و مرا دست تهی — بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل

باشد غرضم اینکه ستانی ز رخ ظلم — از قاسم دفتر علما مرسوم و محصل

اسباب من بیدل و تصدیق رعایا — فرمان بها بدان تو جوب محصل

شد مه روزه و خلقی چو هلال — لاغر از روزه و خم از بار ملال

گوش بر زمزمه نوبت عید — چشم بر راه هلال شوال :

محتسب بسته در میکدها — قفل بر بسته در این اقفال

لوح دنی

مطربوشان همه را سامعه کر — باده نوشان همه را ناطقه لال

برده رعشه حرکت از رقص — بسته خمیازه زبان قوال

رخنه آمده بسره بصداع : — زاتش نغمه لبها تبخال

شده سجاده کشان مغبچه شهر — دامن افشان بهر از استعجال

جانب مسجد آدینه روان — راه بر سبحه بکف از دنبال

که بمحراب پی عرض صلاح — که بمنبر پی اظهار کمال

واعظ مسجد و دردی کش شهر — آن بنطق آمده وین شد لال

من که از جرگه مستان بدم — بسته چشم از نظر و لب ز مقال

داشتم از غم ایام اندوه — داشتم از ستم چرخ ملال

رفت چندیم بتلخی چون عمر — ماند چندیم بسختی چون حال

زندی از گوشه میخانه نهان — گفت مخروش ز اندوه ملال

عنقریب است که اوضاع جهان — گردد از سیر فلک حال بحال

درد درمان شود اندوه نشاط — رنج راحت شود اقبال ادبار

من ازین مژده بجا آوردم — سجده شکر خدای متعال

پانزده روز چو از ماه گذشت — سیصد و شصت و دو از سال

زد در ایوان حمل شاه نجوم — تکیه بر تخت بصد استقلال

بعد از آن فرقه که گردش کس — مایه لشکر دی استیصال

غنچه خندان شده از ابر بهار / سرو رقصان شده از باد شمال

ارغوان کرده به بر لعل قبا / سرو پوشیده ز برجد سربال

بر شکوفه است جواهر تارک شاخ / بنفشه برگ جواهر تاب نهال

گل صد برگ به دست ز گوهر پایان / بسته بر پا ز زر فرد خلخال

اشربوا ذالک یعطش الاحرار / اطربوا ذالک خیر الاعمال

این چه فصل است زهی عیش و نشاط / این چه حکم است زهی جاه و جلال

ساقی العیش دگر نو شد روز / مطرب الوجد دگر نو شد سال

مه بدر اول سال است امروز / تا بعید گذرانم همه سال

مهر رفته است ز غربت به شرف / ماه رفته است ز نقصان به کمال

نیمه ماه صیام است که گذشت / پانزده روز ز عمرم به کمال

پانزده روز دگر صبر کنم / به چه حالت گذرانم احوال

چون گذارم قدح از دست که هست / ظاهر مه شوال جمال

همه کس داند و من نیز که هست / پرتو بدر کم از نور هلال

خاصه وقتی که دهد کاسه بدر / با لب جام کف بحر نوال

گل گلزار سیادت احمد / ز باغ شرف دسته نهال

مرکز دایره عز و علا / آفتاب فلک جاه و جلال

لنگر کشتی جهان باشش / ثبت در دفتر ارباب کمال

تا بادم گلاف انصاف / با تو ای اشرف انسال

ای سر آینه خورشید آیین / ای رسیده به فرخنده خصال

بین بیش تو بود سکندر گز بر / ساخت آینه بی رقم خیال

گه بکف گیرد در ... / از رخ مهر مثالت تمثال

چمن گلشن جهان دست عطا / چمن یاری ز میان تو نقال

مغز خندید که بر جام طی / شام گردید که بر رستم زال

چمن شعر تو پسر دل ... / چمن شعری غوطه ور بحر خیال

گوهر از نظم تو افشاند نظام / اختر از شعر تو افشاند بوبال

بهر آرایش گیتی شب و روز / بهر زیبایی طلعت مه و سال

عاج فیض آورد و عنبر گاه / شهد گل آورد و مشک غزال

باد ای شاه جهان در همه وقت / باد ای جان جهان در همه حال

شهد در کام تو شاهد بکنار / راح در جام تو در کف ...

سپهر مجد و معالی ... عالم / جهان جود و عوالی ... آدم

زهی محمد و فلک ... / شمال فیض و صبا ...

عدو ... جهان ... / خرد پرست ...

سپهر مهر و مهر چهر ... / ز ... عالم ...

شهی که ادهم گیتی ... / شهی که ...

شده مطلع ز برش فلک بهای اصفا | شده مراقب عرش جهان بلند معظم

زهی بجاه تو جا نزا مکه و مرتبه علا | زهی ... تو ترا قرار دقایق عدم

شده مرقوم قصاید نقش خط تو نوشت | بود حروف شمایل نوک کلک تو معجم

رعایت تو ز آهو گسسته حبل شبان | حمایت تو ز آهو گسسته پنجه ضیغم

در آن زمان که زبان فصیح عرب [illegible] | ز نام و ننگ تهی گوکان خال و عم

شوند چو سواران تن زمانه ملبس | شوند گرد ستوران ستاره معمم

قضا چو جستن شهان بر زمین دارد زره | قدر ببردن جانها نه کیف و نه کم

ز بسکه عکس پذیرد هوا ز برق علمها | لباس ازرق گردد شود الوان معلم

تو لشکر برچم نصرت بقهر خصم گشاید | چو طاس کاس سرا و بعیش زیر پرچم

بذات خالق بیچون که آن مسجد مر دیر | بقدر مسجد اقصی که کعبه اعظم

بنور روضه سیدکان شه شهید حیدر | بسنگ خانه کعبه بچشمه زمزم

بمهد مولد زهرا العهد سقف احد | بطهر عصمت خواهر صفوت آدم

بحق گذاری موسی که برنبی هارون | بپاکی زنان عیسی که بنسبت مریم

بعارفان موحد بزاهدان محقق | بانبیای مطهر باولیای مکرم

بآب چشم اسیران ... ستمگر | بخاک و خون شهیدان عشق ما مجرم

قسم بسر لیسارت دست دهم عطا کان | همین بس بس [illegible] که بی نگاه

وا این حسرت بگو که [illegible] | نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم

چسود دیده بودن موافق عزم عقیقت | که طبع فلک را همی لوازمات ملک هم

زهی بنای جهان از اساس عدل تو محکم | نزاهت دهر مسخر برات ملک مسلم — بنائی کرمانی

فضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه | هوای گلشن روح از نسیم لطف تو خرم

چو کوه قهر تو جنبید زجای از رصف هیجا | ز هول پیکر او توسن سپهر کند رم

شود زلمعه بحر اشکار شعله آتش | شرار اگر جهد از نار قهر تو در یم

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم | گدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم — عرفی شیرازی

بساط مجلس دهر ابخیان رشک طاوس | که دست را لب ساغر آستین دهد تعلیم

نراست چشمت چو میم در میان اهل جمال | که زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم — رشید وطواط بلخی

مرا دوست برفته است سیم و زر جمله | از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم — عبدالواسع جبلی

باضطرار جدا مانده ام ز مسکن خویش | بود نتیجه غربت همه عذاب الیم

ز خاندان قدیمم و تو خود دانی | که واجب است مراعات خاندان قدیم

ز روزگار عزیز [illegible] توان طمع دارم | که دادن [illegible] زر و زر کار لئیم

ز شمع نبات فروغ ارات ناقص | ز حسن بنات [illegible] محکم — [illegible] اصفهانی

کف عالم افروز موسی عمران | دم زندگی بخش عیسی مریم

زهی قامت سرو گلزار عالم | گلستان حسن از جمال تو خرم — فردعی استرابادی

بکام گرفت و بخط بارک الله | بچشم نهادی قدم خیر مقدم

نبار غم از روز حسنم قدم | که بر عارضت حلقه زد زلف پر خم

[illegible]

بدشنام راندی مرا سوی مرمن   چو زخمم نمودی لطف فرمای مرهم
وگرنه برم داوری پیش شاهی   که داتش سبب بر اساس عالم
امام محمد مرتضی کز جلالت   خدا را ولی و نبی را ابن عم

بدر الدین جاجرمی
قصیده بی نقطه

که کرده کار کرم مردوار در عالم   که گوا اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار [illegible] ملک   اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا   سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک اعدا عدو   سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال   مراد او همه اعطای در هر دم
دم مکرم او همدم کلام علوم   مدار مسطر او مورد صلاح امم
هم او همدم او دار عدل را محکم   هم او همدم او در ملک را مرهم

عبد الواسع جبلی

چون این جهان بر هر کسی آمد [illegible] پیش   مینموده باید هر نفس چندین بلا بر خود رقم
ار جو رادم اکنون دلها بسی کیفر چون   اکه زین [illegible] چون ز ششت در قسم قلم

امیدی طهرانی

ازکلامی ای هدهد فرخنده قدم   ای نو تاج سر دو سر حلقه مرغان حرم
باب آفاق ز نو در نظر منتظران   خوشتر از جلوه طاوس گلستان ارم
مژده ها آوری از غیب لطائف [illegible]   همچو جبریل که آیات درآرد بعجم
نجم تا نه [illegible]   در ذکر جا به الله تعالی اعلم
ای کریمی که بهر جشن تو بر هر چند   القدر ریزه نان مورچه از زیر قدم

الابر

که مهیا بنوش مائده مهمانی   که سلیمان ار رسد با بیه و خیل و حشم

خاقانی شیروانی

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم   افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم
در ختن روی تو جمله زنگی عروس   در یمن جزع تو حجره هندو صنم
مریم ابستن است لعل تو از نور پاک   تا بخند الا شود عیسی تو متهم

فصیحی تبریزی

تا مه روی تو شد جلوه گر از گوشه بام   شد مه چارده را گوشه به حسن تمام
مه برویت رسد ار چه شود مهر فروغ   شب چه مویت نبود گر چه بود عالم تام
عاشق روی تو از حور نیاید شکیب   ساکن کوی تو در خلد نگیرد آرام
از لب چاشنی من جز دهن تنگ تو هیچ   از وفا وعده تو جز طمع هیچ خام

[illegible] اصفهانی

مظلوم جور تو که با زندگی مصحفم   محروم چون ز چشمه حیوان سکندرم

طیان بمی

از زمان کز رحمت پیغام آورد باد صبا   خاک در چشم غم افکن ز آتش آن سر انجام
چون وصال دوست گل بخشی دلفروز   چون جواب [illegible] تلخ و چون لبش یاقوت فام
شاهی طبع جوان و داغ اندوه پیر   افت مال کرام و مایه جود لئام

رشید وطواط

چه حیله سازم کز من گسست یار سلام   چه چاره ورزم کز من برید دوست پیام
برید گشت و گسسته ز من او برم تا   برید گو پیام و گسسته گو سلام
گرفت دامن من هجر تا برآورده   هنوز برگ بیان وصل دوست نیم
با آن پسته [illegible] تنگ [illegible]   ز تیر غمزه ان چشمهای چون بادام
در زلف او [illegible] دام دل منست چو صید   چگونه باشد در دام صید را آرام

دریغ باشد در دست روزگار مقیم / دلی که کرد دراو مدح شهریار مقام

علاء دولت و دین پادشاه عالی رای / که کار دولت از رای او است انتظام

رضی نیشابوری

نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی / مبارک الله کی منکر دف سوم

وله ایضاً

من نه دانم که بر شکم زچه یاقوتی / لیک دانم لب چون لعلت بدخشان دیدم

سوزنی سمرقندی

زبهر بدی که تو کوی هزار خندانم / مرا بینداز از این کونه که زان دانم

نیک و صغیر هر از نهای شیطان بقعه / زصد کبیر کنون از نهای شیطانم

هوا است دانه و من دانه چین پادیه دام / اگر بدانه بمانم بدام درمانم

اگر نبودی پا این هوا بلا بجو / بسوی بادیه بعدی هر آنچه با مانم

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان / که چیز بجوئی که رم ننگ نامسلمانم

رسول کعبه نشانها از گنه توبه است / برین حدیث اگر تائبم مسلمانم

بزهد سلمان ابدر رسان مرا ملکا / چو پاتینم زبد زکر تراد سلمانم

بحق اشهد ان لا اله الا الله / چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم

عمعق بخارائی

زیر خط از بر جدش میمی / زیر جعد معنبرش صد جیم

زیر این جیم طوبی و فردوس / زیر آن میم کوثر و تسنیم

تشتم از جیم او چو جیم دو تا / بر من از میم او جهان چون میم

پی گنه مانده بشت سال نهند / چون گنه کار در عذاب الیم

هر چه جو کافون و سینه جان آتش / کار ناسستقیم و حال سقیم

ملک تاج بخش ملک ستان / قطب دین بوالمظفر ابراهیم

خشم او کیمن علیها فان / عفو او یحیی العظام و هی رمیم

فکر من مدح تو شمارد کفش / مرکش نقص تو کند تعلیم

عرفی شیرازی

هم خود بگو روا بطای سوی که من / محروم باشم از تو و اغیار محرم

محرم بسرم وصل تو غیر و مرا کیم / مرغ امید بر زند کلان حرم

دست انکه بدوش رقیبان بر غمم / در چنگ من بر دون کنی از الم حرم

با دوستان بکین و با دشمنان به مهر / من بعد اگر سلوک تو اینست لازم

خواهم شدن بمحکمه عدل تا شود / زان طبع سلیم غازی شاه جهان حکم

سلطان دین وصی نبی قهرمان شرع / شاه نجف علی ولی معدن کرم

وله ایضاً

از در دست حکیمم بچه عنوان رستم / همه شرق آمده بودم همه حرمان رفتم

آمدم صبح چو مینای بحم زرنورد / انشام چون ماهی از خاک شهیدان رفتم

منم آن یوسف افتاده بزندان که بصر / تا برون آمدم از چاه بزندان رفتم

عارف [illegible]

من و دل فارغ از کلف نشستیم از زمانی هم / که هر خیز بد و نشنید که جسم و جان هم

چو در راه عشق زیر ان شان مانند / که در قصر ملک سازند زر و دو سیاهیم

شوقی تبریزی

روز و شب از نظاره اطفال خوشتن / اشک تمام شوم و واه مشوشم

چون برق میدوند برهنه به پیش من / من همچو ابر شان بستر خرقه میکشم

عرفی شیرازی

عادت عشاق چیست محفل غم داشتن / حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن

خاقانی شروانی چون بچهٔ باز بیت ملکی نوازم کرده — غلبی بود در دکان کوزه‌گر دم داشتن

نظری نشابوری سیم از بهر چیست وقف کرم داشتن — بر همه کهان نثار از همه کم داشتن

سر بفلک میکشد ابر ز در ریختن — خاک ببر میکند کان ز درم داشتن

میرزا امانی اصفهانی هر که درین عالمست روزی خود میخورد — واسطه شو خوشنما است صفت کرم داشتن

فاخری رازی بال ز صبح سوخت مرغ ملمع بدن — آنکه شد از لنجار نجف یوسف گل پیرهن

حقهٔ صندوق چرخ گشت نگونسار باز — کرد برون مار صبح مهرهٔ مهر از دهن

صبح برآمد ز کوه اطلس دامن کشان — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن

هلالی جغتائی تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن — جیب مرقع درید یوسف گل پیرهن

ساغر سیمین شکست ساقی زرین قدح — بگریه پروانه سوخت شمع زمرد لگن

شعبده باز سپهر آتش سوزان مهر — بر صفت اژدها ریخت شرار از دهن

خاتم زرین مهر داد نگین سلیمان بباد — صبح دمید و فتاد از گلوی اهرمن

بیضهٔ زرین نهاد طایر زرین جناح — جلوهٔ طاوس کرد طوطی شکرشکن

آتش موسی نمود از کمر کوهسار — شعله بگردون رساند آه دل کوهکن

شمع فلک برفشاند شعشعهٔ آفتاب — شعله در انجم فکند مشعلهٔ انجمن

از خم طاق فلک شمع جهانتاب شاه — تیغ زبان برکشید گرم شد اندر سخن

گفت فلک نیست این ملکه در ایوان عرش — جز سعادت تو دهد بهر حسین و حسن

هر چه برآورد کلاه همچو مه آفتاب — هر چه بباغ آب چون سمن و یاسمن

شکفته باغ از غنچهٔ خضر الباس — سوخته داغ این لاله خونین کفن

نافهٔ آهوان حلیم چون دل اهل سلیم — مهرهای در بهار رشتهٔ جان در رسن

ز بهر جهان ظهور کعبه ز کوهان او — همچو طلوع سهیل از سر کوه یمن

سلمان ساوجی طراوتیست جهان را ز فر فروردین — ز هر زبان خطیب بستان ز گل بر زمین

سریر سبز چمن بنده شکوفه را بستر — کنار برگ سمن شاخ بنفشه را بالین

درخت میوه ز بس شاخ نور بار گشت — چو برج ثور برآورده زهره و پروین

جهان بدور تو بر آن عدل شاه ظل الله — ز صبح سوی کبوتر نمی‌کند شاهین

از آن گذشته که در روزگار حشمت — برای رزق کسی خوان خورد بعد چنین

مراد قصور مدحت جهان نبود ز بد — شکسته بر مکس راه برای علیین

سخن دراز کشیدم کنون زمان دعاست — ز جبرئیل امین باد بر زبان آمین

همیشه تا متولد شود ز گور و دواش — مدام تا که مراد و فوق شهور سنین

هزار سال جلال بقای عمر تو باد — شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

ادیب صابر ترمذی ز لطف روی هوا و ز سبزه روی زمین — بهشت گشت زمین و بهشت و فروردین

زمین ز سبزهٔ تر چون صحیفهٔ گردون — چمن ز شاخ سمن چون طویلهٔ پروین

ندیم و مطرب مستان ز بلبل و قمری — بساط و بستر مستان ز نرگس و نسرین

براغ آهوی سبزه چو عاشق و معشوق — بباغ بلبل و گلبن چو خسرو و شیرین

اگر نه تیغ علا بود در میانهٔ ابر — ز لاله دشت چرا گشت چون صف صفین

هر آنچه در صفت از الفاظ و اعظان دیار / از آن بهشت شنیدی درین بهشت بیان

ز سرو سایه طوبی ز باغبان رضوان / ز باد نافه آهو ز آبجه ماء معین

شاپور طهرانی

تو منتجای و من از بیت مندانم / ز اضطراب در رسم تو به بر کلام رهین

میرزا جعفر قزوینی

ادب ملاحظه تا کرده‌ام ز تا عاقبت / نداده‌ام به ثنای تو شعر را تزیین

شریک غالب مدح تو لاف ز ... است / کسی که مدح تو گوید شریک گیر بیان

عبدالواسع جبلی

نظیر دولت و دیدار تو همی نارد / یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان

ز دست و نام و ملک شیر تو همی ... / یکی نگین و دوم دفتر و سیم دیوان

صفا و رافت و عدل اند در طبیعت او / یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان

اگر ز آنچه خلق او اثر یابند / یکی سفال و دوم خاره و سیم سندان

سفال و خاره و سندان ز لطف او زایند / یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان

ابا شهی که بر تو کرا جارتی یابند / یکی عطارد و دوم مه و سیم کیوان

کرم کاتب و بزم و بار باشند بت / یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان

اگر شوند بر شاعر بعهد تو زنده / یکی لبید و دوم نابغه سیم حسان

در آفرین و ثنا و مدیح تو گویند / یکی اثیر و دوم عاجز و سیم حیران

کنند با تو همی عقد دولت و اقبال / یکی دعا و دوم بیعت و سیم پیمان

شهاب الدین غزنوی

می ار چکد قطره بر روی بساط / بسوی شیر دود ... در دهان

بروز بزمش ناهید بر لب ساغر / لگام رزمش مریخ بر سر پیکان

ازانکه

از آنکه غنچه بود بر مثال پیکانش / عدو ز بیم نیارد که گشت بستان

سید حسن غزنوی

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب / علاء دنیی و دین خسرو زمین و زمان

ستاره حشمش و زحل سیبت و سهیل تمکین / شهاب رمح و سها ناوک و هلال کمان

ابوالمظفر بهرام شاه بن مسعود / که هست نامش بر نامه ظفر عنوان

کشاده چو لب دین چشم باز در تخت / پناه جان و جهان کو بشاه دهر زمان

تبارک الله از آن ساعت خجسته سعد / که بار گشت مظفر ز غزو هندستان

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی / امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

بدان خدای که هر ذره در حقیقت او / بنظر روشن چون آفتاب صد برهان

درین چهارده منظر برار شمع فروز / ز تاب صبح قبابستهای بنوبان

نشانده پری در برزد خانه عجم / گر اوست هرچه ... کیوان

بسر دو صد رستم را تقاضی عادل / ... ز قلم اوست چشمه حیوان

نقاب بحر نجم به پهلوانی داد / حباب دانش در تیغ او کسند قران

خجسته تخت چهارم بخسروی آراست / ز روشن است بدو آیینه زمین و زمان

طریق بی ... را خوشنود داد / گر اوست عالم بر طوطی شکرستان

درین رواق دوم کاتبی بدید او را / ز نقش خامه او جست حلیه دیوان

ز مهر کاشن ... ساقی / گر اوست لاله و گل سرخ روی در بستان

بدان ... / ملک تعالی تاجی نهاد از قران

براحت دم جانبخش عیسی مریم — بسطوت کف پرنور موسی عمران
بحسن نغمهٔ داود و نعمت ادریس — بنظم ملک سلیمان و حکمت لقمان
بجوش تشنی عمر و بجوش حرکت بخت — بنقش بندی عقل و بمدرکات جهان
بدولت تو که بادا فزون و پاینده — بنعمت تو که بادا همیشه جاویدان
بخاک پای سگان دیده را سر سرمه — بیاد گرز تو کان خسته را بدو طوفان
بساغر تو که از راست درد دین دیده — بخنجر تو که از راست در شکم دندان
بکوس تو که ازو کوس فتنه آگاه — بتیر تو که ازو چشم چرخ شد حیران
بخطبهٔ تو که ز القاب تست نازنده — بخطهٔ تو که ز انصاف تست آبادان
بهمت تو که اندک از آن شود بسیار — برحمت تو که دشوار از آن شود آسان
بعهد تو که در آن است پیش او مدت — بعفو تو که فراخست پیش او میدان
بحق نعمت یکروزه بزرگانت — فزون ز ریگ بیابان و قطرهٔ باران
بعمر خفته که در پیش کهرام کنم — به هیچ درد دلم آمده بگرانی
خدایگانا گندم نخورده چون آدم — برون فتادم ناگه ز روضهٔ رضوان
شکفته گلبن حالت چو صد هزار نگار — دریغ مرغ طبعم اسیر خارستان
خدای عز و جل داند ای سلیمان قدر — که همچو عنقا زین شرم گشته ام پنهان
اگر ندانم در هوا چنان بادا — که موی بر تن من گشته آتشین پیکان
اگر بیابم بداز وفا چنان بادا — که هست بر تن من گشته اینهان زندان

خدایگانا در انتظار دولت تو — زمین چو ابر بخون اندر است نه پنهان — مختاری غزنوی
کنون ز شاخ بجای شکوفه زر بارد — بجای سبزه و لاله زمرد و مرجان
ز بهر بخشش دست همای تو خورشید — کند بنام تو چون زر پرورد اندر کان
جهان شد از تو در صد هزار سال برشت — بدید نهادن یک روزه بخشش تو توان
مزیر خوان من ای بت بدور کار جهان — مساعدت کن و نان پرور خوان بزان — معزی سمرقندی
چه هست خوان زرآن قصد جهان و چه کم — که غم فزاید ازین و طرب فزاید از آن
ز بهر آنکه ز نی شاه هر اقلیم باید — زبست بسیج بد از خاک تا بیان — عنصری بلخی
سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است — چنانکه در ظلمات است چشمهٔ حیوان
بجای علمش جهلست علم افلاطون — بجای عدلش ظلم است عدل نوشروان
تو ابر رحمتی ای شه در آسمان هنر — همی ببار بر این بوستان و نورستان
بدین دو جای تو جای نکسان است هیچ لیکن — ز شوره گه برآید چو نرگس از بستان
سپهر گفت زمین کوشش و از او بخشش — زمانه گفت زمن طاعت و از او فرمان
مبارزان با ترس همی چرا بکشد — از آن سبب گذارش بچشمهٔ حیوان
دلیسکر از آن در دان کن چرا — مرا ز بهر تو آمد نوبت او هجران
چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان — بگیرد گفت خزان از چه باشد باران — فرخی سیستانی
برنجت که گل سوری چو رنجت برگ چرا — ز هجر لاله که رفت لاله شد پنهان
مگر درخت شکوفه گناه کرده که — از لباس چو آدم همی شود عریان

سمن بدست بردن کرد رشته لؤلؤ   چو گل ز کیسه برآورد حلقه مرجان
هزار دستان امروز در خراسانست   بمجلس ملک آهنگهای زند دستان
بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای   بمجلس ملک کشورگیر شهرستان
ز دل چه خواهد قصد و ز کف چه خواهد جود   ز دستش چه آید بحر و ز کفش چه آید کان
از آن چه خیزد در و از این چه ریزد زر   سخا که در ره زد این و خرد که در زد آن
ز رزم ریزد و ریزد چه جز خون عدو   نصیبه گیرد و گیرد چه جز ثنا ... ن
سخای او بچه ماند بسایه طوبی   عطای او بچه ماند بچشمه حیوان
دهد دهد چه دهد گنج را بمجلس مال   برد برد چه برد خصم را برزم روان

معزی سمرقندی
ای شکفته سنبل و شمشاد تو بر ارغوان   ای نهفته آهن و فولاد تو در پرنیان
هست با بحر تو صدف اندر چو سیم اندر اسید   هست نصل تو بقهر اندر چو جان اندر زبان

ظهیر فاریابی
ای نوشته دولت منشور ملک جاودان   تا همه عالم سلطانی دهی چون بنده سلطان نشان
تخت کوشش مرتبع تاج کو بفراز سر   در پناه دولت قیصر نمازهای آسمان و جهان
خسرو اعظم اتابک نصرت دین بوبکر   حصن تشریف را تا دم افلاک ایدامان
پرتوی از رای او پیرایه خورشید و ماه   نکته از لفظ او سرمایه دریا و کان
آنکه در روز کارزار تیغش چنین زرخیز   آنکه در روز کارزار تیرش چرخ را ابروی کمان
خوانده بتیغش بر خلایق خطبه فتح و ظفر   داده عدلش بر ممالک منشور امن و امان
ملک را نادیده چو او لشکرکش کشورگشای   دهر ناداده چو او فرمانده گیتی ستان

بر در ایوان قدرش چون قیصر صد پرده دار   بر سر بام جلالش چون زحل صد پاسبان
ای براق دولترا فرق فرقد پایگاه   ای همای همترا برج برجیس آشیان
رایت از قدری فلک را جاه کی پستی مکان   عدلت از رحمت جهان را دایه بس مهربان
هر که از آتش تیغت بر آید شعله   آفتاب آنجا شرار است آسمان آنجا دخان
آسمان با صد هزاران دیده اختر گو نیست   تا ببیند مثل تو بدست دیگران ندید عیان

عبدالواسع جبلی
گر شده بر سیه دوران کرچرب و قتال   عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان
بر کند زان مهره اندر تارک مار شکنج   نفس زدین زهر اندر پیکر شیر ژیان
اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه   از هری شد سوی تولک با سپاه بیکران
کینه توز و دیده دوز و خصم سوز و جنگ ساز   شیر جوش و درع پوش و سخت کوش و کاردان
بار با پای نکاه چرب پیک جان نهاد   چیره دست و تیغ زن و قلب شکن جان ستان
با فروغ شیر سپاه از تیغ ان در مرغزار   با خروش بار سفید از تیر شان در آشیان

حالی اسفرازی
ای حریم حرمتت اعراش فرش آستان   ای ز رفعت آستانت سقف ایوان آسمان
خواجه اعظم حبیب الله آن کز جود و لطف   این دهان پرآب دارد آن زبان سیمدان
هست دریا از کف او کاسه چوبین بکف   دارد آهنگ گدائی زان کف گوهرفشان
ای شوکت چون کنند ابر دی بحر و بر   ای بحکمت چون روان اعلی و جان
کو نظام الملک تا بیند نظام ملک را   در زمان آصف سیاره اعلی مکان
روز هیجا کز برای گرمی بازار حرب   بر فروزی آتش کین و غضب از پیکران

طایر از کیش تو از سوی جوش این اجل — مهر صیدی مرغ جان بیرون پرند از آشیان
بسته گردد بر فلک راه دعا مظلوم را — بسکه گرد تیره بر گردون فتد همچون دخان
روح معقولان همه عزم مکان چون کنند — جانب علوی رسد کاروان در کاروان
چون بتابد ظفر بر دشمنان غالب شوی — چون شه مردان برآید در مصاف نهروان
او بتواز هر طرف پیش تو با قد دوتا — چون کمان گردن کشان را طوق بر گردن کشان

خاقانی شروانی
صد هزاران عجب از شخص همایم در کشند — تا یکی گر چون کمند از نها درفش کاویان

ذوالفقار شروانی
باز چون رخسار خوبان گشت طرف بوستان — باز چون گیسوی دلبر شد هوا عنبرفشان
لاله نورسته را در دست باشد جام جم — نرگس اشکوفه را باشد بسر تاج کیان
گر زابر دست رادت گوهر را باشد اثر — در زمانه چرخ رود گوه را باشد نشان
گوهر شب تاب گردد ماه در جوف صدف — لعل رمانی شود خورشید در اجزای کان
ز رفعت عاشر سپهر و رافت تاسع بهشت — صولت ثانی جحیم و حشمت ثالث جهان

بدیعی تبریزی
شهنشه همی دوام از برای بزم او خیزد — ز راز خاک دورادان دگر از بحار دگهر از کان
اگر چون جا بارد تن گره که حمله — اگر دریا گهر بخشد تن دریا که احسان
خرد طبع ترا مایه هنر ذات ترا جایه — فلک قدر ترا پایه شرف صدر ترا دامان

مختاری غزنوی
حکم کش هر شب اند ز خواب بخت عاج ازان — در دوری کی و بالا قنیت شاه بر در آن

عبدالواسع جبلی
محمد خلق و یحیی صدق و موسی دست و عیسی دم — سلیمان ملک و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان
زخاک تربت او سایه روضه طوبی — ز سنگ خاره جود او کند سایه چشمه حیوان

بعقل آمد چو اسکندر بفر آمد چو افریدون — بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشروان
معاذالله خطا گفتم چه زیبد این چنین او را — عماری دارد و خوان آسمان را رضوان روضه خوان
هوا بر صاعقه گردد ز شمشیرت که در حضرت — زمین بر زلزله گردد ز شبدیزت که در جولان
زمانه بر نهد بر گردن گردان گردون غل — اگر جز بر مراد او معاذالله کند دوران
چو برد دشمن کین آرد چو در هیجا کمان گیرد — چو نوشد باده در مجلس چو باز دگوی در میدان
سپهر او را سزد مرکب شهاب آسا او را سزد ناوک — سهیل او را سزد ساغر هلال او را سزد چوگان
نیابد زخم گرز او چو سرمه سنگ خارا — بسنبد نوک رمح او چو مهره ها رگ سندان
بسوی چار حد جز یک چار حد اندر مکان چون — چو آهن کی مغناطیس سنگ آری عجب با آن
بزم مست شکر اندر بدست لولو اندر یم — بکنجت نقره اندر که تا حجت گوهر اندر کان
کرم با طبع تو ناقص شرف با ذات تو مهتر — سخا با دست تو باطل سخن با ذکر تو پایان
ایا خشمت مخالف را چو قوم عاد را صرصر — ایا سهمت معادی را چو قوم نوح را طوفان
الا تا بر فلک پروین بتابد در شب تاری — الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان
ز شادی طبع احبابت چو پروین باد بشکفته — ز زاری اشک اعدایت چو نسرین باد در نیسان

لامعی جرجانی
شد از رشک ملک اندر جهان شش جهت وارث — ره جز بادی بنا بالش این شش جهت در کیهان
وفای ایرج و فرهنگ سلم و فر افریدون — زبان زال و سهم سام و دل رستم دستان

خاقانی شروانی
حبش چو سلطان شرق تاخت بمغرب عنان — گشت ز تیر شهاب روی هوا پرسنان
چرخ مشعبد نمود مهره زرین مهر — حقه سر را بلعب کرد نهان در دهان

چون سپر زر مهر گشت نهان ز نگاه / تاج چرخ سیمین ماه گرد بدید آسمان
مطرد سرخ شفق دست هوا کرد تنگ / پیکر حرم هلال گشت پدید از میان
رایت چو از آینه عکس جمال پری / گاه همی شد عیان گاه همی شد نهان
در بر ایوان ماه بارگهی بود خوب / ساکن او خواجه فاضل نیکو بیان
نسخهٔ اسرار غیب دفتر او در کنار / قاسم ارزاق خلق خامهٔ او در بنان
در بر آن بارگاه بزمگهی بود خوش / حور وشی اندر او عنبری چون جنان
سرو قد مشکبوی لاله رخ و ماه روی / چنگ زنان و بابه نوش رقص کنان شعر خوان
وز بر آن بزمگاه نوبتی خسروی / تا چو قضا کامکار همچو قدر کامران
خسرو شمشیر دست باعث لیل و نهار / والی اوج و حضیض حامی دریا و کان
وز بر آن نوبتی خیمهٔ ترکی و هست / خوش خنجر گذار صفدر ابن کمان
وز بر آن خیمه باز خوابگه خواجه / کوست بتاثیر سعد صورت معنی نشان
معنی کلی علوم خالص چرخ و نجوم / صاحب صدر جهان زینت کون و مکان
وز بر آن خوابگه طارم پیری بتن / تا چو ابی در این همچو ابی حاسبان
تیغه بهنگام رزم در صف میدان جنگ / ضربه هندی او حرمت شیع بیان
گشت ز سیارگان رفعت او بیش از آنکه / نام خداوند رسالت است شب پاسبان
بدر سپهر کرم صدر کرام عجم / صاحب سیف و قلم فخر زمانی و زمان
تا خبر پاس او در ملکوت او فتاد / سبحه روح الامین گشت مگر الامان

الهم

راند بسی بوشمند جانب کرمان سمند / مانده همی مستمند بندی این خاکدان — عاشق اصفهانی
هر رو چو خواهید رفت روز دگر از سرا / کو نکند میزبان نام ترا میهمان
عرصه برای وفا تنگ شود گر عدم / از پی هم می‌رسند محرم نامهربان
در قفای او ز کوچ چون جرس این جهان / کار که آسان بود محرم بیگانگان
خواجه بحرف ابی بود بهوش اجل / تا که دگر سر کند قصهٔ این داستان
بر که ستیزم که دشمن جان روزگار / راه گریزم کدام شش جهتم آسمان
راه زن افتاده پیش راه بر افتاده پس / کار دلم چون جرس ناله در این کاروان
مهدی ما در کجاست تا کند اعجاز او / چاره شمع حرم شسته افغان
گرچه زما غایب است مصلحت کار را / هم ز پی آسان شود کار همه مشکلان
زین چه که بر چشم ما راه نظر بسته‌اند / باد چو می اهل دل خوش دل و مستان
رخ بنما تا بچند سر کند از گمرهی / راه دگر هر یکی زین گله بی شبان
یار جفا شد هوا مبتلای پیر کو عشق / کوی هوا رفت عقل راه یقین زد گمان
چو در قلب شتا خم شکل از سیم بخ / شمر شد آهنین خفتان دامان رویین تن — ذوالفقار شروانی
دهد زینت کنون ژاله بلؤلؤ دو ساعد / کند زیور کنون شبنم زگوش شاخ را کنون
جهان از جا در سیماب یافد دشت را مغز / هوا از خون نافه کافور سازد کوه را خرمن
چو شمع زرنگار ز رود گداز قطره بر اهن / ز گوهرهای رو جانه چو مریم شب ز تا آبستن — رفیع اصفهانی
شفق زرب حلی بندی روان سیلان گون / خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن

تو گویند شب همان بیراهه است کز کار دژم | بیهش بار زنشه چرخ فشانده دانه از زن
بنا چو خسروان محمود قطب الدین اتابک ان | و صد چون عنصری دارد کمین مداح
سریر دولت و ملک را از جلال قدر اعلی | سواد بیضه چشم از جلال تاج او گلشن
نهند در پایه تخت قضا افلاک کرسی را | دیده در سایه چترش قدر خورشید را مسکن

سنائی غزنوی

دی ز ره بشکیمار زمانه طوف کعبه در چمن | بگذران جان دیدم انجا رسته از زندان تن
بیطری خوشدل طیور ره طلب جنان چمن | سبد پر خندان درخت پربار کوه سمن

وله ایضا

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن | رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن
یا برو همچون زنان رنگی و بویی پیش گیر | یا چو مردان اندر آی و گوی در میدان فکن
هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر دل نگار | هرچه بینی جز خدا آن بت بود در هم شکن
چون دل و عالم زیر پایت نطع شد پایی بکوب | چون دو کون اندر دو دستت جمع شد دستی بزن
سر برآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین | کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف کشتگان بینی به تیغی چون حسین | در دگر صف خستگان بینی به زهری چون حسن
درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع | چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد | درد باید صبرسوز و مرد باید گام زن
قرنها باید که تا یک کودکی از لطف طبع | عالمی کامل شود یا فاضلی صاحب سخن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش | صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن

هفته‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک | شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
ساعتی بسیار می‌باید کشیدن انتظار | تا که در جوف صدف باران شود در عدن
صدق و اخلاص و عمل می‌بایدت عمر دراز | تا قرین حق شود صاحب قرانی در قرن
با تو در قبله در ره توحید نتوان رفت راست | یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

منوچهری بلخی

گر نه کوکب چرا زنده نگوئی جز به شب | ور نه عاشق چرا گریان همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی | پیرهن بر تن تو پوشی تن همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست | دشمن خویشتنیم و همره جستند انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در راحت اند از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم و هر دو زار و هر دو در گداز | هر دو سوزانیم و هر دو زار و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم در سرت بینم همی | آنچه تو در سر نهادی در دلم دارد وطن
تو همی تابی و چون من همی خوانم بمهر | هر شبی تا روز دیوان بوالقاسم حسن

مشتاقی اصفهانی

عقد و هوش من بجز سیف طلعه از سرکه گشت | دایم از دار و نه کار بهار فرخ حلیه فن
خانه غیر از نشاط وصل او دار السرور | کلبه من از ملال هجر او بیت الحزن
همنشین شهانه بروز سیاهم همچو شمع | خنده دد گریه با شد از من در بخت من
قاه قاه خنده کبک دری در کوهسار | های های گریه مینای می در انجمن
بر بد و نیک جهان فیضش بود ابر بهار | خار بن در دشت سیراب است و گلبن در چمن

هر کجا شمع هدایت آتش افروزد شود / بتکده مسجد کلیسا کعبه بتگر بت‌شکن

چون شود با خصم سرگرم جدال گوهر تیغ / از عمود و نیزهٔ آن پهلوان صف‌شکن

آن یکی چون گرز رستم در مصاف اکوان / این یکی همچون سنان گیو در جنگ پشن

اثیر اخسیکتی هر که گوید من و تو لیک اندر راه عشق / فرق باشد از چه بالوعه تا چاه ذقن

ابو الفرج رونی اقتضا کرد موکب کوه تو ساکن سپهر / استوار جرم مرکب زیر توسن زمین

گر بخشی با حسود ترک نقش اندی درم / در درستی نقش نامت بار یابد در نگین

سبزه با لطف خود گر همی زنبور خورد / سنبل خلقت چرد گر همی آهوی چین

آب از آن سبزه ستاند نام اندر کام / خون از این سنبل برزند چنبر ناف این

نصرت اندر سایهٔ اعلام تو گیرد قرار / دولت اندر بعث الوان تو گیرد وطن

زنگ بستی تیغ حق اسلام عزت تو نشو دکان / در کشاکش حصن دین اسلام حفظ تو دارد حصین

منوچهر شصت کله قول او برهان او هم حجت است و هم التنزیل / نعت من بر عقل [illegible]

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست / بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

امیدی طهرانی دشمن آتش نهاد با دی هما گو [illegible] / بر سر یک مار [illegible] چون [illegible]

مرغ بر سر سایه‌اش [illegible] / تخت در تحت تصرف ملک در زیر نگین

گرچه سلمان زندی و دشت در ابداع [illegible] / داوری سکه گشت مدح سنجر و طغرل تکین

سنجر و طغرل تکین آن سرو سلطان بزرگ / زندی و [illegible] خاقان [illegible]

نیزه‌شان در دست [illegible] اشعار [illegible] / سرشان در چشم [illegible] آیت گزین

ابو بکر

رتبهٔ اعجاز نشاید که کنون اشعار را / تا شود مدحی مقول طبع ممدوحی چنین

طوفان هزارجریبی زینت اعجاز من شاید آسمان از [illegible] شاه / رفته رفته زیب نه خاتم شد از [illegible] نگین

قبهٔ [illegible] را در زمین [illegible] اهل آسمان / انجمن کز آسمان خورشید را آید زمین

ادیب صابر ترمذی لعبت لاغر میان دلبر فربه سرین / قامتت را سرو جفت و عارضت را مه قرین

سرو بالا دیده است کی جز من نخواند / ماه را لاغر میان و مهر را فربه سرین

سرو کی دارد دهان و اندر دهان شیرین سخن / ماه که دارد دهان و اندر دهان در ثمین

قامت تست ای پسر گر سرو می‌خواهی چنان / عارض تست ای پسر گر ماه می‌خواهی چنین

تا ندیدم قد تو سروی ندیدم در چمن / تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم در زمین

تا ندیدم امروز دیدم زلف و روی تو / ماه را با [illegible] سرو را با [illegible] وزین

حسن روم و چین تو داری و ز تو می‌بینم جگر / سرو قدان را بدم و ماه رویان را [illegible]

وحشی بافقی زلف پرچین روی او بر خاک می‌مالد جبین / همچو هندو [illegible] پیش بت هندو در زمین

زین خطا بشر بر سر بازار باید کند [illegible] / گر کند دعوی زلفت نافهٔ آهوی چین

ای شب خورشید جنبت سنبل باغ بهشت / وی لب شکرفروشت چشمهٔ ماء معین

غنچه و گل [illegible] می‌کند / آستین [illegible] چرا خونین شد دل این

عاشق اصفهانی من کجا دامن‌فشان [illegible] آن نازنین / حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین

همچو آن مفلس که باید گوهر سنگین بها / این گنج خواهی [illegible] میدان [illegible]

جوهری زرگر بخارایی چون صبح برکند علم ساطع بنیان / باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان شیر کافتاب سر از کوه بر زند … باید همی ببوی گل و رنگ ارغوان

آن باده بنور مه و رنگ آفتاب … کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

معیار عقل و داروی جان و فروغ روح … درمان درد و قوت شخص و غذای جان

اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس … عین تواضع و تن لطف و دل [illegible]

هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط … قوت دل و توان تن و قوت روان

دارد بوقت آنکه کنی ذکر آزمون … باشد گواه آنکه کنی پرسش امتحان

لون عقیق و گونهٔ یاقوت و رنگ لعل … بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان

گه در لغی آن تن پرزور زورمند … باشد ز طبع آن دل غمناک شادمان

چون آب ناردان بود اندر قدح اگر … آمیخته بمشک بود آب ناردان

چون آب ناردان بود اندر قدح اگر … آمیخته بمشک بود آب ناردان (مکرر)

در باغ و بوستان بنشاط [illegible] … بی می بهر که رشک سمن باغ و بوستان

در گلشن مراد بود باغبان همی … بر کشتی امید بود باد بادبان

روحیست لیک [illegible] … نوریست لیک تعبیه و ناریست بی دخان

می خوار و می گسار و بمی شاد باش ازانک … ما را خدای وعده همی داد در جنان

می بر چرا مزاج حرامست کو بعهد … ازار میهمان طلبش رنج میزبان

می بر حلال زاهد بیش حرام ازانک … رو نثار میزبان بود و تحفه میهمان

زر بر نشاند عجب همه اطراف بوستان … نوعی ز کیمیاست مگر باد مهرگان

ضیاء الدین خجندی

برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید … شاخ درخت شد عوض شاخ زعفران

گوئی بران [illegible] بهار گفت … بادش بزر نوشت بر اطراف بوستان

شد بار سینهٔ لعبت باغ و ز عشق او … خون جگر ز دیدهٔ انگور شد روان

گر ناردان مسکن صفراست پس چرا … صفرای باغ رفع نکرد و ناردان

این فصل شد که نشسته اند در میان باغ … چون روی خسرو خرم گل بعد بیکران

امروز بیت از همه گلها بباغ و راغ … هر اشک و دشمن شه سلطان ارغوان

سلطان شرع و قوت اسلام رکن دین … بر تخت جاه و ملک سیادت خدایگان

آن قاسمی که برد ز انعام او قضا … موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان

جاهش فزون از آنکه توهم کند خرد … قدرش فزون از آنکه تصور کند گمان

ای از دم رضای تو مسکین شده بهار … وی از کف سخای تو زرین شده خزان

صحن رواق جاه ترا مهر خاکروب … سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان

شد عاشق جمال لقای تو بخت تو … عاشق شدن چو رستم قدم هست از جوان

جائیکه رای تو شود از طبعت آشکار … از شرم تیر در تن خصمت شود کمان

در ظل عشق ستاره و در مه حشمت فلک … از هیبتش زمانه و از نهیبش آسمان

عبد الواسع جبلی

بسته میان چرخ که ده مادر چو تیر … [illegible]

ای پیکر منور مهر در خی چکان … ثعبان آتشین دم او دیده استخوان

منوچهر شصت کله

کون سمندری که بآتش کنی مقام … با مرغ آبی که بآب بود مکان

با آتشست موازنه با خاک اتحاد … با آخرت مقارنه با باد اقتران

همواره در فضای تو هم دیو و هم پری … پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان

اوج تو در حضیض و هوای تو در ثبوت … وضع تو در اثیر و بخارت در آسمان

ترکیب از طبایع و سستی از جوهرست … در موقفت جهنم و در ساحتت جنان

خاکست طینت تو و با آب هم مزاج … دلو است طالع تو و با حوت هم عنان

چون کی جدا نشوی از تخت کیقیس … چون جم جدا نشوی از جام یک زمان

از باد و خاک و آتش و آبت زیان مباد … تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان

خلقی فزود بی زر زبان و مرد یکیک … لیکن برادری همه را اکبر از دهان

در آب و آتش رز آن کرم و چشم تر … خون دشمنان خورد کیخسرو استان

سراج الدین بلخی

آن می که جام کرد از او جرعی سبیل … آن می که بزم یابد از او رودکی جنان

بویش چو بوی سوسن و نسرین و یاسمین … رنگش چو رنگ لاله و گلنار ارغوان

ممنوح نیکی و در او نفع بی ضرر … اسباب خرمی و در او بهره بی زیان

سنائی غزنوی

ای ز تو فر دین و ملک بر جهان … بر جهان از دو ره فسرور دین :

من احسان خود مکن ضایع : … در زبانم تهیست از تحسین

من نگویم چرا این بیت دلیک … من نیم در خور جهان نمکین

پیش جوان بمن گرسنه کس ننهد … قرص خورشید و خوشه پروین

کو اکرام خود خلیل ولی … نخورد جز بنان عید سمین

تا ترای خضر

تا ترای خضر عصر در شهری … بنده را غول همدم است قرین

گاه دربان مارم از بر کوه … گاه مهمان مور زیر زمین

ای ز من خوش مرا کن ناخوش … در مکافات آن نباشد این

زین و مرکب ترا مرا بکند از … تا نگویم زین یاد کی نفرین

شهر چون بی مرکب افتست … چکند جز بی مرکب و زین

مسکن خود که داشتم نشما … می چه خواهید از من مسکین

من بچشم شما کسی شده ام … ورنه کس نیستم بچشم یقین

گرچه صد کار داشتم در مرو … از برای تو در نشستم از قزوین

حق بدست من و من از جهال … در ملامت چو صاحب صفین

من ندانم کسیم در این درگاه … خلق در شادی و بنده و من غمگین

ای ار از ضعف باشد اگر … گرد در شیره کم تنند عنین

من چه دانم حکمای حضرت تو … خر چه داند جمال حور العین

روح عیسی ترا چه حیثیت نه … دم آدم ترا چه حیثیت طین

گرچه از خجلی بنده گرم شوند … خواجگان عول کبر اثین

همه صفرای جاحجات ببرد … ذره این قطعه ترش شیرین

ابوالفرج رونی

ز نهیب تو ملک بکعبه [illegible] … [illegible] تو عدل خلاصه یمین

هر کجا حزم تو فسرده آید … بر گشاده من حصنهای حصین

هرکه را سهم تو نزار کند … نکند رفق روزکار سمین

امامی هروی

سحر در بادام و معجز در شکر … آب حیوان بر لب و جان در دهن

دام مشکینش کمند آفتاب … سیب سیمینش پناه پشتران

نافه مشکش هراسان از صبا … نرگس مستش گریزان از چمن

زلف و خالش دلفریب و جان گداز … جزع و لعلش با خرد پیمان شکن

زلفش اندر پرنیان جسته مکان … خالش اندر گلستان کرده وطن

جزع او سرمایه سحر حلال … لعل او پیرایه در عدن

شیخ سعدی شیرازی

یارب آن رویست یا برگ سمن … یارب آن قدست یا سرو چمن

در سخن گستر درآید حقه شکربار … در چمن گستر درآید سرو سیمین تن

وقت آن آمد که خاک مرده را … باد ریزد آب حیوان در دهن

بارم که او از زلیخای صبا … صبحدم بر یوسف گل پیرهن

ریح ریگانست یا بوی بهشت … خاک شیرازست یا مشک ختن

لامعی جرجانی

آمد کشاکه روی پرش نگار من … چون مرا بدید کشته بیابان از وطن

بسته ز خنده آن لب پستان چشم … ابرو زده ز برگ و ز زلف پر شکن

در پای رقص کن بکلک اندر [illegible] چشم … در دست رهزن [illegible] کشته تو [illegible]

پوشیده من سلاح و نهاده [illegible] … چون کرد دق [illegible] ختن

بکشاد چون بدید بدان [illegible] … بر من بگفتی و بنا گفتن سخن

کفت ان

گفت آن وفا نمودن تو بود سربسر … زرق و فسون و مکر و فریب و دروغ و فن

برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا … بر تو بهر من ایمن هرگز نزد ظن

این روی چون شقایق و بالای چون سرو … این موی چون بنفشه و اندام چون سمن

بگرفته چون شکیبی و چون یاسمن … عارض ترا طراوت و چشم ترا [illegible]

ای جان گلعذار حبیبت ترا که کرد … از شهر یار رفتی [illegible] تن

بر راحت حضر چه گزینی همی سفر … بر شادی طرب چه گزینی همی محن

گفتم که بیش ازین مخروش و میازار اشک … رو داستان گشتم نرود دست بر دهن

هست ماه همه ولیک [illegible] طلعت وزیر … بر شادی [illegible] خرم و [illegible] محن

شهاب الدین غزنوی

ای یار وا رفتد تو بازار یار رون … ای یاختن [illegible] زلف تو تا ختن

ساق و سرین و سینه و سیما و ساعدت … سیماب و سیم و [illegible] و نسرین [illegible]

ازرقی هروی

چهار چیز ترا از چهار چیز آید … [illegible] ارغوان تا در زمن [illegible]

ز عقد لولو دندان ز برگ لاله دهان … ز شاخ سنبل گیسو ز صاف نقره ذقن

مرا ز لولو تو جزع گشته مروارید … مرا ز لاله تو شنبلید شد سوسن

مرا ز سنبل تو نای گشت سرو سهی … مرا ز نقره تو گشت از [illegible]

عمعق بخارائی

خیال آن صنم سرو قد سیم بدن … بخواب دوش بیامد [illegible]

هلال وار رخ زردش [illegible] … کمند وار [illegible] کرده شکن

شهید وار بخون اندرون گرفته مقام … غریب وار بکام اندرون گرفته وطن

یکی بر شکست هزاران هزار درد و دریغ
یکی دریغ و هزاران هزار کرده زبان

چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن

گمان نبرده بدم من که با تو این بدی
صبور و فادار بندی ز باد بنده بهمن

هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
هنوز سوسن آزادم ندیده چمن

بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل
بدل گزیدی کمتر کسی ز خیل زمن

کنار بر گل تر رفته در کنار زمین
تو در کنار سمن مشکفان سیم بدن

بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره
تو با بنفشه عذاران گرفته دامن

همان کسم که بدی صورتم حوالت مهر
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن

همان کسم که مرا هر که دیدی او گفتی
سهی مشکین زلف و ماه روی ذقن

کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب
گرفته ان سرگین من نگار مسکن

ز خاک و خشت همی گفته بستر و بالین
ز درد و حسرت گلزار زار در بر تن

چو چشمهای یتیمان زاری دیده ولد
چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن

گرفته بالا تراحت دار اندر بر
نهاده عهد ترا طوق دار در گردن

گذاشتیم و گذشتیم و دادیم و شدیم
تو شاد زی و دیگری نوش همبر ان زن

بخواه جام و دل افروز از در برزن
وی شامه کافور زن که در بر زن

ز بهر صحیفه بسلم است و ارگ گهر
درخت قیر کافور و شکسته در عدن

فلک که درفشی همی بارد هوا مسکی
ز خاک سرکه همی ارد زیر دیر آتش

شمامه‌های بلور است شاخ بر گلبن
خزینه‌های عبیر است خاک بر معدن

زبانهاش چو شمشیرهای خون آلود
برزمگه که شوند تهر باز شیر او زن

ابا سقیه سواری چو در صف میدان
شوند مردان چشت نانان بستن

هزار لشکر باشی تو در صف هیجا
هزار رستم باشی تو در یکی جوشن

بدست دولت شد موافقان تیکنی
بتیغ نصرت بیخ مخالفان برکن

همیشه تا بدلایل جدا است روز از شب
همیشه تا بحقیقت جدا است مرد از زن

همیشه باش نشاط ترا بهار جوان
جهان گشای و ولایت ستان و شه شکن

سنائی غزنوی

بسکه شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا ملک سنائی ببین

تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین

زرنه و کان ملکی زیر دست
خرنه و اسب فلکی زیر زین

پای نه و چرخ بزیر قدم
دست نه و ملک بزیر نگین

گاه ولی گوید هست او چنان
گاه عدو گوید هست او چنین

او ز همه فارغ و از شاه خوش
چون گل و چون سوسن و چون یاسمین

خشم نگیرد بر اعداش هیچ
خشم نگیرد هست بر ابروش چین

مختاری غزنوی

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
شیخ تن با قوت شد از لاله نعمان

ابر گهرهای کان سفت همانا
باره الماس بود قطره باران

حوض زنیلوفر و چمن ز نهال زنخ
کوه نشاید که گشت دکان بدخشان

باغ چو میدان انگبینه شد از خوید — برگ شکوفه ربود تخت سلیمان

دامن عنبر کشیده سرو چو مقبیر — کآب کلان کرد انگبینه میدان

شب همه شب کبک زعفران مژه است — روز دراز آن بگرد خندان

علاء فقیه کرمانی

برلوح جان نبشته ام از گفته پدر — روزان که تربت او با غزین

کی طفل اگر بصحبت افتاده کسی — تو خرمکن بچشم حقارت در او ببین

کدر جهان ولی زتو خرم نمی شود — باری چنین مکن که شوی خاطری حزین

بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار — کاهتر ز مور گذشتند بر زمین

یاری بجز خدا نتوان خواستن علاء — یا مستعان عون کرا ایاک نستعین

جلال منشی اصفهانی

نهیب غمزه جادو فریب تو که سحر — هزار شعبده دارد و بر زبر ناخن

دراز کرده بآهنگ جان ببین انگشت — خضاب کرده بخون جگر ببین ناخن

ملا محتشم کاشی

منقار زمین کاقبال بر بهشت اسمان — کوس دولت زد بنام خسرو صاحبقران

زد سپهر بر در دار العیار سلطنت — سکه شاهی بنام پادشاه نوجوان

شاه عادل شاه اسمعیل کز بدو ازل — دست عدلش بخشه زد بر بارک نوشیروان

تیغ زن تارک شکن جوشن گسل مغفر شکاف — شیر حرب ازدر مصاف ارقم کمند ضیغم سنان

وله ایضا

داد فرزن از فلک از زیب زمین و زمان — مایه امن و امان میر محمد امین

کشته چو شاهنشهان آمده صاحبقران — آنکه چو فرمان دهان آمده شوکت قرین

بارکه رفعتش که و فلک چون بپا — پایه ادنی نهاد بر فلک هفتمین

ارکان

ای ملک الملک چو گرفته حجت خود — کان بیار زر و سیم به همت یمین

هرکه مدام چو کلی رفته ترا آستان — ریخته چون نرگسش سیم و زر از آستین

هست یکی در جهان از تو کرم پیشه تر — لیک بزرگی حبیب عز جهان آفرین

بحر تواند زدن لاف سخی در کفت — وقت کرم گر ز موج چین فکند بر جبین

سالک راه تو آتش فلک بوته کش — خرمن جاه تو را دست ملک خوشه چین

خاقانی شروانی

از عدو مشک صفت حلم و تواضع مجو — زانکه بحکم خداست بسا طین ز طین

مرد که نفس خس دار که بگرد خاکدان — وانکه بدربار رسید که طلبد بارکین

مهره بگر گو مباش آنکه مردم گدای — نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین

ادیب صابر ترمذی

ای دو چشم اجل بتو نگران — چند خندی بگریه دگران

چند نازی چو معتبر شده — نه بخواهند مرد معتبران

از بلا دفع مرگ و حفظ حیات — حیله ها جستند حیله گران

هیچ قصد مرگ رفع نشد — تا نمردند هم چو پیران

کلامی یزدی

چیست آن سبز خمیده چو نون — روز و شب با الف شده مقرون

جوهر صاحب مصالح ملک — ناقه وار آمده ز سنگ برون

سر نی دار کرده چون فرهاد — خم گرفته چو قامت مجنون

اصلش از سنگ و همنشینش سنگ — سنگ آموزدن و پیکر مرزون

گر شعیت نیست سنگ پشت چرا است — ورنه مار است حلقه چون شده چون

حامی ملکت سلیمانست — حافظ گنج خانهٔ قارون

زرد رویست و سرخ چشم بود — نظر از عکس روی او گلگون

چون بلال حبش و مرجان جگر — نسخهٔ مشتری درو مدفون

زیب انگشت کیقباد و قباد — زینت دست شاه افریدون

چون نبات بهار سبز گهر است — خاتم خاص فرخ خاتون

لطف تو چون نشاط روح افزا — بخت تو چون بهار روز افزون

چه دست تو از بلا خالی — قدر و فعل تو از خلاف مصون

ثابت در مدارج افلاک — طالع سعد و اختر وارون

ناصرت باد مقبل و مسعود — حاسدت باد مدبر و ملعون

معزی سمرقندی

از دورهای گردون وز وضعهای گردان — زیباترین عالم فرخترین کیهان

از رنگهاست سرخی وز طبعهاست آتش — از سنگهاست یاقوت وز فصلهاست نیسان

از ماههاست روزه وز روزهاست جمعه — از خانهاست کعبه وز نامهاست قران

از انبیاست احمد وز خسروان ملکشه — وز اقلیمهاست رابع وز شهرها صفاهان

عمی جرجانی

چیست آن قصر با در و روزن — حجره زو سکر سهیل یمن

شکل او همچو بیت گردون — شخص او همچو کوکبی روشن

فن او شاد دلست و خراد — کس ندیدست ده دلی یکدگر فن

دهن و ناف اوست بر سر و پای — زین عجبتر کسی ندیده بدن

همچو آن ناف بر زمینست است — نافهٔ آهوی خطا و ختن

ناف او گرچه چشمه طرف است — لیک مانده همی بچاه ذقن

گشته همخانه شراب و شراع — نقطه همشیره گل و سوسن

جسته اندر دهان او تیری — رفته از مردمی کوزن

خنجرش را اگر نه کفت — تیر او خورده بر میان دهن

قطران تبریزی

بزلف غالیه رنگی بعارض آینه گون — رخش ببرد مه و روی زرد رای نگون

زمانه تا بر چشم بد همی نرسد — همی بپوشد گوش بغالیه افسون

بروز بزم چو یوسف بود فراز سریر — بروز رزم چو رستم بود فراز هیون

زمین بزر چو کف او میان زر پنهان — هوا ز بوی عبیر او بغا مشحون

بیانک سایه خرم شود روان جهان — بیانک لیسا خرم شود بهار گجون

معزی سمرقندی

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من — تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی — وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

ابرست بر جای قمر سنگست بر جای گهر — زهرست بر جای شکر خارست بر جای سمن

یاری رخ چون ارغوان جوری بر چون پرنیان — همی لب چون ناردان سروی بقد چون نارون

پیکان چشم او فره بر سیمش از عنبر زره — زلفش همی بندد گره جعدش همه چین و شکن

تا از کنارم دور شد دل در برم رنجور شد — مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن

پیوسته از چشم و دلم در آتش تیز ... | بر بی سرائی محکم بر کوه و صحرا ... وطن

تا این همه ... اندک ... خورد بسیار ... | از آهوان ... در ره ... ختن

تا مون گذاری کوه ... رحل گاه ... | تا در هر شب ... هر روز تا شب ...

بسیار در آهنگ او حیران ... | در ... از ... طایف تا ختن

گردون ... آخر ... | در دست ... پیش ... شکن

بر ... مراد در کام او ... | ... مقصد مراد درگاه صدر انجمن

دین محمد را شرف ... شریعت را ... | باقی ... نام ... از او خلق زمن

هنگام ... افزودن ... | روز ... فردوس ... الزمن

ضیاء نیشابوری گردید ... روز کار دست ... زبان ... | دست درازی مجو ... مکن

با همه عالم ... با همه کس از گزاف | هر چه ندانی مگوی هر چه توانی مکن

رودکی بخارائی مهر ... شبخون ... | ... گردون شد ... برگرد ... برون

زانکه ... پیداست ... معلم | زنبور ... خاک ... معجون

بخند و لاله بر صحرا ... چهره ... | گر ... بر گردون ... مجنون

زان ... هر ساعت ... بوی گلاب ... | در ... بسته است ... گلگون

سنائی غزنوی ای سنائی عشق را درد باید درد کو | یار ... مرد باید مرد کو

در ره ... خرابات از جهان مردانگی | چند گوئی مرد هست و مرد هست آن مرد کو

زآتش و از باد و آب و خاک ایشان ... | ... فروغ ... نسیم و ... نم ... گرد کو

بر درختی ... مرغان همی دستان زنند | زان درخت امروز بیخ و شاخ و برگ و ...

نظری نیشابوری او ... همه ویران او | آنچه ... شد خراب ... او

وادی ... کی ... او | دامن ... خار مغیلان او

ولی دشت بیاضی ... ماه ... بر فلک خرگاه | در آمد ... شکر ... گاه

بعزم ... بخنده ... صبح | ... خراب ... کشتم ...

به کعبه کعبه ... همچو ... جگر | به کعبه کعبه ... دلم چو ... آگاه

جگر ده ام ... دلت ... حبابی ... | چو ... دعوی عشق ... در افواه

چو دیدمش ... بسر ... فکنند گذر | ... غم ... گاه

... دم رفتن ... | یقین شود ... عالم ... آگاه

رضی نیشابوری خدایگان بزرگان شرق سیف الدین | ... عارض ماه

بنزد آب شناس آنکس است ... موج | گر آب علم تو دارد طمع کند ... شناه

... خبر ... همی گویند | نعوذ بالله اگر ... آگاه

ببارگاه تو بسیار گشت ... | فسانه گر ... راه کوتاه

ضیای رای تو ظلمت جهان ... | ... جهان ... سیاه

... تو تا هست کم ... | مدار بقای تو تا هست کم ... جاه

جلال الدین درکانی مگر ... موکب سلطان ... رسید ... | ... رونق و جاه

نسیم صبح ... مشاطه ... | چو از قدوم عروسان باغ ... آگاه

کرده گردن شاخ شکوفه ازو زیور | آمده روی زمین از بنفشه در دیباه
سمن ز گلستان و گل ز خاک چمن | ز زیر غنچه بصد چشم مینگرند نگاه
بچشم عبرت صنع خدا ببین و بگو | زهی بدایع او لا اله الا الله

ادیب صابر ترمذی

نبید روشن و آواز رود و روی چو ماه | مهوکلان صبوح خوش بامداد پگاه
ازین سه دانه در افتند عاشقان در دام | ازین سه دشمن گرایند عاقلان بگناه

رودکی بخارائی

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه | که گاه پنهان لاله است و گاه مهر و ماه
بگاه جنبش از مشک پهنه باشد جای | بگاه نهفتش از نسیم ساحه باشد راه
نظر چگونه بدوزم که بهر دیدن تست | رخان سمن همه نرگس دمید گیاه

علاء الدین خانی

شکفت چون گل نوروز در عید انجام | بنده خانه خرامید بامداد پگاه
رخانی جسته و بوسش چو دیده بر تا [illegible] | چه خوب بهار آمدم لا اله الا الله
جکلیف کعبه ام روز وصل و شادی | ز هجر بیش مسوز و ز رنج بیش مکاه
فراق بعد صواب ارنه از من صمیم | شدی برانه [illegible] کار بود ز بنیاد
کنون نگر که خلایت چه عید روی نکو | یکی ز نصد من و دیگری ز خضر مشاه

خاقانی شروانی

تا آینه جمال تو دید و تو روی خویش | تو عاشق خودی ز تو عاشقتر آینه
شاهنشهی که بهر عروس جلال است | هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

کاتبی ترشیزی

ای ز آتش جمال تو چون اخگر | افکنده شمع روی تو آتش در آینه

خاقانی شروانی

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه | ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

از

از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور | در شغره جهان سیه کاسه نان مخواه
همت کفیلی است که فارغ ز کان مجوی | دریا سبیل نیست نم از ناقصان مخواه

فلکی شروانی

ترکش چو کرد آسمان افسر زر بر سر بره | ساحت ز ماه و اختران [illegible] عقد مرجمله
شکل فلک از راس شد مهر چو دانه اشتر | عقده راس [illegible] از لهو کشت سنبله

خاقانی شروانی

عید است و پیش از صبحدم مرغ صراحی بگذاره آمده | بر جرم [illegible] از جام می [illegible] بمیدان آمده
عید ملوان فرخ [illegible] از [illegible] | ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده
ساقی صنم پیکر شده باچه صلیب آورده | قند بی از آزاد ساغر شده [illegible] آمده
هرنی ز گوش شکری هر می ز جوش کوثری | هر جوی زر وش ساغری بر برگ گلنار
آن جام جم پردرد کو آن شاه رخ زرد کو | آن عیسی پر درد کو تریاق بیمار آمده
ای آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان | شرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده
سطری چو طومار [illegible] | از سینه نای نفس در حلق مزمار آمده
آن ابنوسین شاخ [illegible] | افسونگر گستاخ [illegible] لب بر لب یار آمده
بربط چو عذرا مریمی کالبستی دارد همی | وز درد زادن هردمی نالنده زار آمده

انوری ابیوردی

عاجزم در ثنای تو عاجز | آه اگر اینچنین بمانم آه
بسکه دلبری کنم قرینه ترک | نکنم لا اله الا الله

سید حسن غزنوی

جانان ز مشک سلسله بر گل فکنده | بر گوش لاله حلقه سنبل فکنده
خورشید کلاه فرو [illegible] | در جام [illegible] دو قرنفل فکنده

ظهیر فاریابی

خود از برای سر زره از بهر بر بود / تو خنگ چرخ عادتی کرده نهاده
در بر گرفته مار چون خود آهنین / وان زلف چون زره که ابر بر نهاده

شرف اصفهانی

ای جمالت راحت جان سوخته / در هوایت مرغ جان پر سوخته
رشک رخسارت شهان خلد را / بر کنار حوض کوثر سوخته
با کمال اعتدال قامتت / لاله را بر سر صنوبر سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان / رخت درویش و توانگر سوخته
آه من بشنیده ام هر نیم شب / آسمان را تخت چادر سوخته
عشق چون عود است و دل مجمر ولی / عود ناسوخته است و مجمر سوخته

سیف الدین اسفرنگ

ای در غم تو خلق بزاری گریسته / بر تو بنوحه ابر بهاری گریسته
ناگشته روح پاک تو همخانه مسیح / مریم دریده جیب و حواری گریسته
آلوده رخ بخون شفق هر شب آفتاب / از بسکه در حجاب تواری گریسته
در ماتم تو بچه نشینان آسمان / با دختران نعش بزاری گریسته
زهر کشته بر در مشکوی خاص تو / بر گریه های زار جوالی گریسته
طره بریده ماهوشان حرم تو / در جوف نافه مشک تتاری گریسته

انوری ابیوردی

ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری / در نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار / گاه شادی بادبانی گاه اندهم لنگری
گر بخندم وان بهر عمر نیست گوید ریشخند / ور بگریم وان بهر روز نیست گوید خون گری

بر من معقری گوئی گله وان درگذشت / مگذر بر جلیسانم نیز در معجری
روزگارا چون ز عنقا می بیاموزی ثبات / چون زغن تا چند سالی ماده گی سالی نری
خر خرم گو صباحی تهنیت اندر چو خاک / تا همی گویند کافر انوری ثم آمنه
فتنه الاسلام اجوای سلیمان گفت / حاش لله بالله ار گویند جهود خیبری
هم مؤنث در نسیم با دو شاهی در حجب / کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری
آب داتش را اگر در مجلسش حاضر کنند / از میان هر دو بردارد شکوهش داوری
من نمیدانم در این جنس سخن نام حبیب / نه مؤنث میتوانم گفتنش نه ساحری
ساقیان لهجه او چون شراب اندر زدند / هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری
در ثنای او اگر عاجز شوم معذور دار / تا کجا باشد توان و اینت صدق عبقری
لاشه ما کی رسد آنجا که اسب او کشند / کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری
آنکه بنیاد دری بر چهره مردم کشید / حفظ او بی آنکه با طالب شد جمال دختری

سنائی غزنوی

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز / زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان / نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

ظهیر نیشابوری

ز نبات ماه یک عزیز مصر مردم بر دری / بر زنخ در چاه صد یوسف ز رق طاشتری
لب ز خون شهیدان بر دما غم خورده است / همچو باران دگر باران که رز من بر می ابری

ازرقی هروی

از شکر بر نقره داری دانه یاقوت سرخ / در شبه در عاج داری حلقه انگشتری
گر بنالم زار زار نشنوی گوئی زار نال / در بگریم سخت خوش خندی و گوئی خون گری

سعد صفهانی

ای بصد معنی ز شاهان جهان برتری / بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

معزی سمرقندی

نازنین یک حلقه انگشتری دارد ز لعل / وز شبه بر ارغوان صد حلقه انگشتری

دست موسی گشت گویی عارض رخشان او / زلف او ثعبان موسی چشم او چون سامری

سامری گر زرگری بر صورت گوساله بود / کرده جادو چشم او بر صورت من زرگری

گر نگار سامری کار چشمش میکند / چشم او فارغ در استاد از سامری

بر ماه مشکین پر دارد مشکین زلف او / هست چون پرواز شاهین بر سر کبک دری

کبک کز شاهین جدا ماند بماند در بلا / در بلا ماند دلم کز زلف او گیرد بری

خاقانی شروانی

پیشرو صبح بر درد شقهٔ چتر خیبری / خیز مگر برقع می بفکن صبح بر دری

پیش رو غمزه زن شود چشم ستاره سحر / بر صدف فلک زند خنده جام گوهری

بر کش تیغ غم ز دل پیش که صبح بر کشد / این حبشی برارد تیغ از پی چرخ چنبری

کاه چو جان عاشقان صبح کند تو... / که چو جفا دلبران مرغ کند نواگری

روز بروز از فلک نور ز صبح پر زند / صبح بسر کرد دار بکف جام صبوح اوری

انکه غم جهان خورد که خورد از حساب / پس تو غم جهان مخور تا ز حساب برخوری

در کف ایوان بزم آب رزانست کاو زر / الّا پس بو سوی نگر در پس کاو و سامری

بربط اعجمی صفت هست زبانش اردهن / از سر زخمه ترجمان کفته تبازی دری

چنگ برهنه فرق را پلاس پوش تن / خشک رگی کشید چنین ناله کنان زلاغری

گرگوی شعر الحرام اللهٔ اند دیگران / محرم من شوم ما بسکده کفته مشعری

هر که کبوتر کش شد هم ثواب در رسد / خیره زدن بر کلوی دل کان کنند کبوتری

سنگ فشان کنند خلق از پی این بکوه در / ما همه جان فشان کنیم از خط خم مجوری

در بطواف کعبه اند از سر پای مردمان / ما و طواف خوار دیار از سر دل البراری

کعبه براهیان ... در پاسبوکشان / بخشش اصل ان همه ... بری

زاهد شیاد و فسق ما چون همه حکم داور است / داور ما خدای ما با همه چیست داوری

خاطر خاقانی از آن کعبه شناس شد چو او / در حرم خدا ایکان کعبه کیان کی اوری

عید رسید و مهرکان ما دو جنیبه راز / بار دو جنیبه یکعنان در گرو ... دری

شاخ چو مریم از صفت عیسی شش ... / کعبه لب ان مریش نفخه روح شوهری

عیسی خورد را کند نالش ماه دایکی / مریم عور را کند برگ درخت معجری

میوه چو بانوی خاتون در پس حلهای زرد / زاغ چو خادم حبش پیش چراغ ...

سیب چو مجمری زره خورده عود در میان / کعبه برای مجمرش نار کسیده اخکری

مه چو مشاطه کان نقصه بر رخ سیب خالها / سیب برهنه نافها ... معطری

خال زغالیه نهد بر کس و سیب رویها / خال زخوان نهاله ... مشاطه گری

گرچه درخت راحتی رنگ ... / کو لوای شاه ... لشکری

خسرو ذو الجلالتین از ملکی و سلطنت / مستحق الخلافتین از علواج و شکری

شاه معظم اختیار انکه رضا و خشم اوست / منحس بر زحل شود سعد ربای مشتری

از فلکی شریف تر بار شرف مشخصی / از ملکی کریم تر باز کرم مصوری

کی گذری کند عدو بر طرف مملکت — رخصت او چه کم کند ملک ترا عوری

گر حبشی ز منگله جانب کعبه بگذرد — کعبه ز لوث کعب او کی شده از مطهری

نظام استرابادی
دی چو گذشت شاه من شکر شاه جان وری — عرصه ورد کار زمین تیره ز گرد لشکری

ملک چو رسان ز ... تماشی جهان — مهر نگاه شده نهان با حذف لباس عنبری

سلمان ساوجی
عارض صبح ساقیا بقیه شب در بید تو — زان رخ آفتاب وش بقیه صبح میدری

شاهد بکر باده را در حرم نشاط شو — پس ز مسیح روح بین جامه اش بد اختری

ادریس ...
پیش رخ شاه اختران شمع گشته بلشکری — جز بکر ... شمع می چو شمس چرخ بردی

پیش رخ خازن سحر مخزن در بر افکند — از قطرات همه کن جام چو درج گوهری

میلی ترک
سینه تری از آن غمزه بخوردم کاری — حریر بیاید مرا از دل بکر بد شکاری

ز بسکه غمزه او خوار و زار میکشدم — بعجز مطلب بردم از اجل یاری

اجل ز شیوه او بسکه گشت کند — به پشت گرمی آن غمزه این ستمکاری

بخون خلق دلبری چنانکه در یکدم — هزار مرده فراوان کرد زنده بیماری

ز بیخودی شده ام گرم شکوه میخواهم — هر آنچه میشنوی باشنید الکاری

ز زلف ... تو دلم را کی دهد تسکین — بهانه که بزرد خرام نا چاری

شهاب ترشیزی
چو پرده از رخ چون آفتاب برداری — یکان دو دل کنند گشتن خریداری

غلام غمزه جادوی چشم خونریزت — جهان شعبده بازی فلکی بخون خواری

جلال الدین درگزی
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی — ستاره را ز بهر بوس خویشتن آری

نجیب جربادقانی
دلم ز غصه چنان تنگ شد که یک نفس — برون همی برد از سینه بد شواری

امیدی طهرانی
مراد من چو خوش شرح چهره گاهی بر — هزار شراب حریفان شعله گلناری

درین بساط و در مشتری اهل — چو دست عنبر ... بازاری

اگر بگرد دهی ... — چو ناکسی کنم در جهان خریداری

اگر کنی ز برای ... — دگر کنی ز برای مجوس ... کاری

در هر کار گره ... — درین ... این ... دشواری

که در سلام ... صدر نشین — بروی سینه نهی دست ... زاری

عرفی شیرازی
کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست — که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

جهان ز جاه و جلالت ... — ... میکند ...

سلمان ساوجی
هر آنکه نام تو بر ... گشت عزیز — مگر درم که ز دست تو میکشد خواری

اگر نثار درم میکنند پادشاهان — تو از نثار درم را ... شماری

سراج الدین قمری
شود بخون عزیزان زبان تو رنگین — اگر بدست خود این خاک را بیفشاری

هر آنچه خورد زمین گر بباب باز دهد — ز خون عشق ... ... کهساری

ظهیر فاریابی
تویی که از مدد رنگ و بوی دولت تو — چمن ... شده ... عطاری

فرو گرفت جهان را ... تو جان — ... دم زدن دشمنت ...

جهانیان ز تو امروز خشم آن دارند — ... دامن انصاف ... نگه داری

اگر ستاره خلافی کند تو رخ گنی — دگر زمانه جفایی کند تو نگذاری

عزی رکن الدین دهوی سعادت توقعان عهد و کیوان / مگر نحوست ازین روی گشت کیوانی

عرفی شیرازی بیا که با دلم آن میکند پریشانی / که غمزهٔ تو نکرده است با مسلمانی

ز دیده رفتی و مردم همان نفس فریاد / که چو تو مردم و آنکه چنین بسامانی

قلم براه صلاح تو میرهد ورنه / کجا رسد بدو انگشت نی جهانبانی

همان عصای کلیمست خامهٔ تو ولی / صلاح در قلمی هست نی ثعبانی

سبک عنان نگیری که بس گران قیمت است / متاع عمر ز نقصانش مباد ارزانی

نجیب جرفادقانی دماغ عقل بدبو آنکه شود مایل / اگر تو سلسلهٔ زلف را بجنبانی

هزار یوسف گم گشته را توانی یافت / سر آستین جمال خود ار بیفشانی

حدیث لعل تو میرفت در حدود ختن / عقیق را ز حیا رخ گشت پیشانی

مرا چنانکه منم هیچ در نمی یابد / بجز آنکه هست مرا کبریای خاقانی

نظیری نیشابوری خجل ز مردن خویشم که آن نکو این جهد / که رخ تو چنان جان دهم بآسانی

خاقانی شروانی چه آزادند درویشان ز رنج آباد گر باری / چه محنت‌هاست سلطانان بسیار جهانبانی

بسر از بی سالی درویش گشت بر خلافت انجمنی / ز سلطانی هست نه درویشی در درویشی سلطانی

سنائی غزنوی مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی / ازین آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی

شگفت آید مرا بودن ازین سلطان زندان / که در زندان سلطانم منم سلطان زندانی

شانی تکلو هرگز بسوی ما نگذاری زنهار پای / ما را بخواب بخت تو را در کنار پای

تابوت من مگر ز دیارت برون برند / در زندگی نیرودم زین دیار پای

دمی

میلی ترک دشمنم گشت بقدر سحر تو / دگران بخت چه مسعر مانی

اوحدی مراغه خوشا آن عشرت و آن کام مراده / که ما را بود از ایام جوانی

سفر کردیم با امید غنیمت / غنیمت هیچ و عمر گشت فانی

بدام عشوه و درد دل حریم / چه شاید گفت ازین بازارگانی

رخم گل بود و بالا سرو گویر / گلم نیلوفری شد سرو کمانی

فراق دوستان با جانم آن کرد / که با گلشن کند باد خزانی

مرا ای ... بسیار از کرم / جوانی و جوانی و جهانی

چو خواهد برد باد این لاله‌ها را / چه باید کرد اینجا باغبانی

انوری ابیوردی دیگر ای صورت منصور بناء تو سرای / با بهشت چه بدنیاست فرستاده خدای

گر بعینه چو بهشتی نه جهانی که جهان / عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمرفزای

جویبار تو گهر سنگ شده دریاوار / شاخسار تو صدف وار شده گوهرزای

بهر نقاشی قضا در شجری متواری / کشته فراش صبا در چمن باغ بیرای

شکل آب شمرهای ترا رقص کنان / سایه برگ درختان ترا فرهای

کفت با جلوه زدار صبر بر در بتو / مرحبا بر مگذر خواجه فرهادی و درای

باین برامد بدرت ... کی میمون و وزیر / هرچه دانی و توانی ز تکلف بنمای

لب غنچهٔ گل دست صبا بوسش بوس / بر زلف صبا دست رگ کلابش برای

همه غنچه برار عود قماری است بسوز / ما دون لاله برار مشک تتاری است بسای

تا چه گل در فکند جام مستی نگفت همچنین باش کز بسته و چون بردباى

ولہ ایضاً قلمش معجزیست حادثه خوار خاصه در کارهای دیوانی

در جهان کفت عجب مار ز چوب از عصا نی رسد به ثعبانی

وله ایضاً ای بر سر کتاب تو امنصب شاهی منشی فلک داده باین قول گواهی

جاه تو ز اقطار جهان حیف و زندان ذات تو و تحویف فلکی ثور و ماهی

ابوالفرج سیستانی عنقای مغربست درین چرخ زفرمی خاص از برای محنت و درد تخت آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتست کس را نداده اند برات مسلمی

امامی هروی بنگر که پر ز خنجر الماس جوشن است طرف چمن که بهر برار حله و حلی

بستان شد از حریف خزانی کمان فرق کش خار گلبنی کند و زاغ بلبلی

فرید احول اصفهانی نازشام کز امواج این دریای چو لالی فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی

ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم چو بر روی محیط آمد شناور حبیدی مرغابی

ناصر خسرو اصفهانی چون آسیاست بینم ای پسر چرخ آسیا خود بسفته می نگردی ما را همی بسایی

بسیار گشت و دری تا مردی نکلف گوید مگر قدیمی بچید و تنها نی

هرگز قدیم باشد جنبنده مکانی زین قول می بخندد دشمن در رستانی

امیدی طهرانی با صعوبت برای منش سالها ای گرامی ترم ز مینا ئی

زان نگردم تهی ز حمدم حشم تا نگیرد دلت ز تنها ئی

پسران حسن یوسفی دارند دختران طلعت زلیخا ئی

ابدوم

بزر و سیم رام می کردد نه با فسون و شعر و ملائی

اثیر اومانی همدانی دگر باز امد آن موسم که در باغ نشیند غنچه گل در عماری

چو لاله جام انکه نه از دست چو گل بر فشانی انچه داری

شیخ سعدی شیرازی ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری

ای پادشاه وقت چو وقتش فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند نوبت بدیگری بگذاری و بگذری

دنیا زنیست عشوه ده و دلستان ولی با هیچکس بسر نبرد عهد شوهری

اهسته رو که بر سر بسیار مردم است این جرم خاک کراه تو امروز بر سری

البسی که انهمه فرزند زاد و کشت دیگر چه چشم داری ازاو مهر مادری

مجد همگر شیرازی اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی در کشت باغ و راغ ز نیسان اذاری

بلبل نوای باربدی بر کشید و باز بر کف نهاده لاله می از جام خسروی

وقتی چنین که چهره گل را حیات داد باد صبا ز معجز دمهای عیسوی

از لطف شاه در جهت ایزد بر ادر خورست در کنج انزوا من مظلوم منزوی

مهر تو باد در دل صدق جهان چنانکه عشق ایاز در دل محمود غزنوی

جز تخم نیکوئی بجهان در زمان نکشتی یارب چو هر چه کاشته ای بدروی

ازرقی هروی پری رخی که ز شرمش نهان شده است پری پری ز ماه نهان گشت و شد ز مهر بری

پری که دید گریزنده تر ز آهوی تر پری که دید خرامنده تر ز کبک دری

شرف اصفهانی

پیش سلطان‌اند در شب بازی — آدمی و وحش و دد و دیو و پری

مطرب و طباخ و پیک و کارگزار — زهره و خورشید و ماه و مشتری

میرزا ابوالقاسم فندرسکی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی — صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت — بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری — گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان — حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

کاش دانایان بپیشم می‌نشستندی تمام — تا خلاف ناکسان از میان برخاستی

عنصری بلخی

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید — گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

هم زره پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان — خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا بر رخ عنبر شکن — خویشتن لرزان کنی تا بر رخ مشک افشان

مستی دیوانه بر آتش چرا غلطان شوی — نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطان شوی

منوچهری شصت کله

گر قسمت رسیدی بانچه مطلبی — گر قسمت رسیدی آنچنان که میبایی

نه هر چه یافت جاهل از بخت بود نقصان — نه هر چه داد دستش باز چرخ مینایی

معزی سمرقندی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد — ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

فرخی سیستانی

همی داد گونه‌های من گواهی — که باشد مرا روزی از تو جدائی

بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم — دهد هر زمانی بر آن دل گوائی

من آن روز را داشتم چشم از این غم — که بر جست باید ز من روشنائی

جدا

جدائی گمان برده بودم و لیکن — نه چندان که گوئی آشنائی

با من زودی از من چرا سیر گشتی — نگارا بدین زودسیری چرائی

که دانست از تو مرا دید باید — بچندان وفا این همه بیوفائی

دریغا دریغا که آگه نبودم — که تو بیوفا در جهان تا کجائی

همی دشمنی دیدم از تو ولیکن — نگویم که مر دوستی را نشانی

قطران تبریزی

من از هر دیاری همی نازم اینجا — نه از شکر دستی همی از خمر رانی

دزیرا که خواهم که هرگز کسی را — نبود در دلم جز تو فرمانروائی

مرا از شکستن چنان عار ناید — که از ناکسان خواستن مومیائی

ابوالحسن رودکی

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه سویت میهمان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

اذر بیکدلی

از صفاهان بوی جان آید همی — بوی جان از اصفهان آید همی

داشتم عزم سراغ خانه — جان دهم چون باد از آن آید همی

بادی از ویرانه گشت از کاکل — بوی مشک و زعفران آید همی

صبحدم دیدم هوا از اصفهان — جانب کاشان نهان آید همی

دقیقی سمرقندی

برسر راهش چو دیدم گفتمش ازتو بوی اصفهان آید همی
خنده زد گفتا چه دانی گفتمش برتن از بوی تو جان آید همی
گفتش از دوستان یاری کسی یادش از این ناتوان آید همی
گفت من از دیگران که نسیم بیکی از شهر زنان آید همی
از نصیر الملة والدین سوی تو قاصدی با کاروان آید همی
گفتمش گر پیک مخدوم منست خبر بنی از آسمان آید همی
گرچه مهجور از توام گرد آسمان ز آسمان جانم بکان آید همی
باز امید وصلی دارم ز آسمان هرچه گوی ز آسمان آید همی
برافکنده ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت اردی بهشتی
رخی بوی گلاب آید بدان ان که پنداری گل اندر گل سرشتی
بدان ماند بدان ماند که گوی مثال حسنت بصحرا نوشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نغمه چنگ می خون رنگ و دین زردهشتی

اثیر اخسیکتی

ای تو ثانی مه کنعانی نه تو او ماه کنعان ثانی
ای عنایت مایه عیش ابدی ای سرابی تو آبادانی
بر مرو عادی طفلان دارم بس این شوخی طبع ارزانی
گاه از خنده کنم کبک زری گاه از گریه گلاب افشانی

کردم از خنده

کردم از خنده نه از بی خردیست دارم گریه نه از نادانی
اولم خنده زبی دردی بود آخرم گریه ز بیدرمانی
من بوصل تو و بهجران مایه چه کنند تا کرم بردانی
لاله کر باد علمش نوروزی وانکه ابر کرمش نیسانی
او گر و عدل بود بازاری ان گر و ظلم بود زندانی
سبز گردد همه گر گشت منست لطفش آنجا که کند دهقانی
سیر گردد همه گر گشت عدوست جودی آنجا که کند دهقانی
نیست مارا بجز مدیح تو کار ای تو در وصاف تو من حیرانی

المقطعات

سنائی غزنوی

کودکی که بعد ما چگنند کی روند فرزندکان دختر کان یتیم ما
خود یاد ناوری چو جگر دید و جوان شدند ان مادران وان پدران قدیم ما

امیر بیک تبریزی

ای باد اگر با آن نگار اگذر کنی زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما
وانگه بگو ز راه وفا ان گروه را کی گشته کینه خواه شما خاص و عام ما
کلک اعز در دهای شما شکر گفته است در رقعه ها بود در آن رقعه نام ما
کی خواجه بعد ازین طمع از ما راز دل گشت پسند خاطر مقام ما
ای مدعی مکر نشنیدی چو در رسید شاه سنار چینی و فلک احتشام ما
باشد جواب دعوی خالی ز کفر بیتی که گفت حافظ شیرین کلام ما

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان / کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ما بندگان حضرت شاه ولایتیم / ثبت است بر جریده عالم دوام ما

حیدری تبریزی
بدو شاه آب و سبزه چون تو بیند / رایت فرض خواهان پیر دانا
تحمل القدر باید ما اخر / شود به کفن چو شاب صلوا

ابوالعلاء گنجه
خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا / یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مه بود بسن / شاید که او پدر بود و تو ندانیا

مشرقی طوسی
در سرای تو دختر و پسر نیست / روز و شب بر خلاف ابتری
آن کف دست می‌نهد بر زمین / این کف پای می‌کند بهوا

سیری جرباد قانی
ای لکه بیار از سخن طبع منزلت / بگشوده هم چشمی خورشید دلکا را
تر ز تو آشاکه در افواه خلاق / کان بیت که چاشنی قند دهانرا
لیکن ای نقاشش هم ارزو تسخر / گویند درین بیت بلند است فلانرا
یک مصرع آن جز شیئی آبلالای / بندی است کهوی خرد و کهن جانرا
در گوهر آن مصرع جان پرور اگر / چون او در وصل است بی غمزده کانرا
آن در گرانمایه همین بیت که گفت / بر دره و گهر کوش زمین را و زمان را
صبح از طلب کلید چمن عزم گل / دامن شود چله سی لعل فشان را
میزان نه که ارزد چی توان تفرقه گران / در لفظ ست بسنجد این در گران را
باری تو جواهر بترازوی طبیعت / بر سنج که گویا کنند از تو زبان را

شیخ سعدی شیرازی
صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه / بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود / تا اختیار کردی ازان این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر میبرد ز آب / وین سعی میکند که بگیرد غریق را

وحشی یزدی
بر در خانه فرح نوشی / رفتم و کرده ام التماس شراب
شیشه لطف کو اما بود / چون حروف شراب بی‌می آب

زمانا خلاش اصفهانی
خواجه هرکه خواهد از پی براه جاهی کند / تا نباشد ای بیشتر از پی غذاب
خود نکو شکلی نانی میکند در زمین / در دگر جا نکند سیران پاشنه آب

سنائی غزنوی
مال هست از درون چون مار / از برون بارکی چه روز و شب
اینجا نست که کشتی سالا / از درون مرگ و از برون کرب

خاقانی شروانی
خاقانی آنکسان که طریق تو میروند / زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
بس طفل کار زوی ترازوی زر کند / تا آن خرد که ترازو کند ز جوست
گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار / گو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست

صادق اصفهانی
ای صادق آنکسان که طریق تو میروند / ایشان خرند و خر روش گاو ش آرزوست
گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو / گو شاخ بهر دشمن و گو شیر بهر دوست

سلطان اتسز خوارزم شاه بسلطان سنجر نوشته

مرا با ملک طاقت جنگ نیست / ولیکن بصلحش هم آهنگ نیست
اگر باد پا است یکران او / کمیت مرا نیز پا لنگ نیست

بخوارزم ابد بقا بین بودم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

جعفری تبریزی بجهة جنونی گفته

گفتی ما تم جنونی آنکه ز صدق — ز جنبش تن آن مقبلی است

او بسی علم [illegible] ماند — غالب نشد [illegible] علت است

حیدری تبریزی

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض — زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت در دلست

سیم و زر انعام کردی لیک [illegible] — هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلست

قاسمی طهرانی

تو با این کوتهی و مختصری — وین همه کبر و عجب بوالعجب است

یک وجب بیش نه‌ای پنداری — کز سرت تا به آسمان وجب است

جمال اصفهانی

ای خسروی که باشد حکم تو بر فلک — برتر ز طاق و طارم کیوان اثر نیست

لطف تو باستان کرم [illegible] — گردون چو صحیفه [illegible] نشسته است

بر بحر و بر نوشکین [illegible] حکم نافذ است — در ملک و چین مرتبه خاقان نشسته است

شاها سپاه تو [illegible] — برگرد خاک و دانه دهقان نشسته است

باران عدل بار برین خاک سالهاست — تا بر امید وعده باران نشسته است

انوری ابیوردی

در صد هزاری یکی دیوانه بود — سال و مه کردی بکوه و دشت گشت

در تموز و دی [illegible] — جانب شهر آمدی از طرف دشت

گفت ای نادان کنون آماده بود — گاه [illegible] ازین زین به [illegible]

قاقم و قندز بسر [illegible] — [illegible]

گر شما را بانوایی بد چه شد — در چه ما را بود بی برگی چه گشت

راحت هستی و رنج نیستی — بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

وله ایضا

این شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی — گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای — صد چو ما را سالها بل روزگاری برگ و نواست

گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای — آن همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

در و مروارید طوقش اشک اطفال منست — لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است — گر بجویی تا مغز استخوانش از نان ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج — زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی — هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

وله ایضا

انوری راز نیست را نبه — کم ازو هر چه در جهان رای نیست

ما جهان هست کبر در کس او — ای دریغا که این جهان جای نیست

رضی سبستانی

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم — نظاره کردم بس راغ و باغ و وادی و دشت

چه بود کیسه و جیبم از درم خالی — دلم ز صحن [illegible] خرمی بنوشت

بسی زاهدی از بازارها بهر شهری — نشسته بودم کوثر [illegible]

هزار کوثر دیدم هزار جنت پر — ولی چه سود لب تشنه باز خواهم گشت

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود — سر بریده بود در میان زرین طشت

ادزی اسفراینی

دیوان [illegible] — تنها در او نه شعر [illegible] نبشته است

در لفظ به

از نظم و نثر هر چه بطبعش خوش آمدست — دیوان بنده پر ز خوش آمد نفیسه است

هر جا که دست یافت مثلا دیده در گنج — دست تصرفش همه را بدخشنه است

اکنون شریک عشر دیوان بنده است — زیرا که بیشتر سخن خود نوشته است

شرفی طوسی

ای صاحبی زمانه که امروز در جهان — از آسمان خطاب تو دستور اعظم است

بر خلق سایه علمت نور رحمت است — بر من سیاهی رقمت ستم ارقم است

روز نخست زاده‌ام از جهان نوی — این التفات در عوض خیر مقدم است

گر چه که ولی زیاده از این هیچکس نکرد — بر ذات اقدس تو بزرگی مسلم است

چون کعبه خانه مطاف طوایف است — اما بزرگیت ز زمینش آب زمزم است

حالا که بر مسائل تو میکرد داستان — چون دهر بر تو حجت و بر ما جهنم است

گم کعبه مواجب سالار خوان شاه — این شیوه در مقابل احسان حاتم است

ما در جهان ثنای تو بسیار گفته ایم — ما اگر هزار چنین میکنیم کم است

تحسین شنیده بزرگی درین ادا — گور افسرشته خاک وجود مجسم است

در سینه همدمی چو دلم همراز است — ما را مصاحبت شما گر بسر غم است

صوفی چو درد در قدح سست میکند — صاف اعتقادیست اگر بوریا دم است

الستم به عمر گنم یتیم اما کسر — غیر از خدا که واقف اسرار مبهم است

رفتی همیشه تخت سلیمان به دیو که — این منزلت نه پایه فرزند آدم است

این خود اشاره ایست که از نور زرکار — بر بام مرده همه گردن مسند جم است

القصه

القصه پیش از این سخن از اربند کان — اکنون چو مرغ امت بر وحوم است

شاید که در چرخ شود بر مسائلها — عالم بیک قسم از خانه بست عالم است

سنائی غزنوی

دیگ خواجه ز گوشت دو شده است — مطبخ او ز جهه پاکیزه است

خواجه چون نان خورد در آن موضع — مور را آرزوی نان زیر است

عنصری بلخی

ابدان ز گرسنه مسیح پرست — پیش الماس گون گرفته به دست

ملت از بن دات دستان حج — بارزوی شهریار را بر بست

پیش بگرفت و گفت غم علیک — انچنین دست را که بار د بست

بر سر او برد و بوسه دادش — دار سمن شاخ ارغوان بر جست

شیخ نجم الدین خلانی

گر جهودی قراضه دارد — خواجه نامدار فرزانه است

وانکه دین دارد و ندارد مال — گر همه بو علاست دیوانه است

برقی بخاری بعد از جلوس بایقرا قصیده گفت سلطان بانصد دینار انعام داد پروانه چی براتش دینار نوشت این قطعه را بسلطان فرستاد

شاه درویش کیر از حرمت نواز — آن جهان گیر کو جهاندار است

پیش بوزالتون غنی فرا انعام — لطف سلطان به بنده بسیار است

سیصد از جمله غایب است کنون — در براتم دو صد بدیدار است

با کرم من غلط شنید ستم — یا که پروانه چی غلط کار است

یا مگر در عبارت ترکی — پیش بوزالتون دویست دینار است

عمعق بخارایی

دوش دیدم بخواب آدم را — دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش سوزنی نه بر ره تست / گفت حوالت به طلاق ازهست

داوری سید گلی در خراسان مدحی گفتم نه از روی طمع / او غلط فهمیده گفتا مدح ما معنی نداشت

گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بود / بنده هم دانسته‌ام مدح شما معنی نداشت

فسیعی کاشی چون اساس شد ز مدح خاصه / بعد از همه فکر و حک و اصلاح

باید خندید و بعد از آن اید / اما نه همان بر شعر مداح

شیخ سعدی شیرازی اگر باغ رعیت ملک خورد سیبی / برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد / زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

انوری ابیوردی من و این نفس که با قحبهٔ رعنای جهان / هیچ خسان عشق نبازد نه بیهوده نه بعید

قدرت دادن اگر نیست مرا ابلهی است / همت ناستدن هست و لله الحمد

وله ایضاً هر بلایی کز آسمان اید / گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده میگوید / خانهٔ انوری کجا باشد

وله ایضاً ای خداوندی که از روی تفاخر بنده وار / لعل را بهبهت اخزان بر گوش گردون کنند

آفتاب رای و ابر دست کو هر بار تو / از زر ارزیزی جاودان قارون کنند

لمعهٔ رخسار جاه و اشک از چشم دشمنت / گوهر بار را چون عقیق از خاصیت گلگون کنند

بنده گشت گرد خار زمین آن سیبها / کالنجان بیکاری نه در کوه و نه در هامون کنند

معده دارد که سیری را در آن امید نیست / در علاج جوع کلبش کوه اگر معجون کنند

از نهیب او نهنگان رخت بر خشکی کشند / گر شیاطین صورت امعاش بر جیحون کنند

حاش لله گر بماند یکدو مه دیگر برو / او و او ویلاه این مشت مساکین چون کنند

از نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد / اهل شهر و روستا بر تابان افسون کنند

صاحبا یارب جزای خیر بادت خیر کن / کاندرین موسم همی خیرات گوناگون کنند

یا غلامی چند را از بهر قماش بر کار / تا شبیخون آورند و قتل این ملعون کنند

یا بکش این کافر زن روسپی را بی‌گناه / پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند

یا بگو زان پیش کز عالم برارد قحط کل / پاسبانان از صدف عالمش بیرون کنند

یا نفرما اهل دیوان را که نام بنده را / زانچه مجری دارم از یک نفر افزون کنند

وله ایضاً همه می‌پیش گفت کس زیرا که / صبر کار تو خوب رفو کند

آب رفته بجوی باز آرد / پای مهر را چه کفو کند

گفتم آب ار بجوی باز آرد / کار بهتر از آنچه بود کند

وله ایضاً اگر بخت یاری دهد چون مسیحا / جنیبت بدو شاه سپهر خسته

ز دست دوهایی فرا سعود / ز اوج ستاره اجناس فرخسته

وله ایضاً اگر سهل آن ستم نبود که هست / هر کس را که من کار دم بکاید

لکا دن چون تواند خواهرش را / و یا مادر قماش واجب اید

وگر کاید دگر از تار کوید / در کو کند تا دیله نیاید

لکا دن چون تواند خویشتن را / مگر بر علم ما علمی فزاید

ابن یمین چون جامه جز پای شرم صحبت نادان / زیرا که گران باشد و من کرم ندارد

از صحبت نادان بتر است نیز بگویم — خوش باش که توانگر شد و آزرم ندارد
زین هر دو بتر دان تو شهی را که در اقلیم — با خنجر خونریز زبان نرم ندارد
زین هر سه بتر گویم تو چه باشد — پیری که جوانی کند و شرم ندارد

ابوالفوارس شاه شجاع مظفری بعد از کور کردن پدر و جلوس [illegible] این
قطعه را گفته بجهة سلطان جلال الدین اویس فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذارد و چو صبح عالمگیر — چو عقل راه نما و چو شرع عیب نهاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان روی ننهادم — که آسمان در دولت بروی من نگشاد
برو تو جان پدر همچو من ببر دی گوش — که شوهری نباید چو دختر دلشاد

سلطان اویس این قطعه را گفته در جواب شاه شجاع فرستاد

ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی — شهنشهی چو تو از ما در زمانه نزاد
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان — کسی بمدح بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده ام فراوان درین مجموعه عمر — کتاب نظم و تواریخ نثر را استاد
نه خوانده و نه شنیده ندیده ام ز شهان — کسی که چشم پدر کور کرد و [illegible]

حیدری تبریزی
در مدح پادشاه سخن سنج نکته سنج — گفتم قصیده‌ای که بجنبد بهر که دید

زان سان

زان سان قصیده‌ای که لطافت شنیدنش — آب حیات بر ورق از فام می‌چکد
اما چه روزگار بد و کار من بجه — زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
بشنید شاه عقده گشا مصرعی ز من — نگشود قفلی از زر من زان کلید
بودم ز آب دیده چو غرق عرق بگو چون — کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس — در بند آن مباش که بشنید یا شنید

شریف تبریزی
نعمت الله اختر برج سعادت شاه یزد — آنکه چرخش سر نهد بر خط طوق انقیاد
چون بنام سرابدا باب سخن گشتند ازو — بر مراد خویش قادر جز شریف نامراد
با وجود آنکه گفتم مدح او بیش از همه — از همه کمتر در انعام بر رویم گشاد
گرچه محنت آمدم ولیکن بیش از آنم همی است — کز غلط هایی که کمتر کرده‌ای غمدیده شاد
کاش هیچم ندادی تا چو حافظ گفتمی — شاه بردم دیده و مدحش گفتم و هیچم نداد

ابوالعلاء گنجه خاقانی گوید
عمر بگذشت چو ناتی ز آرزوی مردمی — جاودان خوش که باشد از اغیار باید
از آب دیده گشتی قدش [illegible] — چند آنکه همچو سرو کمان او ز بار [illegible] کشید
چون اشک چشم عاقبت [illegible] — از چشم من برآید و بر روی من دوید

سنائی غزنوی
با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر گرد و کمتر نرهند
آنچنان زی که بمیری برهی — نه چنان زی که بمیری برهند

وله بعضی از انوری میداند
اگر برای رحمت شوم گاه دلم — دمی نبود که برای رحمت زنید
بگسر رابدید آورد روزگار — تا بر سرای رحمت زید

شیخ سعدی شیرازی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز … کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند … کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

وله ایضاً

تا توانی درون کس مخراش … که درین راه خارها باشد

کار درویش مستمند برآر … که ترا نیز کارها باشد

وله ایضاً

بروز کار سلامت شکستگان دریاب … که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی … بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

وله ایضاً

بر سر کار باش که دادار است … فرو بسته جای مردم برای کار گرو

نابرده رنج گنج میسر نمیشود … مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

وله ایضاً

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود … دل بر جهان مبند که با کس وفا نکرد

خرم کسی که حاصل عمر عزیز را … با دوستان بخورد و بدشمن رها نکرد

وله ایضاً

یا وفا خود نبود در عالم … یا کسی اندرین زمانه نکرد

کس نیاموخت علم تیر از من … که مرا عاقبت نشانه نکرد

وله ایضاً

تا مرد سخن نگفته باشد … عیب و هنرش نهفته باشد

هر بیشه گمان مبر که خالیست … شاید که پلنگ خفته باشد

وله ایضاً

روی بر خاک عجز میگویم … هر سحرگه که باد می آید

ای که هرگز فرامشت نکنم … هیچت از بنده یاد می آید

وله ایضاً

چون در پسر موافقت و دلبری بود … اندیشه نیست گر پدر او بری بود

اگر گوهریست کو صدفش در میان کشد … در پیش راه همه کس مشتری بود

وله ایضاً

فریدون گفت نقاشان چین را … که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیک دار ای مرد هشیار … که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

سنائی غزنوی

بکسی کش خرد رهنمون است هرگز … نگیرد ره و رسم صحبت نورزد

که صحبت نفاقست یا اتفاقی … دل مرد دانا ازین هر دو لرزد

اگر خود نفاقست جان را بکاهد … اگر اتفاقست دردی نیرزد

مولانا علاء الدین فقیه کرمانی بعنوان استفسار از امامی هروی که حاضر بود فرستاد

محیط نقطه ملت مدار مرکز دین … خدایگان شریعت درین چه فرماید

که گربه سر دهد قمری و کبوتر ترا … بقرب هفته ازین [illegible] بباید

زروی شرع بحکم قصاص حاکم شرع … ز دست باد اگر از تن جدا کند شاید

امامی در جواب وی میگوید

زهی لطیف سؤالی که طوطی قلمت … ز لطف نظم بدایع شکر همی خاید

ندانمت که کلک اینقدر دانم … که از ضمیر تو آب حیات می زاید

نه کم ز گربه بپاید است که به سیاست … که مرغ بند در شاخ نخچه نگشاید

خدایگان هنر را اگر درین فتوی … سخن گر به ارزد رخصت همی باید

چو گربه هیچ غرامت ندارد آن حجت … که دست خویش بخون خدا نیالاید

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهی … قرار گاه قفس را بلند فرماید

ازرقی هروی

یک نیمه عمر خویش به بیهوده گر بباد / دادم و گر غنی شدم از زمانه شاد

از گشت آسمان و تقدیر ایزدی / بر کس چنان نباشد و بر کس چنین مباد

یا روزگار کینه کش از مرد دانش است / یا قسم من ز دانش من کمتر اوفتاد

وین طرفه تر که من قدری دام کرده ام / از مردکی بخیل ستمکار بد نژاد

زان پیشتر که چشم کنم ز خواب تر / در خانه کرده ام تقاضای بامداد

چون کوه بیستون بنشیند به پیش من / بر جای جواب تکیه زند همچو کیقباد

نانشسته روی و تیره نشینم به پیش او / پر خشم از او چو کودک بد فهم از اوستاد

گویم هر آنچه خواهد و من در جواب او / دارم بسی جواب و نیارم جواب داد

کمال اصفهانی

توقع است مرا این بنده زاده چو بلد / که داغ بندگی از جد و از پدر دارد

بشرط بندگی از من قبول فرماید / به بنده خانه خاصش ز لطف بسپارد

نه باغبان چو درخت کهن ز پا افتد / به تربیت نظری بر نهال بگمارد

وله ایضاً

مدحی گفتمت چو در خوش زیور / در همه مجمعی کسی نشنید

خلعتی دادیم چو در عورت / از همه کس بدم نپوشید

جمال اصفهانی

صائم الدهر اسبکی دارم / که به روز روزه نگشاید

در رکوع است سال و مه دایم / که گهی در سجود افزاید

پاره کاه ار زو کهه است / مدتی رفت و بر نیاید

روز عید است و هر کسی ناچار / بطعامی دهن بیالاید

گر بفضل

گر بفضل و کرم خداوندم / پاره کاه و جو بفرماید

ور نه فتوی دهد مرا اندر شرع / روزه عید داشتن شاید

سلمان ساوجی

خواهم مهان تا زکهی از روی نصیحت / گویند مرا با خس و خاری منشینید

اما بطریقی که ز ما خاک نشینان / بر دامن او هیچ غباری ننشیند

وله ایضاً

خدایگانا چنین شد اشارت تو که هی / بملک فارس بتحصیل وجه درو برود

کلان مهتر بخوانم که بعد چندین گاه / ز درگهت بچنین کار مختصر برود

ولی بحکم قضا جز رضا چه چاره کنم / چو هست حکم قضا کو بتقدیر برود

بخاک پای عزیزت که گر بسیاه / اشارت تو بود جز قلم که بر برود

بساز کار من امروز زانکه می ترسم / که گر دو روز بمانم کس دگر برود

وله ایضاً

شاها مرا بهای مو عهد کرده بودی / در قول پادشاهان قبله مگر نباشد

ای بس سیاه و برم دادند برایم / کاندر جهان سیاهی زان بیشتر نباشد

ان اسب باز دادم تا دیگری ستانم / بر صورتی که گر زان بدتر نباشد

اسب سیاه چو زین رنگ دیگر نباید / ای بس سیاه زینسان یارب دگر نباشد

وله ایضاً

دلا عملی بجز این بپیش داشت بنده تو / بوجه قرض یکی اسب بقرض خواهانی داد

کنون بتصور آن یکبار بر تابد / بسوی ساوه عنان عزیمت از بغداد

پیاده رخ به ره آورده ماتم از حیرت / تا شهسواری و اسب ثابت باید داد

شمس الدین قیسی

در خدمت ای صدر فلکی امر به دزد بست / گو زهره سحر از دمن یار بدزدد

پیراهن دزدی چو بتن چست بپوشد　　از کون برهنه دو سه شلوار بدزدد

گر حبس کنندش بیکی خانه تاریک　　چون کاه ربا کاه ز دیوار بدزدد

طرار ز سر دزدد دستار ولیکن　　او خفته سر طرار ز دستار بدزدد

عیار ز دینار زکی حبه رباید　　او حبه زکی حبه دینار بدزدد

در سوی مزاری ره او از پی زیارت　　از مرده کفن در کفن اسرار بدزدد

در زانکه ببندش پا کاوس دیوان　　مرغی شود و حبه منقار بدزدد

او بخشش سخن عرض است ولیکن　　ترسم از آن کان رسن و دار بدزدد

گلخنی قمی

شب یلدای نخشب را چرخ　　چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا امید وعده تو　　صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا ترا با چنین کرم کون　　مرگ یا توبه نصوح دهد

میرزا عبد الحی اصفهانی

همی گشت در شهر شخصی ز جرجان　　که قاضی شود صدر رازی نشد

برشوت خری داد و بستد قضا را　　اگر خر نبد قاضی نمیشد

طبعی قزوینی

بسکه دلگیر شد ز بیگانه مشکند　　کاسه را گر در او صورت کم باشد

مسعود سعد سلمان

القوم جاهلان ز احرار کرده اند　　احوال جهان با طلب و مار بچه شمرده اند

محنت نصیبه کار از اکرم دست گرفته　　چون دست گرفته باد پای فشرده اند

ایشان همه رفته جهان جمله بستی　　زین با کسی و نام مردمی وفا اینها سپرده اند

هنگام طمع تو حشر از کرم دگر کند　　در وقت کرم تو شوم تراز غریده دگر کند

قومی همه خواند که تو کتب احکام　　نام کرم از نامه هستی بستردند

زان قوم که ما دیده ایم امروز بقیه　　کرمی بیکبار همه پاک بمردند

دین پرور عیسی به هم از اکهی بدبها　　با حکمه همه چیزی جو بردند بمردند

مخفی رشتی

مخفی دختران خطه رشت　　همچو طاوس مست میکردند

از پی مشتری بهر بازار　　بند قبا ان بدست میکردند

حافظ شیرازی

ای آصف زمانه برای خدا بگو　　با خسروی که دولت او باد برقرار

شاها روا مدار که مقبول حضرت　　گردد ز روزگار تو فعال مایه

شیخ نجم الدین کبری

خواجگان در زمان معزولی　　همه شبلی و بایزید شوند

باز چون بر سر عمل آیند　　همه با شمر و با یزید شوند

ظهیر فاریابی

ای خسروی که از پی ابداع کائنات　　دست و دل تو زینت کان و دولت کنند

تیغی که دست حادثه آتش دهد بشخت　　برد شمنان اجل تو از موم نرمتر کنند

ازدر که هست چند انشوم من خجسته　　گر چه زمانه را هست عزم ملون کنند

چون ملی اقاضی عالم حباب تست　　از حضرت تو قصد دگر جایی این کنند

کار معاش من بطریق ادب بساز　　ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

کمال خجندی

خواستم از جادوم مطبخ جواب　　بره گوشت و بر سه پایه برد

گفت بر رسم فقه کان بوقت　　عشتان آن همسایه ماند پایه برد

به دو بنه حاجی سقا گرفت　　شیر دان را کند پر دایه برد

باهی سمرقندی

گفتمش دلبرا کی بردی رخت — گفت دلبرا دختر همسایه برد

شاه اسپی بشاعری بخشید — ره بندیش چشم چرخ ندید

بهر شد آنچنان که از دنیا — نقش نا یاخرت برسید

روحانی سمرقندی

مرد آزاده بنیستی نکشید می بکار — تا همه عمر ز آفت بسلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند — وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

سوزنی سمرقندی

هر کرا تا بگانه بشمردم — آسمان مهتری بدو بسپرد

همه یاران من بزرگ شدند — من بماندم بچشم ایشان خورد

ای دریغا همی ندانم — خویشتن را کنون بکه در برد

عمیق سمرقندی

بران گروه بخندد خرد همی که بدانی — که روح دامن از دو درشیده میگیرند

همه مسافر این راه عجب طایفه — بران که پیش منزل رسیده میگیرند

زفاری سمرقندی

اسپی دارم که هرگز ابرد — قانع تر از آن نبا فرنید

تا روز ز عشق جو همه شب — از خرمن ماه خوشه چیند

گفتیش چون ماند از این غم — میخواهد تعزیت کنید

پوشیده پلاس و بارگاه — میخواهد تا دراو نشیند

رشیدی سمرقندی

شعرهای مرا به بی نمکی — عیب کردی روا بود شاید

شعر من همچو شکر و شهد است — اندرین دو نمک نکو ناید

شلغم و باقلاست گفته تو — نمک ای قلتبان ترا باید

مختاری غزنوی

مرا بعزت بسیار چستان بوید — بنده مه زمن القوم را نباید باد

مگر چو جعبه بر دهند و بسر شاید بعد — خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

صباتی کاشی

کاشکی گوبر همین قدر از من — لیکه در بزم باز ره دارد

واگر میکشد مرا بکشد — یا ازین بهترم نگه دارد

شیخ نظیری ارانی

زبان در دهان خسرو مند چیست — کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کس — که جوهر فروشست یا پیله ور

وله ایضا

چشم بداندیش که بر کنده باد — عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند بجز آن یک هنر

خاقانی شروانی

بگشاد زرا نه بستان بادگر — ز من بزاد و بیکبار صد هزار پسر

بلکان بلکان حبشی زاده و [illegible] — همه بلال معلا همه اویس قرن

بلکانه ور سراوره مسد و چار ارکان — ز سیر عرش [illegible] احتر

مرا چه نقصان که جفت من نزاد [illegible] — بچشم [illegible] هزار بر [illegible]

چه دختری و چه [illegible] ان برادران دارد — عروس [illegible] خانه [illegible] کشور

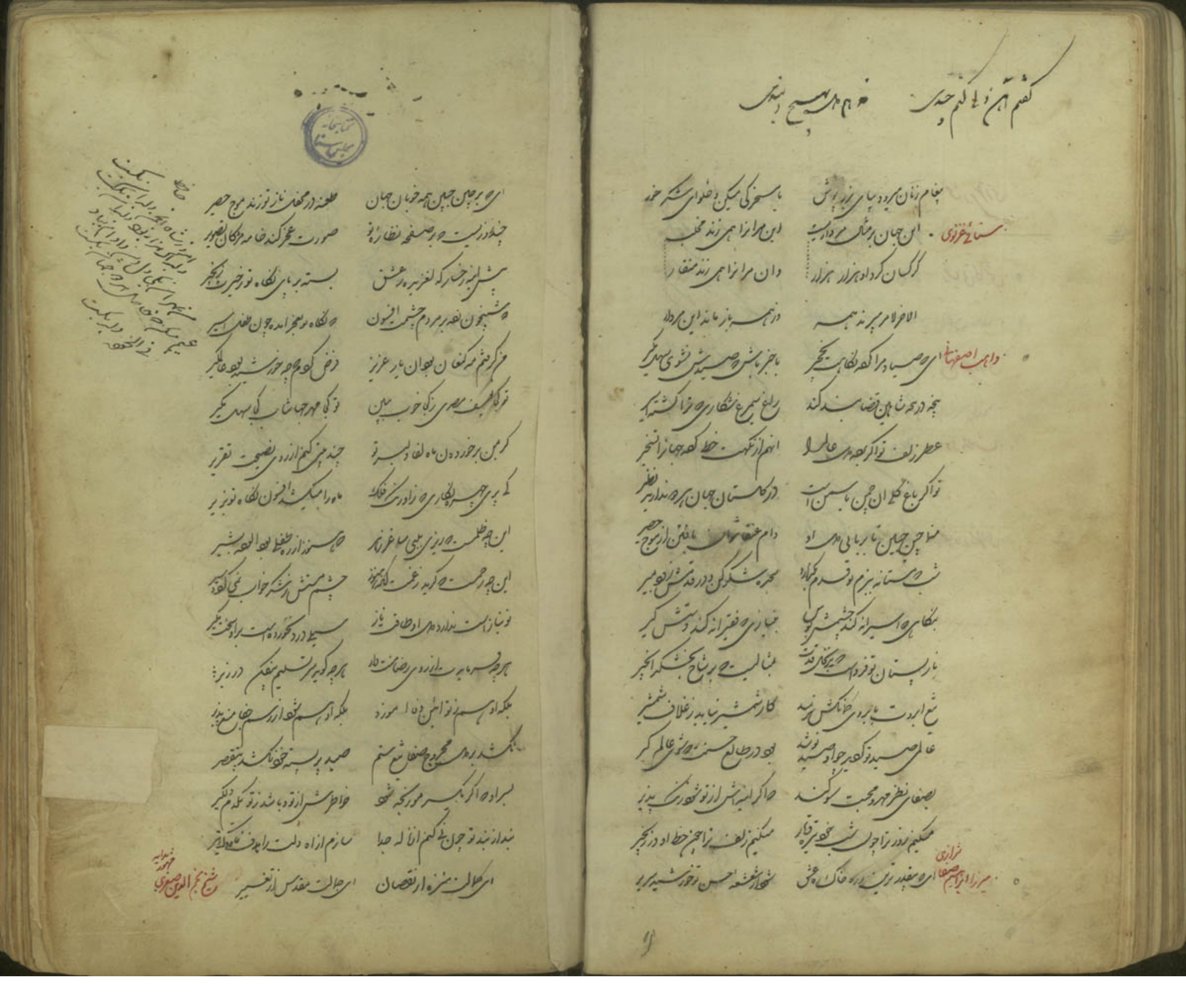
اگر بمیرد باشد بهشت [illegible] — وگر بماند باشد مسیح را خواهر

اگرچه [illegible] — [illegible]

مرا ز [illegible] دختر چه حرمی باشد — که کاش مادر منهم نزادی از مادر

انوری ابیوردی

آنکس که جگر خورد [illegible] — از مادر [illegible] جگر خوار



از خطائی که کرده‌ام همه عمر … با فاتحه بنده کی تقصیر
چون تو دانی که آن همه ز ازل … در حق بنده گفته تقدیر
کرمت عذرخواه من کو آن … که بدست قضا بعدم اسیر

الهی یزدی
در جهان دو چیز دشوارست نزد الهی … گر تصور کنی آن می‌شود بسی جگر
ناز عاشق زبون کاسه بنزل ممسک رذل … عشوه محبوب بدشکل و نقل یاری گور
صوت لحن بد اصولان بحث علم ابلهان … میهمانی بر تقلید و گدائی بزور :

رشید وطواط بلخی
دانی شها که چرخ فلک در هزار سال … چون من یگانه ثنا بد الصد بسر
گر ز بر دست بی کسی و ناکسی ستانم … اینجا دقیقه ایست بدانم هم بغدر
بحر است مجلس تو و در بحر [illegible] … کوهی بزیر باشد و خاشاک بر زبر

معزی سمرقندی بعد از فوت نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه گفته
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر … شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
کرد ناگه عجز سلطان قهر یزدان آشکار … قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

شیخ سعدی شیرازی
هر دو جان عزیزش طلب بشنید چگفت … یک ز صحبت عمر گرانش دارد جان بدر
بدوست گرچه عزیز است راز خویش مگو … که دوست نیز بگوید بدوستان دگر

انوری ابیوردی
انوری نام هجو می‌نبرد … گر تو از چشم [illegible] بطالب هنوز
گیر چه نام می‌نبرد اما … می‌گوید [illegible] در کیست هنوز

میر صیفی نیشابوری
شاعر دزد ما کیان باشد … بر ریش [illegible]

غارت آخر بسوی [illegible] … او چون در دیده ماند باز

شیخ سعدی شیرازی
شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی … ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست … در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

جلال اصفهانی
این چه شهرست پر از آتش ظلم … وین چه قوم اند سراسر تلبیس
با چنین شهر سقر اسم رخ … با چنین قوم عفی الله ابلیس

بیکا سیرازی
غزالی آن غزل پرداز کاندر شاعری چون او … جهان دانند و شک گردند خاقانی و سلمانش
بشیراز آمد و ناگاه شعری در میان آمد … برسم امتحان بی‌تکلف شکر دندان
بهانه درد دندان کرد و در باش بود کندان … اگر خواهد اگر گوهر شعر بابه کند دندانش

شیخ سعدی شیرازی
دوش مرغی بصبح می‌نالید … عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
جان غمناک از کرد فغان … دل صد جای بر کشید خروش
یکی از دوستان مخلص را … مگر آواز من رسید بگوش
گفت شاور نداشتم که ترا … بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست … مرغ تسبیح خوان و من خاموش

اثیر اومانی
زاد مادر طبع چو دختری ز افکار … بدست تربیت مهر پروری دهمش
به بردم چو جگر گوشه کان نخجی دگر … بر این امید که روزی بهمسری دهمش
بدست لطف بیارایش چنان که ورا … گران بدار یا گر حقه و ... دهمش
چو او سرا چه طبع ارش بدر … کسید و باک چو کاه در جادری دهمش

بقدر لایق الطاف خواهش کا این   بهر طریق که باشد نشو بهر هی کش
دراونه در نه خور خود دارد کش چه عطا به   گردش باز ستانم بد بکری دیگرش

سلمان ساوجی

ای وزیری که ملک را جاه تراست   از سموات و ارض افزون عرض
از زمانه شکایتی دارم   بر ضمیر تو گو جواهر عرض
چون روا باشد ای خلاصهٔ عصر   که مرا باشد ای خلیفهٔ ارض
در ایام دولت تو کسی   بجز دعای تو باشد او را فرض
نخورد هیچ جز الا غم   نکند هیچ کار الا قرض

اثیر اخسیکتی

آن مخنث رشند که در طاط   جهل را همچو علم را بقراط
گر بدوزخ حدیث کبر کنند   خویشتن را در افکند ز صراط

شیخ سعدی شیرازی

الهی گو روز روشن شمع کافوری نهد   زود باشد کش به شب روغن نباشد در چراغ

ابو علی سینا

بطعم تلخ چو پند پدر ولیکن مفید   به پیش مبطل باطل به نزد دانا حق
حلال گشته بفتوی عقل بر دانا   حرام گشته به احکام شرع بر احمق

شیخ سعدی شیرازی

سر چشمه شاید گرفتن به بیل   چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

وله ایضا

قرار در کف آزادگان نگیرد مال   نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

کمال اصفهانی

ز مزد قاضی با در کنم اگر گوید   مرا بخانه خود میخورم طعام حلال
به آنکه مال حلالست مزد تعلیمی   کدام مال که او دارد و کدام حلال
ولی ز مسکینان کان نان خورد   که اضطرار مرادار شد حرام حلال

شیخ سعدی شیرازی

سر طبال با پسر می گفت   که پسر طبل زن باستقبال
سر بازی چو سر سر ار زن   همه بطال و ما همین طبال

وله ایضا

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم   به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

وله ایضا

گلی خوشبوی در حمام روزی   رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری   که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم   و لیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد   وگرنه من همان خاکم که هستم

محمد قلی سلیم

ای که بمدح تو از من بهر چه بر آید   راضی نشدم تا همه را ذکر نکردم
تا چند کنی فکر پی جایزه دادن   در گفتن شعر اینهمه من فکر نکردم

حالتی ترکمان

شعر من پایه است پاسکو   اینهمه فکر بهر چرا نم
پا بر افراز کن که با زرام   پا بگو تکیه کنند اینهمه دم

ابو العلاء گنجه

من آنم که از ما در دهر زادم   بفضل و هنر در جهان اوستادم
مرا شصت سال است و از خاک ایران   بدوش نبرده تا شروان قلم
چو بر فضل من شاکری خسرو   نگویم که گنج خسرو دکف بدم
توای افضل الدین اگر راست گویی   بگان عزیزتر چرا از تو شادم
تو خود قرة العین و سر زنده مانی   منت همچو پدر خوانده ای اوستادم
چو در غیبت بدی شاگردی   نه تحفه از صله و سیم دادم

کرزا به تعلیم و شفقت بستم … زبان بتو برشاعری برکشادم
چو شاعر شدی بردمت نزد فلان … که تا فایت من لقب برنهادم
بیزدان اگر گفته ام کادم اورا … دگر گفته ام من بالله بیادم
تو هر دم چه جوشی بر من چو آتش … ترا آب دانش نه من خاک و بادم

انوری

بگای یکباره و صد باره بگویم … لکادم لکی دم لکی دم لکادم
خواجه محمود کاراران بلند بخت … گر آزارم تو همی دارم
گیر خرهان دهان نام کنم … با یک امروز بر بگذارم

بیخودی جنابذی

دارم خرکی و وقت جستن … کاکلی کند بش تعاقب دم
تا جو نهیبش در برابر … اسان بخندد رجی کندم

نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه

بگذشت به اقبال تو از شاه جوان بخت … که ستم از انچه باید سپردم
طغرای نکو نامی و انشای دولت … پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
اندر قضا مدت عمرم نود و سه … در حد نهاوند بیک کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند … او را بخدا و بخداوند سپردم

بنانی هروی

دختران فکر بکر مستند … هریکی را بشوهری دادم
انکه کابین نداد و غنی بود … زود از خشم بد بکری دادم

کمال اصفهانی

گر خواجه زهر ما بدی گفت … ما هیچ زغم نمیخراشیم
ما غیر نکوئیش نگوئیم … تا هر دو دروغ گفته باشیم

بر مان من خواجه چون بردم … خواجه کش واه من مردم
گفتمش خواه میر و خواه ممیر … من این لقمه بلا فرو بردم

ولد انصف

چون الف چیزی ندارم در جهان … تا بر سر ام تنزدی خوشخرام
ای در بغا کاشکی بودمی … تا بگه در زیر من بودی مدام

الف ابدال بلخی

شاهزاده گان ولایت قبا قبا شهر است از ترکستان چون سلطان محمود غزنوی سمرقند و ماوراءالنهر را تسخیر کرد از ایشان خراج خواست این قطعه را بسلطان فرستادند

تا بیج برادر از قبا نسبیم … در با دل و افتاب برابریم
مالک همه زمین گرفتیم … اکنون شکر گذاییم

سلطان این جواب را بعنصری فرمود گفت بایشان فرستاد

شداد بجهد بود … اذر مسکفت خدای خلق مانیم
جبار به تسیم … ادبار خوش داد سرا دماکوانیم

بعد از آن گفت سلطان لشکر فرستاد و ایشان را محاصره کرد عاجز شده این قطعه را فرستادند

تا بیج برادر از قبا نسبیم … در قحط و بسیار بسته لانیم
شاها تو عزیز مصر جودی … وا خوان گنه کار مانیم
ما را بقضا عتی است در خانه … شرمنده چهری شاهیم
بر حالت زار ما ببخشای … از لطف و کرم که بیتوانیم
چه اهمال اخراجی مخدوم … من ظلم چه مظلوم

رکن الدین قبانی کاتب ظهیر الدین گوید

سر … تا شمر و د … خبر … [illegible]

برهان

بعد ده ساله حق برین حالت / کشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده جز دعا نیست / وندرین کار هم بعجزم ملزوم
دهر در دوران هامان ستمکار / وادی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر / نه تو عاری از فنون علوم
نه تو مفلس شدی و من منعم / نه تو خادم شدی و من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک / تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم نامی ز فضل / رحم الله سنائی مرحوم
رزق بر تست هر چه خواهی کن / خواه احسان شمار و خواه رسوم

شیخ سعدی شیرازی

اول اردی بهشت ماه جلالی / بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی / همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

انوری ابیوردی

روزی از بهر تماشا بکوی دشت / چند زن بیرون شدند از بهر آن
جمع بصحرا ساعتی ماندند دیر / چند خر دیدند در صحرا چران
نر خری بر ماده خر زد غب نهو / بر مثال عاشقان بر دلبران
تا عموی پیرکی دیدم انوس / کادنی سکر در رسم قران
زان میان پیرکی از آن چار زن / بر کشید آهی و گفت ای خواهران
گر صلاح است کاین خر میکند / بوسه بر سر بندد این شوهران

وله ایضاً

افتخار زمانه مجد الدین / ای پناه تو جاه و مسکن من

عشرتی یزدی

مقصود زکاخ و صفه و ایوان نگاشتن / کاشانه‌ای بسر بفلک بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار / در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا مراد دل اندر او / یکلحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ور نه چگونه مردم عاقل بنا کنند / از خاک خانه را بباید گذاشتن

حیاتی استرابادی

سهی قدی که برای ادای فرض صلوة / بروی پای مصطفی بنهاد جبین
کانفقاد محمد حسین ستر فی / نهاد عاقبت اعضای سبعه را بزمین

لامعی جرجانی، در مدح خواجه عمید

نزد خواجه سخن چند فرستادم من / وندران چند سخن در درش دادم من
بود مطلع شنیده است مگر خواجه عمید / فضل من خاطر همواره روان در ایام من
چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم چه کرد / خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من
گفت نشناخت ترا خواجه و پرسید از من / ابستاد از تو در پیش و استادم من
گفتم این بار نشانی به از اینش بدهم / گر کی آمدم اینجا ز چه افتادم من
منم آن لامعی شاعر گزین میر کج / شاهدان کسیم و زر از او شادم من
جد من هست اسماعیل و محمد پدرم / بوالحسن ابن سلیمان را دامادم من
هم مرا هست اسد طالع و از مادر خود / روز آدینه مه رمضان زادم من
سال عمرم برسیده است به هشتاد و نوزده / بدو پنج افزون از انجمله همتادم من
هم بغداد شناسند مرا هم بدمشق / گرچه از شهر دمشق و نه ز بغدادم من
مر مرا خواجه بزرگ از پدران بخشد مال / در سخن دانم و در شاعری استادم من

هر نشانی که مرا بود بدادم بتمام / قدم از خط ادب بیرون ننهادم
در نشانی به ازین خواهی تا شرح دهم / تا چه خوردم دی و امروز کجا کام

رفیعی کاشی

مال و منال حضرت بابا برادرا / یک نیمه از تو نیمهٔ دیگر از آن من
من آن نیم که گویم ازین جنسها چه هست / جنسی که هست از همه بهتر از آن من
جان برادری تو ز تو آنچه بهتر است از آن تو / هر چه بدتر است جان برادر از آن من
فرض پدر را از همه بیش است از آن تو / و هیچ آنچه هست از همه کمتر از آن من
وانها که شیر داده پدر از آن تو / وانها که زو بهست خون دل پدر از آن من
آن جامه باغ خرم مرغوب از آن تو / آن تیکه باغ خرم بید در از آن من
ملک بغیر خالصهٔ شهر از آن تو / املاک هیچ نقش بیابان از آن من
آنها دیانت داشته صد کره از آن تو / آن استران کود کش از آن من

میلی ترک

همشیره خرج ماتم بابا از آن تو / صبر از من و تردد و غوغا از آن تو
در خفیه استماع وصیت از آن من / در نوحه همزبانی بابا از آن تو
کهنه قلم دوات شکسته از آن من / طومار نظم و دفتر انشا از آن تو
آن لاشه استران قطاری از آن من / آن بارکش خران توانا از آن تو
یک ماهه عیش خرج مطرب و ساقی از آن من / یکساله طاعت بابا از آن تو
آن مالها که مانده بدنیا از آن من / آن خیرها که بهر عقبا از آن تو

وحشی بافقی

دنیا ترا آنچه مانده ز بابا از آن تو / زشت ای برادر از من و زیبا از آن تو

آن جامه خلال از من و آن کوزه پر ز آب / پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
پایوس ریسمان که هیچ کس نخرد از آن من / مهمیز کله شر مطلا از آن تو
آن دیگ لب شکسته عصا و ابریق از آن من / آن چمچه پر ز ریسه و حلوا از آن تو
آن قوچ شاخ زن که تند شاخ از آن من / غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
آن استر جموش لگد زن از آن من / آن کره مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا لب بام از آن من / وز بام خانه تا به ثریا از آن تو

ابن یمین

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو / دو تای جامه اگر کهنه است و گر از نو
چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع / که کس نگوید از اینجا خیز و آنجا رو
هزار مرتبه بهتر به نزد ابن یمین / ز فر و مملکت کیقباد و کیخسرو

بیرام خان بهارلو

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او / اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری / که دست غیر گرفته است پای مادر او

هلالی جغتائی

مهر علی ابدی بهر سرای / کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح / بدین حدیث لب لعل روح پرور او
که من مدینهٔ علمم علی در است مرا / عجب خجسته حدیثیست من سگ در او

میرزا نظام

شهریارا نظام سحر کلام / داشت در دهر نسبتی بحق تو
از چه رو مانده خاک او پی سگ / عجبم آید از مروت تو
در زمان حیات حق بکشید / منت دیگران بدولت تو

در زمان وفات هم آن به … که بهٔ زیر بار منت تو

ادیب صابر
ما در حق را همی نخواهم که … زانکه بس صالحست مادر تو
گیر تا خایه های تا زانو … در کس مادر برادر تو

شیخ سعدی شیرازی
ماهی گلستان ادب سراری … بوستان پدر فسرده به
بایدت اندیشه هم نکوئی کن … دین کس مادر لعقه در خشه به

وله ایضاً
گر بابم زنده بروز هم … جامهٔ زر فراق چاک زده
در منا ندیم عذر … ای بسا آرزو در خاک زده

عصار تبریزی
جامه بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را … ده تبارک جامه سال فراوان باد شد
پشته چوا از برای آویش در بدو حال … مرتبش در کارگاه از بهر عیسی باد شد
وانکه از مفتول ابریشم تافته بیمر … فاطمه گشته رفو کرهر کجا انگاشته
من چه صبر دارم ابریشم حاله ما را نکو … آفتاب طلعت چندین پیمبر تافته

انوری ابیوردی
نان تو پاره سازاز زن قست … کس ندیدش خوش دیگانه
نان خود سازلان ای کن نشان … آن طلب باید بردن کی از خانه

وله ایضاً
حکیمان گویند کنگ رگ … زکون همیشه باشد نابدید
دران رگ باشد آب جشم مردم … چو در کون کوی ران رگ شد پدید
کسی کو را آب شد آب در جشم … بقین میدان جهت او کون دریده

وله ایضاً
ماه رمضانست مهمانم شرابم ده لطف … زان شرابم ده پنجه بار بشیم داده

از نزاره

از شراب تو اگر این ماه رو کاده شود … همچنان دان کین جلوع از خاص خواص شده

وله ایضاً
چو قاضی حسن از امور قضا … نیامد به از دخترش راضیه
فبالیه کان فی عزله … فیالیتها کانت القاضیه

شهاب غزنوی
شاخها چند زکس رعنا … گلکها چند تازه و چیده
آن همه دیده های بی چهره … وین همه چهره های بی دیده

کمال اصفهانی
ای خداوند سبع سیاره … پادشاهی فرست خونخواره
تا در دشت را چو دشت کند … جوی خون آورد بجوبار ره
عدد مردمان بیفزاید … هر یکی را کند بصد پاره

سراج قمری قزوینی
مخدوم راهی مهذب الدین … ای دست تو داد جود داده
همچون سرو آسمان و دریا … روی در رو دست تو گشاده
امروز به پیش بنده مانیست … کافلاک یکی چه او نزاده
لاله کلاه دار باغ است … در پیش رخش کله نهاده
خواهم که شود میان مستان … همچون زن دشمن تو گاده
چون کاه کلام ما نگردد … الا به یکی سبوی باده

شیخ ابوالحسن نهیه شجی
بر فلک بر دو شخص پیشه ورند … آن یکی درزی آن یکی جولاه
آن ندوزد مگر کلاه ملوک … آن نبافد مگر پلاس سیاه

حسن دهلوی
مدعی گفت بلبلی نظیر … رو که تو بس جابک و موزون

سبلی ازین حال بخندید و گفت / با تو چه گویم چو تو مجنون تنی

شیخ سعدی شیرازی

ای کریمی که از خزانهٔ غیب / گبر و ترسا وظیفه خور داری

دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمنان نظر داری

وله ایضاً

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

وله ایضاً

گزند تو ار کان گشاره هست / بگوی ای برادر بلطف و خوشی

دهن را چو تیغ اجل در کشی / بگفتم ضرورت زبان در کشی

وله ایضاً

غرض نقشیست کز ما باز ماند / که هستی را نمی‌بینم بقایی

مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند در حق مسکینان دعایی

وله ایضاً

اگر از آب زندگی بارد / هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر / کز نی بوریا شکر نخوری

وله ایضاً

زر بدست آر و در نشین خاک / چند روزی که در جهان باشی

گر ببری دشمنان نخورند / به که محتاج دوستان باشی

سلطان ابو یزید

مرا این نشین مسبو دای برادر / دگر چون جره بازی شکلی

بهر صیدی که من افکنده ام او را / نمیدادش مجالی دور تنگی

کنون آن باز پر بدریده است و مانده / بدست نیمه وحشت زنگی

ابن یمین

من و نفس نفیس و فقر و فاقه / نمی‌خواهم غنی گشتن بخواری

بجهان داده‌ام در آب هنر / از آن کز غرور باید چنین باری

گرسنه گر بمیرد باز از آن به / که چندا ورا کند سرا زنگاری

خاقانی شروانی

اهل بغداد را زنان بینی / طبقات طبق زنان بینی

هاون سیم زعفران سائی / فارغ از دستهٔ گران بینی

زعفران سای گشته هاونها / تنگ چشم تنگ زعفران بینی

حقهای بلور سیم اشان / بر وجه عقیق دان بینی

ماده بر روشان چو بدرو / همچو خورا و فرقدان بینی

چار بالش ز نقره در پیش / در رفاده زیر بالان بینی

چون طبق بر طبق زنند افغان / بر طبقهای آسمان بینی

بس کن این هزل حیث خاقانی / که ز هزل آفت زبان بینی

انوری ابیوردی

چهار چیز است آیین مردم هنری / که مردم هنری زین چهار نیست بری

یکی سخاوت اصلی در دسترس باشد / به نیکنامی از آن بخشی و بخوری

دوم دیگر آنکه دل دوستان نیازاری / که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

سه دیگر آنکه زبان را بوقت گفتن / نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری

چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد / چو عذر خواهد نام گناه او نبری

وله ایضاً

تو وزیری و مدح گوی تو من / دست من پر عطا روا بینی

تو وزارت بمن گذار و مرا / مدح گوی تا عطا بینی

وله ایضاً زعمم خبر پارسایی بر کرد دهان خون / هر کو عنکبوتی بر کس کار وی تنیدستی
سری دارد که از هر جانب سوی آن رخ نهادم / بکس کو ز اطراف کند هر کس ابریشمی
یکجای بافد دایه چین درآمد کو ... / در باغ گر یکجا بافد او را سر بدستی

وله ایضاً خداوندا همین دانم هر چیزی بود دربستی / کرم چیزی نداد دستی بابن تقصیر معذوری
دلسنگ گر کسی پرسد چه داد دست بر داد داری / هر کو هم عشوه ای روز دافر روز دستوری

مشرقی طوسی ای ملک قدری که اقبال فلک ... بهر / باز میخوارد بر خون سینه کبک دری
گر نشسته کرد در عهد تو بر زلف حقار / دامن مژگان براد سایه هوای خاوری
ناخن شاهین که بگشاید از شاخ بغزال / تا کند بر سینه خصم تو روزی خنجری
آنکه جانم را جگر گوشه است در کنج قفس / داشت کیکی همچو مرغ روح از تنک اخگری
صبحگاهی در قفس چون شمع از رفتار شکر / بر چراغ او نسیم کو تا که صرصری
زین الم بر خویشتن پیچیده است در هم / همچو قمری در غم او جامه خاکستری
کشته او مشتاق بال افشانی مرغ چمن / سینه بر خاشاک می مالم ز بی بال و پری
گر درستی ها نیز ام کی داری در قفس / بنده آزاد می سازی غلامی میسجری

سنائی غزنوی آدمی را دو بلا کو ... / دیدار این هر دو بلا روز تهی
تا کند پر شکم خویش زنان / تا کند پشت خود از آب تهی

وله ایضاً نکند دلا هستی نخورد عاقل می / ننهد مرد خردمند سوی مستی پی
چه خوری چیزی که خورد دان آن چیز ترا / نه چون سرو نیاز بنظر سرو چو نی

گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او / ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

رجایی همروی در ردوفی که میرزا اشرف جهان تبریزی انشدا خشبار کرده بود بتقطیع نوشته

حکایت عجب آتش بر بدانش داد / به عرض او نتوان که خبر به چون تو کسی
گذشته از وطن آورده ام رو بسفر / گسسته ام بار از بهر هوای هوسی
بعز گوشه چشمی رضا جهان نظر / نگشته در دل ما هیچگونه ملتمسی
هما که اوج کمالی چه نقص بود اگر / ز فرق سایه تو بهره ور شدی مگسی
حریم گلشن کوی تو نشیمن ما / نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی
بردی خسته دلان بستن در اقبال / ز حسن خلق کرمت عجیب نبود بسی
بصدق خاک در دولت غائبانه ببویم / بپای بوس سگان چون نه دسترسی

میرزا اشرف جهان در جواب او گوید

ایا ستوده خصالی که سالها دگر / هوای صحبت جان پرور تو بود بسی
حکایتیست نهانی ز خلق با تو مرا / خدا را بشنو از من و مگو بکسی
ازان ز گلشن دهرم گرفت دل ... / ز سبزه و گل این باغ غیر خار و خسی
چو غنچه گر نفسم تنگ می نماید است / که کس نیارد ... باد بر آورم نفسی
وصال ... تو باری نمی بود ستم / وگرنه در دل من نیست غیر این هوسی

جلال اصفهانی اگر شلوار ببندد مادر تو / چو بند سفره تو بسته بودی
نزادی آن جلب تو قلتبانرا / جهان از نکبت تو رسته بودی

وله ایضا

چیست این شکوه‌های سخت ترا — ای دریغا گرت وفا بودی
وای بر عاشقان بیچاره — اگر این حسن را بقا بودی

کمال اصفهانی

نه شعر رسم بود شاعران طامع را — بگفتمی که درم قطعه تقاضائی
اگر بداد و سیم شکر اگر نداد چه — ازین سه گونه دو گفتم دگر چه فرمائی

وله ایضا

خردی که مه تو از سر عجب گفت — چه طوطی در سرای باد و منقاری
تو نی‌ای چون کمر کار زار بر بندی — سروران در روی تو بست بر داری
ببینی کشیدن کمرکان بود هم بهر — ز زر نکار صد ماه روی فرخاری
چو کودکان نوآموز پای در تهی — بهیچ کار نیی الا بگریه و زاری

وله ایضا

نانیست درین جهان و آبی — از دیده مردمان نهانی
نه گرسنه هیچ روی آن سیر — نه تشنه از آن دهد نشانی
این صفتیست لایزد و قوان — وان ز سمتیست لن ترانی
اسمیست بلند بی مسما — لفظیست از آن سوی معانی
دانی چه کدام نان و آبست — نان تو و آب زندگانی

ناصر خسرو

چند گردی گرد این بیچارگان — تا کی از این راه ناکسی
تا توانستی و بودی جوان عقاب — چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
فاسقی بودی برون فسق را بس — پارسا گشتی کنون از مفلسی

وله ایضا

بار خدایا اگر ز روی خدائی — طینت آدم همه سرشتی

طلعت رومی و چهره حبشی — آلت خوبی چو بهر دو علت زشتی
چهره هندو و ترک چرا شد — همچو در صدفی و ورد بهشتی
از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد — زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم — چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
هیچ نکویی چرا ز برای چه آخر — در کار انسان سنی و شرم نگشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا — محنت مفلس چراست کشتی کشتی

امام فخر رازی

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست — تو بستاند بده با دشمن بسازی
گرت رنجی رسد مخروش و مخراش — تو کار حق بلطف خود بسازی
وگرنه چند روزی صبر میکن — نه او ماند نه تو نه فخر رازی

غضنفر کرجاری

نهان کنند همی بر حذر باش — ز قهر پادشاه ار هوش داری
شنیدی گوش می‌برند و بینی — اگر بینی نداری گوش داری

رفیع کاشی

ای برهنه سرم با فوطه در کهنی از تو — فوطه مسجد اهم وان فوطه در بر داری
بنده را سالیست جز این فوطه در بر ندارم — تو همین تو شوم گر ز سرم بر داری
گر ازین بیش بگذاری که نه قسمت بی دلم — کافری بهتر از آنست که در بر داری

مسیح کاشی

ز بس کز آشنایان زخم خوردم — زنم گر حلقه گردم لرز [illegible]
چنان باید گزندم بر دل از دوی — که گوید حلقه بر در آشنائی

میر عضد یزدی

جلا جز نیست در دست اگر جمع شو — لعل یاقوت بگو سنگ بدان خارا

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر سه صفت هست ولی می‌باید | تربیت از نو خورشید جهان آرائی

میر غیاث منصور شیرازی

گر چشم تو خون مرا ریختن نگذارد | ناید ز خلاص دیده جاودانی
اگر قلب تن بابت از قلب بستان | اگر قلب است بابت از قلب بستانی

رشید وطواط بلخی

من نگویم یار مانندی | زانکه ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید | تو همی بخشی و همی خندی

و له ایضا

دلداری و دل را همه از عشق تو رنجی | جانانی و جان را همه در وعده گذاری
هرگز نرسد از تو به من غیر نوازش | با عادت خوبان نه چو بسیار نوازی

خواجه حافظ شیرازی

ای باد صبا اگر توانی | از روی وفا و مهربانی
از من ببری خبر به یارم | کان سوخته تو در نهانی

می‌مرد در اشتیاق و می‌گفت
ای بی تو حرام زندگانی

تمت القصاید والمقطعات
بعون عالم الخفیات

بسم الله الرحمن الرحیم

شیخ سعدی شیرازی	اگر تو فارغی از حال دوستان یارا	فراغت از تو میسر نمیشود ما را
وله ایضاً	کسی ملامت وامق کند بنادانی	عزیز من که ندیده است روی عذرا را
وله ایضاً	گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی	روا بود که ملامت کنی زلیخا را
وله ایضاً	تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو	شکست رونق سرو بلند بالا را
وله ایضاً	دگر به روی زیبا نظر خطا باشد	خطا بود که نبینند روی زیبا را
خواجه حافظ شیرازی	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
فیضی دکنی	تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی	طپیدن دل مرغان رشته بر پا را
مظهر کشمیری	ببست خانه مجنون ز خویش و بیگانه	چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را
زکی همدانی	بسوی مصر بیاید نسیمی از کنعان	که دامنی ز تر زندان کشد زلیخا را
نازی [illegible]	بیک کرشمه زلیخا ربود دل ما را	چنان ربوده که یوسف ندید زلیخا را
حسن قمی	کسان که بر ملامت چنان گمان آید	که کف برید نگاهان ز زلیخا را
عاشق اصفهانی	فغان که فرصت دیدن بسی بهم نرسید	غرور حسن تو نازم که دوستی ما را
وله ایضاً	بخط که بریدند دیگران کف دست	بهار رسید ز حسرت [illegible] زلیخا را

عرفی شیرازی	گرفتم اینکه شب در خواب گیرم پاسبانش را	ادب کی میگذارد تا ببوسم آستانش را
حکیم شفائی	درین گلشن بهر جا کم نه آن مرغ اسیرم	که هر ساعت بگلزاری کند بنیاد آشیانش را
کلیم کاشی	چو گلچین رفت از چمن با باغبان گفتم ز دلجویی	که تا بلبل بیاید نگهدار آشیانش را
مشتاق اصفهانی	مکن ای گل جفا با بلبل خود اینقدر رحم	رهی از باغ و ترا [illegible] تهی دیدم آشیانش را
وله ایضاً	دو دستم بهر آن دادند در جولانگه نازش	که از دستی رکابش گیرم از دستی عنانش را
میرزا طاهر [illegible]	از آن برگرد سر پیوسته گردم پاسبانش را	که شاید فرصتی یابم ببوسم آستانش را
صبوحی هروی	چنان از ناله شب دلتنگ سازم پاسبانش را	که برخیزد ز ره مانی گذارد آستانش را
قدسی طوسی	ز جا [illegible] نظاره زلفش	چو مرغی کز قفس بیند بحسرت آشیانش را
امیر [illegible]	بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را	روم تا که بکام دل ببوسم آستانش را
وله ایضاً	از آن سر میکشد با لاله جولان سمند او	که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را
جلال اسیری	نگاهش درد دل دارد ولم زان میداند	که با دل در میان نهاده از زار نهانش را
ظهری اصفهانی	درین گلشن من آن حسرت کش مرغ گرفتارم	که گاهی از شکاف دام بینم آشیانش را
قسمت افشار	چنان از [illegible] می‌خواهی که تا رشد کاکلش	که روز از تیرگی گم کرد بیند آشیانش را
عاشق اصفهانی	قرار [illegible] ز فرصت ندادم	که بلبل گیرد از هجران گل تنگ آشیانش را
عذری بیگدلی	ملال [illegible] از غم [illegible]	که میخواهد مدام از آشیان بام آستانش را
آذر بیگدلی	کنم [illegible] پاسبانش را	نهان از من شبی ترسد مبادا آستانش را
وله ایضاً	نیارم [illegible] بلبل	که ترسم [illegible] آشیانش را

وله ایضاً بباغی کاه دل اندلیبی با شگفتن نبود / نباید سنگ بر مرغ دگر زد عندلیبان را
وله ایضاً چراغ مفلسی کم شد که گوهر اندر مخزن نیست / دلم در کوی او شد کم چسان جویم نشانش را
وله ایضاً چو چشم بر شهیدانش فتد در حشر ایام / چه آرم گر کشد ناکاه رحمی کار در مانش را
شناهی هروی ناوک من آهسته زکویش گذرانید / چون شب امیدی که جایم دگر آنجا
صبوحی قمی شادم با سیری که کنج قفس نیست / جانی که توان بردمی ز پر پرانجا
وله ایضاً دو صوفی دوزم از این غمم امروز / چشم همه ریخته دیوار و در آنجا
اردو شیر مجید طالقانی طلعت چه برون کشیم از قفس اکنون / گر جور تو آرام ز تخت شد با دل و پرانجا
وله ایضاً پرسید کسی دوش ز زر کست خبر از کن / سینه گشت دل داشتم از خود خبر آنجا
هاتف اصفهانی این سکشم من زرکست چو سرم / که نبردن من عنبر رساند خبر آنجا
رضای طوسی جانی و تن است حسبارا کند آنجا / از من چه تواند برساند خبر آنجا
ادرسیکبل گر نی تو که جای همه کس نیست در آنجا / می میرم و کس نیست که آرد خبر آنجا
9 وله ایضاً در مصر محبت چه طلسم است ندانم / گر خال پدر یاد ندارد پسر آنجا
وله ایضاً طلعت تر از مرغ دگر در قفس امروز / جز مرغ هوس سر بر آورده پر آنجا
وله ایضاً نوبت من از کوی تو بیرون شوان برد / یکبار دگر راه دهندم اگر آنجا
وله ایضاً تا کی ز جفا رانیم از پیش خود ای کاش / جای دگرم بود نه بامم دگر آنجا
میسی ترک چنین کی برم ای کاش کو شهر آشنا / رشته بند بر پا مرغ دست آموز را
آهی جغتائی امروز بجرم گفتن سبب ام غم جان سوز را / دارم امیدی چه تشنه به خدا امروز را

دل که دارد در وداع این ناله جانسوز را / بعد از این بسیار خواهد کرد یاد این روز را حالی ترکمان
بجز آنکه دردمندم ز غم فراق یارا / کلاف گوید آنکس چه حکم کند خدا را شیخ سعدی شیرازی
برو بدای حریفان بکشید یار ما را / بمن آور بحالی صنم گریزپا را مولوی معنوی بلخی
اگر آن وعده گیر دم دگر بیایم / مخور بر مکر او را بفریبد او شما را وله ایضاً
چنان مرگ رقیب الله که آن طفل پدر خود را / چه غم خواران یار کم تسلی میدهد او را عرفی شیرازی
دهد روز جزا ایزد سزای نیک و بد کو را / که از بدگوئی ما شاد می سازد دل او را راهب اصفهانی
کند عنبر از زبان من نصیحت این جفا جو را / این تقریب میخواهد که دشمن کند او را جلالی سبزواری
نمیخواهم ببینم قامتی غیر آن جفاجو را / از آن ترسم که از حسرت کشد دامن او را اصالی طوسی
از آن ماییی نخواهم که کس از خود او را / که ترسم این هوس هرکس که کسی در پی فتد او را ضمیری اصفهانی
مبادا جنس دردش باری در دولت امید / کم در روز بلا چو بپسند مصر ذران دعا کو را درویش دهکی
مبارک باد عید آن بهای بی کس دگو را / که نه کس را مبارک باد که به کسی او را عبدالله خان
نشد یکره گذار در شد براهی آن جفاجو را / چرا از هر کو نکیه داد خواهی دامن او را درویش مجید
نه از عار است ترک صحبت من آن جفاجو را / از آن ترسد چو بینم با کسانی ناکسان او را ادرسیکبل
بمحشر داد این طفلان گریم تا که نزد / معصومی او بخشد من العهده آن را شریف تبریزی
هلاک غمزه چابک ترسازاده کردم / در محشر باو بخشند خون صد مسلمان را عرفی شیرازی
دلم پاکی دامان غنچه سر زد / که بلبلان همه بسته و باغ عاشقانشها صائب تبریزی
من چه در قفس افتاده ام میدانی / چگونه میگذرد ای هم آشیان شبها ادرسیکبل

ادرسه

امیر خسرو دهلوی ای شغل عشق تو بجز من ناکسی چه شد | گویا کسی نماند جهان آن خراب را

شیخ [illegible] شیرازی مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا | گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

وله ایضاً یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت | چندانکه باز بیند دیدار آشنا را

وله ایضاً نه ملک پادشا را قدر است ای برادر | در چشم خوبرویان نه زهد پارسا را

وله ایضاً چون تشنه جان سپردم آنگه چه سود دارد | از چشم آب دادن بر خاک من گیا را

وله ایضاً سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت | حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

خواجه حافظ شیرازی در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند | گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

وله ایضاً هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی | کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

[illegible] در آرزوی تو جان سپردن دشوار بود ما را | گر بی تو زنده ماندیم معذور دار ما را

[illegible] گفتا هم ادای جرمی بگوی وانگه | خونم بریز کاخر عذری بود جفا را

۹ [illegible] لاهیجی خواه از لب مسیحا خواه از زبان ناقوس | صاحبدلان شناسند آواز آشنا را

عاشق اصفهانی در کوی او چه باشد بیگانه تا نباشد | [illegible] چو باز بینیم دیدار آشنا را

اهلی شیرازی دو چشم فتنه انگیزی که سازی جلوه‌گه آنجا | بهر جا پا نهی جانا بسر پا نهم خاک راه آنجا

وله ایضاً چه خوش بزمیست رنگین کاسه جانان چه [illegible] | که صد خون شد [illegible] از کوی [illegible] آنجا

صباحی بیدگلی سر کوی و هر دم جان دهد صد بیکس آنجا | فغان کز بیکسی [illegible] آنجا

وله ایضاً چه باکم از قفس اکنون که در [illegible] | بحسرت [illegible] خواه اینجا و خواه آنجا

عذری بیگدلی سر کوی و چاره [illegible] کار [illegible] آنجا | ستم [illegible] آخر [illegible] آنجا

وله ایضاً بآن خلوت که حرم ره نبخشی کس قضا کردن | بتقریب پیام غیر باید جست راه آنجا

[illegible] یزدانی بر که کعبه و دیر هم گاه آنجا و گاه اینجا | چو مطلب جستجوی اوست خواه اینجا و خواه آنجا

میلی ترک ستم زده دل خرابی بتو می‌سپارم او را | بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم او را

میر صیدی طهرانی دم آخر است همدم بکشش گذارم او را | چو بصد هزار حسرت بتو می‌سپارم او را

وله ایضاً ستم و دلی که دائم بدو دست داشتم او را | اگرش نگاه داری بتو می‌سپارم او را

هلالی [illegible] همه حسرتم خدایا بتو می‌سپارم او را | ز کرانه [illegible] اگر تو واگذارم او را

وله ایضاً ستم و دلی که همدم بتو می‌سپارم او را | چه کنم [illegible] نگاه دارم او را

عذری بیگدلی ز وفا کسیکه در دل بفرازم او را | ز جفای او خرابی بتو می‌سپارم او را

وله ایضاً دم مردن است همدم بتو می‌گذارم او را | بخدا ترا سپردم بتو می‌سپارم او را

اهلی شیرازی ما چنین بخود اگر یار رسد بر سر ما | که دهد مژده اگر یار نظیر در بر ما

[illegible] داد و آنگه سر ما زکف ستم بر در ما | در فراقش خواهد تخته [illegible] بستر ما

۹ کلیم کاشانی نشاط ما زباده نه [illegible] | خاک محفل [illegible] بود ساغر ما

عاشق اصفهانی دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا | [illegible] حسرت من بار آنجا

وله ایضاً عندلیبان همه در نغمه و من [illegible] | کاش [illegible] باد آنجا

وله ایضاً بوی جان باد اگر از کوی تو آرد [illegible] | رفته جانها [illegible] همه بر باد آنجا

عذری بیگدلی بر در او که شد دل نمودم شاد آنجا | شاد با دل که کند از غم من یاد آنجا

وله ایضاً [illegible] بهشتی است [illegible] | [illegible] از خانه [illegible] آنجا

رد

شیخ سعدی شیرازی — دیده را فایده آنست که دلبر بیند / ور نبیند چه بود فایده بینایی را

و له ایضا — همه دانند که من سبزه خط دارم دوست / نه چو دیگر حیوان سبزه صحرایی را

کلیم کاشانی — خاک پای تو قدم گر نگذارد به میان / چه هم صبح دهد دیده و بینایی را

شیخ [illegible] کمره — وای بر حال خلایق اگر ارزند بحشر / عوض روز قیامت شب تنهایی را

امیر [illegible] — روز وصلت دیگران [illegible] زار مرا / شب هجر تو مکن بار گرفتار مرا

مشتاق — کاش بیرون فکند از سینه دل زار مرا / کشت [illegible] این مرغ گرفتار مرا

نشاط [illegible] — بست در کنج قفس حسرت گلزار مرا / الغیاث است مرغان گرفتار مرا

هاتف اصفهانی — ای که [illegible] ای مرغ قفس [illegible] مگو / تا بیاد [illegible] آشیان ارم ترا

آذر بیگدلی — قوت پروازم [illegible] سوی دوست / القصه [illegible] آشیان ارم را

قاضی [illegible] اصفهانی — جزای یک شبه هجرم اگر دهد ایزد / ببوی [illegible] برم کافر مسلمان را

شیخ علی نقی کمره — مثال [illegible] اگر [illegible] نقی / به بلبل [illegible] بستان را

غیرت اصفهانی — ز خضر عمر [illegible] عشق [illegible] / اگر [illegible] روز هجران را

حافظ شیرازی — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

جامی — برآرای کعبه با بیابان [illegible] / [illegible] بر طرف ساحلها

عاشق — [illegible] باده [illegible] / دران [illegible] حسرت مارا

حافظ شیرازی — من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

میرزا بدیع الزمان — وزیدی ای صبا برهم [illegible] گلهای رخسارا / شکستی [illegible] شاخ گل [illegible]

[illegible]

راهب اصفهانی — تغافل عاشق بیتاب را بیتابتر سازد / نظر باز آورد خاموشی یوسف زلیخا را

فصیحی تبریزی — از شور محبت چه خبر اهل هوس را / این آتش عشق نسوزد همه کس را

میرزا اسدالله تبریزی — چشمی چو بروم ز ره لطف کشودی / خواهم [illegible] این چشم [illegible] همه کس را

شرف [illegible] — [illegible] جان [illegible] / معلوم نشد بیکسی من همه کس را

فرصتی کاشی — [illegible] سر راهی / [illegible] ناشاد مرا

نظیری نیشابوری — خوار از محبت جانان [illegible] دارم / [illegible] کار مرا

صفائی افشار — از جفا [illegible] نصیحت مکنید یار مرا / می‌رود بر سر [illegible] شکوه دلدار مرا

حاذق کاشی — من بجور او خوشم اما [illegible] / باعث لطف [illegible] آزار مرا

صبحی طهرانی — ناله ام را هست تاثیری [illegible] / بر سر رحم آورد یار ستمکار مرا

امیر خسرو دهلوی — بسی شب [illegible] که شد [illegible] شبها / کنون [illegible] سیاه [illegible] یار [illegible]

[illegible] جغتائی — من و بیداری شبها و شب تا روز یارب ها / [illegible] در خواب [illegible] شبها

درویش دهکی — [illegible] لبها / گرچه [illegible] دندان ماند [illegible] غنچه‌ها

رفیعی کاشی — مرا شد سوده لبها [illegible] / [illegible] لبها

صبحی طهرانی — گرنه [illegible] / [illegible] جان گریز پای را

نظیری نیشابوری — در سر [illegible] اگر بود [illegible] / [illegible] طفل گریز پای را

کرامی ترک — شب [illegible] / [illegible] ابلهان [illegible]

عاشق اصفهانی — همچو نای [illegible] / کم شنیده ام زمزمه درای را

بابا فغانی شیرازی — نسخهٔ سحر … کاغذ تو تباه شود / گر کرشمه سر دهی نرگس سحرآمیز را

نظیری نیشابوری — کی بودی یا رب سر حرف از لب جانان را / بعد در روز محشر طول دادی هر زبانی را

وله ایضاً — سزاوار کن … امروز تا غوغای شهر افتد / حاجت … فلانی کرد … بی زبانی را

وله ایضاً — بهر … بر کالای وفا خوبست / پس … کند … روانی را

وله ایضاً — کتاب … که بخواند آدمی … / نخواند تا … آشنائی …

وله ایضاً — … نظیری … / بکمال … ناتوانی را

حضوری قمی — بیا لیلی آمدی در وقت مردن ناتوانی را / ازین رحمت … مردن … جهانی را

آذر بیگدلی — دم مردن شدی … ناتوانی را / مرا گر زنده کردی کشتی از رشکم جهانی را

شاپور طهرانی — … تو خواهی بود یا گردون … / که دامن … مهربانی را

رفیعی اصفهانی — به پیری بر جوانی عاشقم … دارد / چه من … جوانی را

جامی — جدائی … صیاد ما را / خدا … داد ما را

وله ایضاً — … عشق آن بدخو … / خدا … ما را

… طهرانی — … روز و شب فریاد ما را / … نداد … داد ما را

صافی اصفهانی — … فریاد ما را / ستم … صیاد ما را

نصیبی اصفهانی — … / هم آواز … فریاد ما را

حاجت شیرازی — … در جای … / … فریاد ما را

وله ایضاً — اگر بودی اثر فریاد … / … صیاد ما را

جامی — … ما … / … دارم … این همه … ما

راهب اصفهانی — … / … روزی … این شبها

فیضی دکنی — ای همنفسان محفل ما / رفتید ولی نه از دل ما

راهب اصفهانی — صد لاله شکفت از گل ما / داغ تو رفت از دل ما

غیرت اصفهانی — برای خاطر بیگانه … / جفا کردی که … آشنا را

صافی اصفهانی — … خطا … / ندیده روی ترکان خطا را

رفیعی اصفهانی — … / … جور … جفا را

وله ایضاً — چه با بیگانه کردی آشنائی / ز خود بیگانه کردی آشنا را

محتشم کاشانی — شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا / که دانم آشتی در قفاست جنگ ترا

… ترک — دلم … / که غیر … خدنگ ترا

نظیری نیشابوری — … دل … / … جیب … ترا

وله ایضاً — … / … بهشت ما را

سعید خان … — چه غم از فلک … / … ما را

عاشق اصفهانی — چو فلک … / همه … ما را

جامی — دارد … ستم … ما / … ما

… — … / همه … کار … ما را

نظیری نیشابوری — … / … پیدا

وله ایضاً بشادی نکشی از پی من کاین مهی قسمت ما — تو چون صاحب شوی ذوق خریداران کجا

وله ایضاً گشودم از کمر زنار و بر دندان زبان بندان — اگر کاوش کنم در جیب دین داران کجا

سنجر کاشی از دشمنی رقیب شود همنشین مرا — ای کاش شد به پا دشمن سازد غمین مرا

میرزا شرف جهان قزوینی غم نیست که بخنجر کین میکشد مرا — بهر رقیب میکشد این میکشد مرا

وله ایضاً گر با بدم شرف نفعی بود ور ازاد — یا رب چه باشد آن نفس واپسین مرا

عزیز اصفهانی غمگین ز کاوش فلک بیصبر در نسیم — جور بتان پرده نشین میکشد مرا

زکی همدانی افسوس چه مانوی گلی بود بگلشن — صبا دنیاد بخت ز گلچین قفس ها

عزیز اصفهانی چون بال و پری نیست چه پرواز توان کرد — ظلم دگر است اینکه شکستی قفس ها

محتشم کاشی عمری گر بس دامی بود در عاشق زبانها — نگاه آشنای یار بس از آشنایانها

شجاع کاشی از تنگ ما چو مرده از شهر آرد بارها — ما مردیم تا زرد شهر بارها

ادهم گیلانی بیچاره تر زبان ما بادم داشت — هر کس که گیرد از خوشی رودر کارها

قاضی سلیم ساوجی آرزوی دل مشتاق ببوی تو مرا — میکشد هر دم در دشت بکوی تو مرا

محمد صالح اختیاطی هر شب از محنت هجران تو میرم و باز — میکند باد سحر زنده ببوی تو مرا

دوست علی تبریزی چشمش از دزد دیده در نهانست در کمین دلم — همچو صیادی که بر برد دانه دانه را

کلیم کاشی من که در دام آمدم نه از فریب دانه بود — عشق تو نگذاشت در دام تو عینم دانه را

امیر شاهی سبزواری از ما سخنی بشنو و با ما سخنی گو — گر بهر تو بسیار شنیدیم سخنها

آصفی هروی با من سخنت نیست ولی بهر تسلی — گویم بدل خود ز زبان تو سخنها

علم

ماننده غریبان بغریبی تو در شهر ساخت — چند لکه کردنده غزالان بوطنها — وله ایضاً

مردم از تو منبسر دوشادم چو نو میداد — نقد جان دادم امیدوار الست ترا — قراری گیلانی

کینه میورزند با حسرت کشان دور گرد — بخشد انصاف در جوار پهلو نشینان ترا — حیاتی نظری

هست صد منت بگیان از غیب بکو مرا — چون با این نفرت میارد یاد او مرا — میرزا محمد بابا تبریزی

گر خدنگی بر دل اندازان کمان ابرو مرا — مونسی باشد بزیر خاک در پهلو مرا — امیر زنده دل کاری

آرزو دارد که بیند کشته آن بدخو مرا — وه که خواهد گشت افزون آرزوی او مرا — سیفی سمرقندی

آزادیم از دام تو شد قسمت تاراج — مرغان به ترک هم کنند پرم را — ابی جغتائی

از حسرت بیع چرا مانده رنگین — اگر شدم تا نشکسته پرم را — عاشق اصفهانی

دردا که نمی‌توانند جفا را — روزی که شناسند بتان اهل وفا را — وله ایضاً

در بادیه عشق نفس آید برادر — خاموشی ما تشنه لبان ابر عطا را — وله ایضاً

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را — بگذار در ره روی تو بینم خدا را — ملا جغتائی

هر چند ره جان همه در راه تو کنیم — حیف است که بر خاک نهی کف پا را — وله ایضاً

پیش تو دعا کردم و دشنام شنیدم — هرگز اثری بهتر از این نیست دعا را — وله ایضاً

بدست آینه داد که گلستان — یکی و ساخت بلا [illegible] — امیر همایون استرابادی

تو با که آشنایی اما ز رشک ترسیدی است — [illegible] کمان مرا — ظهوری ترشیزی

اگر دروغ و گر راست جمع فی‌ها دام — ز غیر زود پر باشد [illegible] مرا — وله ایضاً

ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس — سر زیر بال خود کشم در گوشه دیوار [illegible] — عاشق اصفهانی

نگاری سبزواری — در دامن آن مدعی ضایع مکن صیاد را — بگذار تقاضای هوس بطلان عشق بنیاد را

میرزا محمد رسائی تبریزی — خواندی ز مهر و باز براندی بکین مرا — بردی بر آسمان و فکندی بزمین مرا

خواجه حافظ شیرازی — چندان که به کرشمه رفتار سهی قدان — کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما

و له ایضاً — ترسم که صرفه نبرد روز بار خواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

عاشق اصفهانی — صیاد کو بقوت بازوی خود مناز — بال در بر شکسته ما گشت دام ما

مشتاق اصفهانی — مخوان ز بزم کعبه را ابد چه برده از کف دل ما — بیاله مطرب بعشوه ساقی بخنده ساغر بزیر مینا

عاشق اصفهانی — یکی لکن شب هجران که نصیبش رخ چو جهان — تراکمان این همه نفس امد ز سر خیال دلا

صافی اصفهانی — زمان بهری ز وصلی بیاری آخر دل از کف ما — که گفت یاری عجب نادان مسر و دل از دست ما

طیب اصفهانی — منزل بسی دور و ره پیما سار از خارها — وامانده کان را مهلتی ای کاروان سالارها

ادهم بیگدلی — وارسی ما با یاران پنهان با یار گفتم بارها — این بس ندید کهنشم کاو دست جرم بارها

و له ایضاً — من صبحی بیام ارزد و او بوی جگر برد — نه من کنه دارم نه او کار دل این کارها

مشتاق اصفهانی — خدایا بهر حرفی آن لعل دل کنی بک — از بهر ناکشتنی از بهر صدا کن ما

و له ایضاً — نخواهم رحمتی جانی ز بیع دست این روز بیام — هر روزی از برای منتی بندم زبان بکشا

عاشق اصفهانی — نگویم زنگ صبر من غافل شو اول — سرم از تن جدا کن بعد از آن بندم زبان

کلیم کاشانی — مرو رفت عشق نیست سر از پا ما — چون شمع یک سخن نکند در زبان ها

مشتاق اصفهانی — از عشق کلبنی است چه عجب فغان ها — گر بر کشتی نگاه شکسته آشیان ها

نگاری سبزواری — شبها نگاری روش آیین دردسر تو — کرم شدیان شکر آن ... بار را

کلب(؟) مجذی — بیخ کمال از عشق جان براد زبانی — چند چو در باغ نشد رسوای ما در زاد

عاشق اصفهانی — کشتیم روان از ره دل سوی خرابات — امید که ره کم نکند راهبر ما

حاتمی ترکمان — از تو وفای وعده نباشد هوس مرا — شادی وعده های وفای تو بس مرا

عاشق اصفهانی — انکه امروز خت بجوانان نکرد پنهان را — عشق پنهان در رسمان از لطف ابر خت

اهلی جغتائی — خنده بودم امدی ز لطف پرسیدی مرا — گر ندیدی مرا دیگر نپرسیدی مرا

حاتمی ترکمان — حالتی سوخت دل خلق دگر ناله مکن — با جهان کین که کسی شنود آواز ترا

عاشق اصفهانی — وصل زاکه هیه از وجان ما بهشت — شاید به بکری نگذارد خدای ما

غیرتی اصفهانی — شادم از رهائی مرغان هم قفس — شاید یکی به باغ رساند دعای ما

عرفی شیرازی — عذاب دوزخ آشامان آتش چون کند ایزد — نکرده سینه افسردگان اندازد ابتان ما

حسن دهلوی — افکنده دل خلق در آن چاه زنخدان — دانگاه بپوشیده سبزه سر چه را

بنائی هروی — از آن در در راه مشغول سخن سیار اوم افزا — ...م کوی خانه خشکم ره ما

میرزا احمد قزوینی — بسی کی شود وصل برای ارام جان ما — حاز خوبان تراهیب دارد بیگانگان ما

صادقی افشار — گر کرده این و خواسته است ادر خطر — از ما سلام برضه دار السلام را

کرامی ترک — بار می اید و هنگام نثار است مرا — نکدم ای جان که سلامی بتو کار است مرا

ادائی یزدی — کبوتر بچه بیوشش تا مرغ چون کنم یارب — چو خوانند باد و کفتن بتنهای بیابان را

کلیم کاشانی — کلیم الفت نکار این چمن بهتر ز گل باشد — هر دامن که برکشیدند داد و شادی جهان را

حیدر کاشی — چشمه حیوان کی لعل لب جانان لب — هر تو جان بخشنده اما این کی وان کجا

خاقانی شروانی — برای آنکه بغیر تو دیده بر نزنم — بکاوی ای مژه در چشم سوزن است مرا

میلی ترک — سازد خموش نامه حسرت کشیده را — گویند شنیده‌ام سخن ناشنیده را

کلیم کاشانی — عریانی خویش است ولی دیگران — جیب دریده دامن در خون کشیده را

سهیلی جغتائی — دل چو شکسته شد مران عاشق خسته حال را — سنگ جفا چه میزنی مرغ شکسته بال را

وحشی بافقی — گوشه‌ای مرا دادم داد در صد بلا امان — هست قفس حصار جان مرغ شکسته بال را

میلی ترک — تا لطف پرسیدن ما آمده مردم — کای باز که پرسیده ره خانه ما را

وله ایضا — با غیر نشینی و فرستی پی ما — اول بدانند ره کاشانه ما را

وله ایضا — تو بدگمان و مرا نیست با تو راه سخن — چرا رقیب نسازد سخن بهانه ما

جلالی جغتائی — که سجده خاک راهت ز سر شک میکنم — غرض آنکه در ماند اثر سجودم کجا

وله ایضا — از آن شهائی و ملک غریبی شد هوس ما را — بروزی چند نشناسیم ما کس را و کس ما را

ملا فرخی تبریزی — دوری ز رهت سخت بود سوختگان را — سخت است جدائی بهم آموختگان را

فصیحی تبریزی — گردم بداغ عاشقی ... نشان ترا — گر من چو گم شوی نشناسیم بران ترا

انوری ابیوردی — از دور بدیدم آن پری را — آن زر شک بتان آذری را

وله ایضا — ترسان ترسان بطنز گفتم — آن مایه ناز و دلبری را

وله ایضا — کز بهر خدا نکو گرانی — گفتا بخدا که انوری را

اهلی شیرازی — بر فلک هر شب رسانم برق آه خویش را — تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را

جامی — آنکه از حلقه زر گوش گرانست او را — چه غم از ناله خونین جگرانست او را

پیش تیغ تیر ران در دل جامی گر رسد — زلف کهای در کف ... اورا — وله ایضا

رحمی بده خدایا آن سنگدل احرار را — یا طاقتی و صبری این بیدل ناتوان را — وله ایضا

گر زرد شد کف های در خشک سال ... — پژمردگی مبادا آن شاخ ارغوان را — وله ایضا

در هر چمن که دیدم بستان دشمنان را — افتاد صلح با هم گلچین و باغبان را — عاشق اصفهانی

وعده‌ها هم صحبت ... رفته روز محشرست — دیر عمر لیله قیامت گشت تنهائی مرا — دانشمند طوسی

بکوش رهنم و خاری بپای من شکست اینجا — بجز ادب ... اینجا — وله ایضا

براق نم نگاهش گر چه آمدم حسرت — بان کنج قفس ... اینجا — عذری ...

حسن لیکن با تو دارم شرح مشکل خود را — بکر ... وصالی کنم دل خود را — ولی دشت بیاضی

بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد — بان رسیده که راضی کنم دل خود را — وله ایضا

بانیش ناوک ... باید کرد — بگفتا هم ... مرا — وله ایضا

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را — هر که باشد ... خویش را — وحشی بافقی

... ای فلک وعده وصل یار را — باره از ... این شب ... — وله ایضا

تازه شد از ... گلستان ترا — نغمه سنج تو مبارک باد بستان ترا — وله ایضا

دلم را بود از آن پیمان ... — بنومیدی بدل شد آن امیدواریها — وله ایضا

بکوی او چه روی ... اینجا — ... جان پاک اینجا — ندائی

شرمم می‌آید ز قاصد ... مکتوب مرا — بر سر راهش بیندازید مکتوب مرا — نظیری ...

کدام ... دل زار خویش را — ... کار خویش را — وله ایضا

وله ایضاً — جرم من است اینکه نکردند کرم / خود کرده‌ام به بند هزار آن خویش را

وله ایضاً — صد بار نشست جنبش دلم را چو آفتاب / من گرم مسکینم تو بازار خویش را

وله ایضاً — ترسم که رفته رفته به بیداد خو کنی / برگیر مدار طبع ستمکار خویش را

وله ایضاً — عمرت به عزت گذشت نظیری بی دو تو / آسان نمود مردن دشوار خویش را

وله ایضاً — در تنگی کشت جهان در هم شوران برد / به بزم وصل تو امشب به التماس مرا

وله ایضاً — بس که دادی آزارم جفا از من مباش / کدام خاطر شاد خوش است تقصیر را

وله ایضاً — نقل از نامه احباب بگرد ز منتها / می رسد گو که منهم ز آن ...

آصفی هروی — قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا / تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

وله ایضاً — زندگی نیست مرا گوش نازکت احوال / ز نسایه در گوش تو نشد کنج ای کجا

نیازی هروی — بس که به گریه سیه گشت چشم یار مرا / چو چشم یار سیه گشت روزگار مرا

وله ایضاً — که برآشفت زلف یار مرا / که برآشفت روزگار مرا

حیدر کلیچه — گر میر شهر ... نقل پاش را / هر کجا پای نهد بر سر زمین جانش را

امیر اصفهانی — بسکه می‌ترسم از جدایی شب / مگر زمر را آشنا شب

فصیحی نوعی — دف کشتن دامن قاتل به دست آید مرا / آخر عمر آرزوی ... آید مرا

ضمیری اصفهانی — بسکه حسن ... فسرده غم گدا ... / من نشناختم او را نه او شناخت مرا

وله ایضاً — ز تبسم گرمی بی‌پرده می‌رسیده گویا / ز خود شرمنده اش دیدم ازو رنجیده گویا

میرنجات اصفهانی — آنقدر ... یاد ... / آنقدر یاد کرده‌ام ترا

نیکی اصفهانی — خوش آن زمان که ... دیگر تنها / بیا بیش ازینم و سازم بهانه بر تنها

وله ایضاً — دیدیم ز خوبان جفا پیشه بسی را / مثل تو جفا پیشه ندیدیم کسی را

شاپور طهرانی — مپسندیم که از زندان هجر آزاد کن ما را / اگر جانی گرفتاری به جنبی یاد کن ما را

لطفی طهرانی — در چمن همه شب کوی تو ام آمد به یاد / روی گل دیدم گل روی تو ام آمد به یاد

قاضی سلیم — آه کز دیده ناوک گریه برآورد مرا / آخر این گریه بلایی به سر آورد مرا

وله ایضاً — مژده ... من خبر خوش کام / من سرودم ز نیش نوش از خبر یا

وله ایضاً — راهم درون باغ تو دربان نمی‌دهد / گلگشت را بهانه کن و شبی در بیا

وله ایضاً — هرگز نبود از تو امید جفا مرا / در گلستان نماند امید وفا مرا

امیر خسرو قمی — بر هر کی نمودم رخ عجز بر تنها / نگشود از جنبش گرهی صبح از تنها

میر حضوری قمی — از محرم تو بهر تسلی خویشتن / بر سم زبان ... سخن شنوده را

آذر بیگدلی — چو شمع از ... روزم سیه شد داد از این شبها / ولی بر سم از روزی ... بالا از این شبها

درکی قمی — نه یاری حلقه زد بر در نه صبحی خنده بر روزن / نه تنگی از سر قفس آید چراغم داد از این شبها

میر شهیدی قمی — سر کوی ... خونین دل ای کجا / کجا آید ... چنان دل شکسته کجا

ملک قمی — دستی ز آستین بدر آمد که یار کو / چندین هزار خرقه پرهیز کار را

میرزا اشرف جهان هروی — کو باده تا شیشه گردان زنیم سنگی / تکی ... سنگ ... زند بر سبوی ما

وله ایضاً — امشب این خاری که دیدم از تو باید گشتنم / بر سر کوی تو گر بند کسی فرداد مرا

میرزا اثیر ... — عزم سفر نمودم و ترسم ... / سازد بعشق شهره شهر دگر مرا

وله ایضاً — کار از زلف رسا او چندان فتاده ما را | گر خال خود نیامد حرفی بیاده ما را

ترکی اهری — از نوای ناله رشکیم که از غایت شوق | بشنوی ز ره اگر کوی رسیدی از ما

رفیعی کاشی — نسیم گل پیغامی چه بار ها [illegible] اورا | فرو چند عجب گریز پا نها

[illegible] کاشی — احتیاط خود داری هرچه سکنی ما را | گر کنم جان بخشی ور کشی مسیحا را

محتشم کاشی — شوق در دل بسوی دری برد مرا | من خود نبودم دگری میبرد مرا

وله ایضاً — روای صبا و پای سرو با که این گو | [illegible] از برای تو کشند تیکن ی را

کلیم کاشی — چرا از درد جدائی محنت ایام تو هم | ز زبانش هیچ بپردازید [illegible]

میرزا رضی ارتیمانی — هجرت ز وصل خبر میدهد مرا | مرگی نوید مرگ دگر میدهد مرا

کاتب یزدی — ای جانب صحرا خواندان [illegible] | به تکلف کسی چند درهه [illegible]

فاخر بهبهانی — رخ از شراب غیر برافروختی چرا | ما را به آتش دگری سوختی چرا

عالی داراب [illegible] — داری هوس غیر برای تو جان [illegible] | آه این چه از دست مکر [illegible]

[illegible] شیرازی — امروز یقین شد که نداری سر ما | بیچاره جهان [illegible] بهر تو کمانها

شیخ سعدی شیرازی — ای نفس خرم باد صبا | از بر یار آمده مرحبا

وله ایضاً — قافله شب چه شنیدی ز صبح | مرغ سلیمان چه خبر از سبا

وله ایضاً — بیش ازین رسم شکستن نبود عهد وفا را | الله الله تو فراموش مکن عهد وفا را

وله ایضاً — غیر غم اندر نگاهت ارتو نهی کس | درد احبا نبرم سوی اطبا

عزیز شیرازی — مبری از صد جفا با غیر مرسم [illegible] او | رشته رشته باید [illegible] ذوق [illegible]

الجز

بر سبزه ات ای کاش نهم سر به خط | ما دل به تو گوید غم [illegible] خوش را — [illegible] شیرازی

بلاست زلف تو کس در بلا مباد کجا | بغیر من دگری مبتلا مباد کجا — [illegible] شیرازی

مگر ز گل بشکفت از روی کسی ما را | یک شب که هی شود از بوی کسی ما را — وله ایضاً

چشم و دل هر جا انگشت [illegible] کرد | هر روز بر سان در کوی کسی ما را — وله ایضاً

بهوی سنگ تو جاست ما را | جانه برادر کجاست ما را — [illegible] شیرازی

گر فلک [illegible] هم آغوش [illegible] | با غبان [illegible] شد و گلبن [illegible] — میرزا نظام [illegible]

نامه [illegible] کسی چون مردم | ای [illegible] از که کنم منزل تو را — [illegible]

بر درش مردم وان خاک [illegible] | هم کاش [illegible] مژده [illegible] مرا — خسرو دهلوی

[illegible] خیال تو [illegible] | [illegible] که سعند را — وله ایضاً

پند کسم [illegible] که دل ز عشق | پر شد چنانکه جای [illegible] نماند [illegible] — وله ایضاً

بر های [illegible] بین [illegible] | [illegible] مشکین بر زمین [illegible] — وله ایضاً

[illegible] عشق بلا [illegible] | [illegible] جمع کن [illegible] — [illegible]

[illegible] کرد غریبی را | [illegible] اگر [illegible] کسی را — خواجه [illegible]

هر کس گذرد بر سر آن کوی [illegible] | زنهار [illegible] — [illegible]

[illegible] زخم را | شکسته [illegible] سیاه [illegible] — [illegible]

در [illegible] | او [illegible] نقش [illegible] — [illegible]

گر [illegible] ما | چه میکنند [illegible] شکسته ما — [illegible] اصفهانی

وله ایضا — گواه اینکه نه رندیم و نه زاهد ما است / پیاله تهی و سبحه گسسته ما

عاشق اصفهانی — نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را / که بروی رسیم کدام خس و خاشاک ما را

وله ایضا — بهوا کرده مرغان نظرم که بی حرف / که هم کشیم از هم پر و بال ما

وله ایضا — بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را / ز نیاز موده بهم ... بیقرار خود را

وله ایضا — بچشم دیگران جز جسد من نگر تقریبا / برم بر بند و بند از پای مرغان دگر

وله ایضا — نه عید است کو بر مغان شکرانه عشرت / خرابات مغان را در جنگم سحر ...

راهب اصفهانی — جدا افکنده چون نقش قدم از همرهان ما را / زد آخر آسمان هم دست بر زبان ما را

عنبری بیکدلی — بشاد ساز نه پیر از مرگ دل زار ما را / بر خاک ما کسی آرید دل آزار مرا

غالب علیخان اصفهانی — طپش دل مگر اظهار کند حال مرا / ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا

مشتاق اصفهانی — درین فصل کلام مشتاق نبود بهره می / بکوی میفروشان خانه دارم ...

رفیق اصفهانی — دلم میخواست دیدن صورت او را ز اقبال / بان صورت که دل میخواستش دیدم ...

عاشق اصفهانی — شکار زخمیم بستان زخم کاری دیگر / بجان دادن ز بی تابی ... شدن ...

وله ایضا — گوش صبا دستم ... بیگانه ها / آشنا نیست ... غریبانه ها

وله ایضا — بیا تا دوست من گفتم با کامی جوان زندگی / گفتم بر برادر غیر ... بر این ...

وله ایضا — ای برادر ... خارها / پایکاری ... ازارها

وله ایضا — هزار بار ... گوشه محبت / مبر ... غریبان کوی تو وطنها

حرف الباء

لز جار

شب هجر است و مرگ خویش خواهم از خدا امشب / اجل روزی چو خواهد آید گو بیا امشب — جلالی جغتائی

بعزدا داده شب وعده دهم ... / چه باید در کنار ... باشد در کنار امشب — صهبائی قمی

بجشن روی تو سیم از شوق و صد حسرت / ز هم صبح چشم دیدم بر کوکب بیت امشب — وله ایضا

بگو فردا ... / نخواهم ... خواهم مرد تا امروز تا امشب — هاتف اصفهانی

حسن روز افزون گرگان ... / اهلی ... بود ... امشب — محتشم کاشانی

امیدی جشن ... / کجا خواهد خوابات ... امشب — صائب تبریزی

قصه می خوردن شبها گشت ... / همه حریفان تو ... امشب — وحشی بافقی

مجلس داری و ساغر ... امشب / روز هزاری ... چشم بیخواب — وله ایضا

بستر شده در کوی تو خاکستر امشب / با سوخته از آتش دل بستر ... امشب — عرفی طوسی

جان دادم و فارغ شدم از محنت هجران / ... شبهای دگر ... امشب — وله ایضا

بوقت نامه دادن ... از شوق ... / ناخوانده مکتوب مرا خواهد درید امشب — ولی دشت بیاضی

گشت مهمان ... شمع شب ... امشب / کاش یار ... قیامت ... امشب — فیضی گیلانی

شجاع امشب ... دارد ... / علاج محنت هجران ... امشب — شجاع کاشی

وصالم ... / کلم در خواب ... امشب — بابا فغانی شیرازی

گرفتار ... من دام ... افکند / ماهیان ... زنجیر ... — منصف شیرازی

با من ... از وفا طلب / با تو که ... صبر ... از خدا طلب — اهلی شیرازی

در بادیه تشنگان ... / در حلقه ... — شیخ سعدی علیه الرحمه

رفیق اصفهانی: تا ماه رسید ماهم امشب / آه ار رسد بماهم امشب
و له: همپای حریفش نخفته چشم / ای ماه تو چه کرده‌ای امشب
صباحی سپه کلا: از دیده نهفته ماهم امشب / خون میچکد از نگاهم امشب
و له: چشم به رهی فتاده امروز / کافتاده ز چشم ماهم امشب
رفیق اصفهانی: ای در وطن ماهم همه یار بندم من غریب / هرگز کسی ندیده چو من در وطن غریب
و له: بیگانه ز من همه جا ورنه با کسان / در خلوت آشنایم و در انجمن غریب
آذر بیگدلی: آمد سحر به پرسش من یار با رقیب / با من ز رشک جان دهم امروز با رقیب
صهبای قمی: منشین نگویمت که مخور باده با رقیب / چون از خودی ز بیخبر از اضطراب رقیب
آذر شاملو: بیگانه باید از تو مرا آشنا شدن / زان بیشتر که با تو شود آشنا رقیب
و له: از عمر من گذشته شدم پیر از او گذشت / زان بیشتر که کشته شود تو بهار رقیب
ناطق اصفهانی: شکر خدا که محتسب کامی ندید / مرگ مرا [illegible] طلبید از خدا رقیب
رفیق اصفهانی: در آشنایی من ز تو در حیرتم چو من / شد زود آشنا بتو در آشنا رقیب
مولوی معنوی: آیا که عشق بداری نزار و [illegible] / رو که عشق و غم او [illegible]
و له: بدست عشق در افتاده‌ام نه چکنم / تو چون بدست خودی [illegible]

حرف التاء

طوفی: کس بیخبر ز حال دل غافل تو نیست / تو در همه دلی و کسی در دل تو نیست
عرشی: با من چرا مضایقه از جور میکنی / جز من کسی که خواسته [illegible] لب تو نیست

تائب اصفهانی: ما بی ترا بعمر نخواهیم وگرنه من / بیزارم از کسی که دلش با تو خوش نیست
میرصیدی طهرانی: اظهار درد ما بیزبانی کمال شرم است / ای سنگدل ترحم کسی در دل تو نیست
و له: یارب بی شکوه من از کجا شنید / بی مدعی که در لب و گلی تو نیست
و له: این بس جزای کشتن صیدی که روز حشر / حسرت کشی که چرا کشتنی تو نیست
نوری اصفهانی: جای رحمست بر کجنون عشق / میخواهم آرزوی آنچه در ازل و کلی تو نیست
و له: نوری بروز قیامت ز اضطراب پاک / معلوم گشت کسی کجا وفای تو نیست
بابافغانی شیرازی: خواهی بمهر باش و خواهی بکینه درز / خود دانی و خدا که کسی در میان تو نیست
طوفان هزارجریبی: بنده نگویی که در لب و کلی تو نیست / در حیرتم که رحم چرا در دل تو نیست
نظیری نیشابوری: غیر ترا چه قدر نظیری خموش باش / این بس که دعوی از ظرف قابل تو نیست
عاشق اصفهانی: پرواز طرف [illegible] / [illegible]
آذر شاملو: کهی سلامی از طلبی ترک عشق کن / این دل دل من است نگاهداری دل تو نیست
عاشق اصفهانی: براه عشق مرا کار مشکل افتاده است / که اولین قدمم بار در گل افتاده است
و له: [illegible] از نوازش [illegible] / بآن چشم ترا رحم در دل افتاده است
حکیم شفائی اصفهانی: بدوستی تو هشمند عالمی با من / هزار دشمن و یک دوست مشکل افتاده است
و له: ز گرد بادیه این [illegible] / غبار کیست که دنبال محمل افتاده است
رنگی همدانی: مرا ز قافله وا مانده که دارد درنگ / بران غبار که دنبال محمل افتاده است
میرزا الهی قمی: بر کس ره که ز سرهای سروران حرم / نشانه است که منزل بمنزل افتاده است

فیضی دکنی — دلم بداغ نوی سوزد از که شکوه کنم / یگانه آتشم از شمع محفلی افتاده است

مشتاق اصفهانی — بکوی یار مرا بار در گلی افتاده است / فتاده بار بپای اما بمنزل افتاده است

حاجی شیرازی — ز کشتنم خبری نیست اینقدر دانم / که تخته پاره چندی بساحل افتاده است

میر شهیدی قمی — بحشر دعوی خونم که رسد شهیدی را / که زیر تیغ نگاهش بغافلی افتاده است

آذر بیگدلی — امد بصلح آنکه حجابی نبود و رفت / رانده سرش غبار ملالی که بود رفت

میر صبوری قمی — شادم که گشت باعث نومیدی رقیب / با آنکه دیر آمد و شب زود رفت

میرزا شرف جهان — امد بپرسش من و در دم سفر نمود و رفت / صبری که من نداشتم آنهم ربود و رفت

ایضاً — تا گشته شد زدست آنیم که نفس / امد برون و مرادم نبود و رفت

ایضاً — آخر شرف براه سگان تو جان سپرد / رسم وفا بمردم عالم نمود و رفت

صهبای قمی — یار آمد و لبم بشکایت گشود و رفت / زین آتش نهفته برآورد دود و رفت

عاشق اصفهانی — حسن با عجبه گوشه ابرو نمود و رفت / شوقم بآن اشاره ابرو فزود و رفت

صابر طوسی — یارب نگیرد ش نگاهش که آن نگاه / واقف نشد ز صبوری عاشق نبود و رفت

وفا [illegible] — هم‌سنگ کام شکر او بر زبان گذشت / بیچاره‌ای نگر که چه‌ها را شنود و رفت

عنبری بیگدلی — شمع خاک شنیده نگذرد ز عاشقان / امد از آن میانه مرا رانمود و رفت

صهبای قمی — ای مرغ دل بیا که در سینه دارمت / در سینه دارمت به لطف سپارمت

خواجه حافظ شیرازی — گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی / صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

ایضاً — از سینه میکشم زجای قدر و بار / در هر زمانه که به امانت سپارمت

از مرا

عاشق اصفهانی — ای با صبور دل بخدا می‌سپارمت / از کوی یار میروم و میگذارمت

ایضاً — اغیار در کمین تو و من قصد بین مرگ / جان میسپارم و بخدا میسپارمت

ایضاً — ترسم که عادتی که مرا با جفای تست / یار کسان شوی و چنان دوست دارمت

ایضاً — دیگر که نه از همه جا که روزگار / دایم نمیتوان بگردن درآرمت

ایضاً — از بس بعهد دوستیت اعتماد نیست / یار منی و یار کسان میشمارمت

رفیق اصفهانی — از دیده تا نهان شده ام چه دارمت / زانسبب که چشم بر بخدا می‌سپارمت

محتشم کاشانی — در این زمان ز بیدلی باغی شکفته نیست / هم خانه یاران و دل یکی نیست

ایضاً — [illegible] که داند / در این گلشن که مرغ زیرکی نیست

ایضاً — همه جا کلبه بعیبهای عشق است / که عالم را الف کوچکی نیست

آذر بیگدلی — کسی را جز به بیداد آشنایی نیست / هزاران دست جا اکنون یکی نیست

ایضاً — بدشت عشق صیادیست کش دام / تهی هرگز ز مرغ زیرکی نیست

ایضاً — کسی کش صبر بسیار است داند / که جور خوبرویان اندکی نیست

میلی ترک — در پهلوی اغیار همه سو نظری داشت / گیا ز نهان آمدن من خبری داشت

فصیحی تبریزی — دی قاصد من آمد و مکتوب تری داشت / از یار مگر بهر ملالم خبری داشت

ایضاً — آن بود دلم جمع که در دست نبالش / صد بار بیک بار به او کارگری داشت

صابر طوسی — امروز رقیبش بسر راه شب آمد / گیا که ز تا آمدن او خبری داشت

غزالی هروی — چشمت که بخونریزی عاشق سری داشت / مژگان بیکی را ز نظر بدرکی داشت

در وصف پرسید کسی منزل قصه یعقوب / گفتم پدری بود و فراق پسری داشت

شریف کاشی چون نور زبسکه سینه تنگی از فغان پر است / گر تا بود ز حشر ننالم جهان پر است

امیری اصفهانی ساقی زباده تا خم در مغان پر است / پر کن قدح که شیشه ابر نشان پر است

میر محسن طوسی حرف محبتم و جهانی ازان پر است / زان مثنوی که گوش تو زان داستان پر است

آذر بیگدلی از بس دل اشتم ز تو تا مهوشان پر است / از گریه سینه ام تهی اما جهان پر است

در وصف رحمی بدامن تهیم کن خدا را / اکنون که دامنت ز گلهای جهان پر است

شیخ سعدی شیرازی شب فراق چه دانند تا سحر چند است / مگر کسی که بزندان عشق در بند است

در وصف قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست / نگاه های تو گاه نه عظیم تو کند است

در وصف ره بشکستن پیمان و برگرفتن دل / هنوز دیده به دیدار ارزومند است

در وصف ز ضعف قوی ام اسم ماند و رسم خلق / گمان برند که عمری ز رحمت خبر نیست

ذوقی اردستانی مکن تغافل ازین بیشتر که میترسم / گمان کنند که این بنده خداوند است

نظیری نیشابوری نه عیب تست که بیگانه دار بیگذری / کسی که زنده کسی نیست در پیوند است

در وصف نظری از تو بجان کند کسی بکشت / باین قدر که بکن بسر خبر سند است

نوعی خبوشانی رحمت غیر خجالت نه بینده ام ز پسم / ز اشک بینم و گویم بدوست مانند است

عاشق اصفهانی اگر شد از غم فرزند ناتوان یعقوب / من و هوای جمالت که بی تو زنده است

آذر شاملو بروز مرگ نشینم که بر سر کنعان کشت / ز دست دشمن جانت گرچه فرزند است

در وصف ز دست ان نکنم شکوه گر ز کین کشدم / چراکه دشمن او بدوست مانند است

بیم از

در وصف بنم ز لطف تو نومید اگر خطا رفت / گنه ز بنده و بخشش از خداوند است

در وصف ز درد بلبل افغان که آشیان دارد / به گلبنی که گلش را بکار پیوند است

در وصف اثر ز ناله ادا بحر گرفتار ی / بجو که جیبی از آواز خویش در بند است

راهب اصفهانی صحبت دیگری در پی و بارانم آرزوست / دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست

مولانا معنوی بلخی یکدست جام باده و یکدست زلف یار / رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

در وصف زین همرهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

در وصف دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

در وصف گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

در وصف گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو / آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

صافی اصفهانی عادت بناله گشته مرا دردمند من / از بس که حال گشته که دردم آرزوست

آذر بیگدلی من شکوه از کج قفس بسته ام ولی / بی ناله در میان گلستانم آرزوست

در وصف از حرف کفر و قصه ایمان دلم گرفت / صلحی میان گبر و مسلمانم آرزوست

در وصف من قابل ملازمت محرمان نیم / این طرفه تر که خدمت سلطانم آرزوست

شیخ سعدی شیرازی جز یار بسته بر عاشق جسمی / هم آواز ما در قفسی افتاده است

فیضی دکنی مرغ دلی در کف طفلان تو از بیخردی / بلبل مصر بکنج قفسی افتاده است

میرزا قاسم اصفهانی فصلی که شد چه بر سر کنده اه او / بی پر و بال بکنج قفسی افتاده است

غایب تفرشی چاره مرگ است اگر کار بکس افتد / مشکلی است که کارم بکسی افتاده است

شاپور طهرانی — ناله می‌شنوم سحر غریبانه مگر — عندلیبی ز شکاف قفسی افتاده است

حاجی گیلانی — غم زمانه که در هیچ سینه جا نگذاشت — ز بس که سینه ما گرم بود پا نگذاشت

میر مؤمن استرآبادی — چه آفتی زنده‌ام که در جهان امروز — محبت نبود کسی با هم آشنا نگذاشت

مشتاق اصفهانی — ترا که چرخ بکام من از جفا نگذاشت — بکام غیر بنام گذاشت یا نگذاشت

عزری شکوهی — به سینه‌ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت — غم زمانه دگر جا ندید پا نگذاشت

آذر شاملو — بت تو پا به سرم از ره جفا نگذاشت — شکایتی به لبم بود از وفا نگذاشت

کلیم کاشانی — ای گلبن ناز که خار جورت — امید در آبیاری باغبان رفت

سهرابی قمی — ما را از یاد می‌تالان برد — لطف نظر ما نگران رفت

مشتاق اصفهانی — مرغی که شکسته پرش سخت — صد باغ بهار بی خزان رفت

ورده — از رفتن ما سر نیان صد افسر — تنها ماندیم و کاروان رفت

ورده — کس راه چمن نبسته اما — بیرون ز قفس نمی‌توان رفت

شیخ سعدی شیرازی — ز من مپرس که از دست او دلت چون است — از او بپرس که انگشتهاش در خون است

عاشق اصفهانی — ز پیر دوش شنیدم که کهنه دهقان — علاج تشنه لب دفع کز نه گران است

مشتاق اصفهانی — مخور فریب که عشق آن بلای گلگون است — که در پیاله می است و چه مسکین خون است

جمالی جغتائی — بهر که قصه خود گفتم او بحرف آمد — تو هم بپرس ز من تا بگویمت چون است

شیخ سعدی شیرازی — برق بلا بحجت باد بهاری کجاست — طاقت مجنون نماند حجبه لیلی کجاست

ورده — با همه جرمم امید با همه خوفم رجاست — گر درم ما بس است لطف شما کیمیاست

[illegible]

ز سر عشق بهر گوشه داستانی هست — چو برق شعله و مجنون بهر زبانی هست — عبدالمولا اصفهانی

با جستجو نظر سوی زیر دستان کن — که از برای مکافات آسمانی هست — ورده

در چمن بلبلان و حسرت میکنند — باد غنچه خندان که در آن انجمن آرایی هست — حزنی اصفهانی

مدعی حاضر و آن بدخرامان خرم — میان ما که نیمی گفت و دعوایی هست — ورده

چند دارم غصه را گذارم بیرون — تا زبان غیر از دهن جانی هست — نگاری شیرازی

من ذکر شیرین هستم معتبر از او برد — نوا ز آن اگر هست از این جدایی هست — شکیبی اصفهانی

حرف دشمن مشنو تیغ مکش یار مکش — ظلم از ضعیف امروز فردایی هست — محمد ساوجی

یک نظر با تو بودن و با غیر دیدنت — با صد هزار سال جدایی برابر است — محتشم کاشانی

کدام سر در شب نهاده بند پایت — که بر ده بهر نوای دلبران شهر فدایت — ورده

متاز کم ز نکویان بهم نه نازه هستی — نواز برای یکی زار و صد هزار ربایت — ورده

بهر که گذری نام از غضب نه نشینی — به هیچ بنده غرض که چگونه بگذرد ز جانت — ورده

هرگز نبود دست من بهر ضرر تو که دوم — یارب مبادا کس را مخدوم بی‌عنایت — خواجه حافظ شیرازی

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود — از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت — ورده

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت — آری باتفاق جهان میتوان گرفت — خواجه حافظ شیرازی

ای دست ناز گر همه با یک کمان گرفت — یکبار ساغر از کف ما می‌توان گرفت — کلیم کاشانی

من هجر و از پی دل غم خبری است — دل به حلیتی سبب حریفان خبری است — ولی دشت بیاضی

اوست که جانم از غم شده تنگ — من هجر و ز درد دلم او را خبری است — ورده

ناظم اصفهانی [illegible]

ولی دشت بیاضی بگجنده‌ای از بخت نری عجیج حوزه — پنهان است ترا با من مسکین نظری هست
ودر بعضی تهمت نهاده‌ام که بعشق دگری کاش — پرسنده عذر از تو بعالم دگری هست
وله ایضا چون دید دل قاعده مرحمت ای فرحت — دانست که صد بار ز دشمن بتری هست
علاء صفوی شادم که بر کنار او که ناوک فگنان را — کوی چو [illegible] خویش نهانی نظری هست
وله ایضا چون غنچه چه دانی تو که در صحبت نازی — گر نهر تو چون باد صبا دربدری هست
وله ایضا از خنده پنهانی لعل تو توان یافت — کز خال [illegible] کم شده ما را خبری هست
عرفی شیرازی گر کلک وفا بر بند چشم تری هست — نا رسته درانست امید ثمری هست
وله ایضا ای دل پریشان گله از ناله بلبل — درد است [illegible] که باوی خبری هست
ملک طیفور قمی امروز صبا گرد ره یار نداد — کی که بران راهگذر چشم تری هست
عماد شهریاری مهر تو ز سینه رفتنی نیست — با درد تو هیچ خفتنی نیست
قاضی یحیی لاهیجی درد دل من نهفتنی نیست — وین درد دگر به گفتنی نیست
وله ایضا بگذشت بهار و وا نشد دل — این غنچه مگر شکفتنی نیست
ادریس [illegible] باغ های [illegible] راز باغی هست — کاکا [illegible] گلی شکفتنی نیست
وله ایضا کویست بر آستان [illegible] از — اما کوی [illegible] رفتنی نیست
شهر ار دستانی کهی که از دگری بر دلت غباری هست — مگر که خاطرت [illegible] خاک [illegible] هست
لطفی [illegible] چه لازم است [illegible] به نام [illegible] باشی — زمانه و سپهری در روزگاری هست
وله دشت بیاضی [illegible] صد جا دلم از داغ [illegible] — انقدر [illegible] شکرم [illegible]

غمی است همه شب که دلم میگردد — سر بیش [illegible] بار که در پیش است
شب [illegible] انا اله ام خلقی که این [illegible] — از جفای او [illegible] نالم [illegible] رقیب
[illegible] هر دم [illegible] — ای دل [illegible] وقت [illegible]
می در [illegible] کنند [illegible] — ناظم زبان [illegible] اگر [illegible]
حالی [illegible] مرا ز عشق — مرا هیچ اندر [illegible] گفته است
چه [illegible] می [illegible] — عبادت می کند [illegible]
غافل [illegible] — ناز جفای او [illegible]
از زم [illegible] — [illegible] وصالی [illegible]
این [illegible] —

ودر بعض: او نا با ز چه اور نسیم در پیش است
عشقی کاشانی: حرم [illegible] لطف تو [illegible] پیش است
کلمی قمی: [illegible] که از بیداد [illegible]
روغنی استرابادی: [illegible] که از بیداد [illegible]
میلی ترک: این [illegible] سنگین [illegible]
راغب اردبیلی: ای [illegible] هنگام [illegible]
ودر بعض: رسم [illegible] گریبان در [illegible]
ناظم هروی: [illegible]
قاضی یحیی لاهیجی: دانستنی [illegible] گفتنی نیست
فهمی کاشانی: که از [illegible] بر آن گفته است
حسن دهلوی: مرا مرغ سحر بیدار گفته است
حسامی قراکلی: مرا این [illegible] گفته است
میلی ترک: [illegible] بهانه [illegible]
ودر بعض: [illegible] بهانه [illegible]
حسامی قراکلی: [illegible] کرم و دادن [illegible] بهانه [illegible]
فضالی: [illegible] بهانه [illegible]
خاقانی شروانی: [illegible] که کی [illegible]

خانی زرواند جان یک نفس قرار ندارد که دشمن است — در زخم هاین شتاب چرا میکنست
غیرتی تکلو هر لحظه ای صبا زچه گردی بگرد من — دانسته ام که بکی مبتلا ستمت
آذر شاملو خندم بمهر یار نشاط دل از کجاست — کرم به بخت خویش لقای من ازچه جست
ولد ایضاً صبح است بهانه از بهر گشتم — بهتر از این که دل بتو دادم بهانه جست
عاشق اصفهانی گرخانه دلم نه برای تو شد — نقش رخ تو بر در و دیوار خانه جست
ولد ایضاً کمتر چه ها رسم ز لطف کجاست — من بنده لطف با تمامت
ولد ایضاً جام از کف مدعی گرفتی — منع ال عاشقان چراست
صافی اصفهانی شمشیر کشیدی و نکشتی — فریاد ز لطف نا تمامت
ولد ایضاً از خوردن می منع کنندم حرام است — چیزی که درین شهر حلال است کدام است
ولد ایضاً فریاد که در کنج لب آن خال سیاه — دل دانه کلان گرد و ندانست که دام است
ولد ایضاً دانی که شنید از من آن شوخ سر و قامت — این جرم که تم بر دل مانده یاد من که گفت
قانعی شیرازی ما سالها زدیده بهجرت آن شوخ سر و قامت — چاک است در گریبان یا دامن قیامت
خواجه حافظ شیرازی ای که بسفر بر و به پای آن دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
شهابی قمی کردند شهیدان تو جمع بروز جزا جمع — معلوم شود بعد که بر صحرای قیامت
قاضی نور اصفهانی از بو العجبهای محبت عجبی نیست — گر سر زنش از ما هند فرشته بزرگ است
عاشق اصفهانی دانسته که من عاشقم و جانم بردم داد — از بی فرقان عجبی نیست کرامت
قاضی رکن الدین قمی شرم بالای خود کن در گوش — بار نخود بار خدا یا فراز منت

ما را

هست کاهی مهرو که کین باشد — من چه خواهم ز دوستی با دشمنت درویش مجید
چه روی است اینکه پیش کاینست — گر شمع برابرت سار و آن است شیخ سعدی شیرازی
سلیمانیست کوی در عماری — چو بر باد صبا بخشش روانست ولد ایضاً
ترا گر کی با ما همین بود — وفای یار عهد ما همانست ولد ایضاً
وفا کردیم و با ما غدر کردند — برد سعدی که این بازار آن است ولد ایضاً
ترا نسبی که در پایان بری — نه وقت سینه کردن با جوانست ولد ایضاً
نصایش خواهم و دانم بکار — نه کار من نه کار آسمانست عاشق اصفهانی
چرا پروردن هم بار از خرابات — فلک بیهوده ساقی مهمانست ولد ایضاً
فغان زین دل که دایم در فغانست — بلای است این که در ای کار دانست تبادری خلیفه سلطان
جرس را این اثر کی در فغانست — دل گویا درای کاروانست ایضاً ولد
ای همنفسان سید هم امروز نشانی — فریاد که نهان گشته ترم قاتل است قاضی یحیی لاهیجی
مشکل شده کارم ز تو در دلم است — اگه نه از درد دلم مشکل است ضمیری اصفهانی
سیلاب سرشک از در او گردم است — عمری اثر گریه به جا صلیم است ولد ایضاً
حاجی ره کعبه روان کین ره دین است — خوش مرو دلدار ره مقصود نیست اهلی شیرازی
بر هم چنین سلاد ز خدا مطلبی هم — آنکس برای دل من سید تا است صبوری طهرانی
مرا برای تو شد نه بخوانهای نیست — همه چه پری دگر که از برای منست آذر شاملو
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی — کسیکه شد ز تو بیگانه آشنای منست ایضاً ولد

ادهم کیلانی نفس رسید به آخر هوس نماند جوان
میر حضوری قمی تجرم آنکه نمردم ز ذوق روز وصال
حاتم کاشی آنچه رحم از دل برد تا ثیر فریاد من است
نظیری نیشابوری ناامیدم گرچه دارد گوش بر فریاد من
فهمی قمی جز ناله انیس دل بیمار کسی نیست
شیخ سعدی شیرازی گفتم به عشق را بصبوری دوا کنم
نصیرای همدانی مردم ز شوق وعده بفردا چه میدهی
حافظ شیرازی ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته
راعی اردبیلی صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی
کلیم کاشانی کس واقف حیرانی ما نیست درین بزم
ولهٔ ایضاً در کنار نامه اغیار یادم کرده
محتشم کاشانی کمند مهر چنان پاره کن که بر گردنی
مولوی معنوی بلخی یار درآمد ز در خلوتیان جست جست
انوری همدانی حاجی و طوف حرم ما و سر کوی دوست
ادریس ملو دشمنم ای دوستان نیست بجز دوست
رشکی همدانی رفتم و اندوه هجران تر انجام کار
زکی همدانی شکسته‌ام قفس در راه گلستان مرا است

جان سوزم ز تو کین مردن از برای من است
فراق یار چو من بکشد برای منست
آنچه نسیان آورد صحبت یاد است
زانکه میدانم چو میداند که فریاد من است
انهم نفس سهمت ضعف و نفسی نیست
هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
فردای ناتوان تو فردای دیگر است
کشت خون ما حلال تر از شیر مادر است
انهم چه حاجت تو نسید جواب است
کانجا که تیغ چه به تقصیری تر ان است
تا بدانم بعد از این قدر فراموشکاری ات
شوی ز کعبه نشان هم توان است
دیده غلط بکند نیست غلط اندر نیست
کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی اوست
لیکن نمیشکستم دشمن مرا اوست
تا بسینم تر جهان خجلان خاک عبث است
رسانده ام بیرون بالی در وقت پرواز است

[illegible] (red marginal note)

ازخ:

زر خرید نگاه مستانه اقکنم بخو بیلا
خونابه حسرت جگر از هر مژه هر گاه
اگر شکسته بکنج قفس بر گشتم
کاخ چنین مباد ندانم رهی تورا
بار فتنی خبر میدهد و عمر از هجر
شب فراق تو بهر تسلیم کردن
تعلیم ناز چند دهی چشم مست را
بر خسته بر درت شب همه شب بیگری است
غمگین نشوم ز وفای تو با رقیب
آزرده کلبه ما دوش بدانسته که دشت
جواب نامه من غیر ناامیدی نیست
بسکه سیبی مژه از هر طرف بر روش گریست
بادرم ما بوده شده در صحبت مجنون گریخت
حسرت جای دگر و من مانده ام در کوی
گر کشته خصم بود باز لطف دامن دوست
خال مشکین چو بران عارض گندم گون است
هر سر این ما که تران کشتگان ابرو دل

چه شد اگر زمن بسته بود من یار است ولهٔ ایضاً
چشم افتاده کسی بسته خلاف است عرفی شیرازی
گرهی بیچ ... بیدادم نیست زکی همدانی
آه دل کدام مسلمان گرفته است رضی همدانی
بسوم کشته چو مضمون خبر تو کیست ملک همدانی
چراغ ماه بدست از پی سحر گشت اختری نجفی
دل آنقدر به رهروان نگاه داشت ولهٔ ایضاً
ای مه ما مهربان باش نکفتی که کیست جلال نجفی
از بسکه بر وفای تو دارم اعتقاد است حزنی یزدی
لیکن وا دانسته بر سینه جای خالی است ملا زمانی یزدی
نوبت سلطان ماست که نوزم بیداد است ولهٔ ایضاً
کو جاهای شده شرار ان آتش گرفت شوقی نجفی
عاشق اندر صحبت که کنه چو چیند روی جست اهلی شیرازی
گرد در و دیوار کوی دوست ابر لویی جست محتشم کاشانی
چگونه باکشتی دل چه میان من و اوست اهلی شیرازی
سران نکته شده رهبران که هم با اوست خواجه حافظ شیرازی
کشت تای او دم عیسی مریم با اوست ولهٔ ایضاً

وله ایضا هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست / ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
وله ایضا روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است / مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
وله ایضا آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیاییست که در صحبت درویشان است
وله ایضا گنج قارون که فرو میشود از قهر هنوز / خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
وله ایضا از کران تا بکران لشکر ظلم است ولی / از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
ایضا وله درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است / صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است
وله ایضا بنال بلبل اگر با منت سر یاری است / که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است
ایضا وله عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
وله ایضا زاهد اندیشه کن از بازی غیرت زنهار / کز در صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست
ایضا وله بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت / واندر آن برگ و نوا خوش نالهای زار داشت
وله ایضا گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست / گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
ایضا وله مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز / ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
وله ایضا فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
وله ایضا هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
وله ایضا راز درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
وله ایضا زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست / تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست
شیخ سعدی شیرازی صد سفره دشمن شکند طالب مقصود / باشد که یکی [illegible] نیست

سخن خویش به بیگانه نمی یارم گفت / گله از دوست به دشمن نه طریق ادب است شیخ سعدی شیرازی
بس کن این حال [illegible] نهان باید / تو زر [illegible] و لیکن سعدی [illegible] است وله ایضا
چشم مست ز جور رحلت تو آشد / عزم رحلش حل شد به اقامت وله ایضا
گر تسلی دارم ز خاک در میرم / باشد که گذر افتد گذر بر آن خاک است ایضا وله
بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست وله ایضا
فتنه یاد مردمان همه از دست دشمنان است / فریاد سعدی از دل نامهربان کیست وله ایضا
سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست / از آدمی به که در او منفعتی نیست ایضا وله
شاید که در آن خط دانی بسر رم / چون نیست گیاهی که در او منفعتی نیست عاشق اصفهانی
جان در قدم تو ریخت سعدی / وین منزلت از خدای میخواست شیخ سعدی رحمه الله
خواهی که دگر حیات یابد / یکبار بگو که کشتهٔ ماست وله ایضا
او را که جای نیست همه شهر جای اوست / درویش هر کجا که شب آید سرای اوست وله ایضا
مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست / هر جا که میرود همه ملک خدای اوست وله ایضا
[illegible] که هیچ ندارد بجز خدای / او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست وله ایضا
منشین [illegible] عشق / طفلی نادان و مار زر [illegible] است ایضا وله
دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت / نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت وله ایضا
در دست درد عشق که بیهش طبیب نیست / گر دردمند عشق بنالد غریب نیست ایضا وله
عشق میگویم و میگریم زار / طفل نادانم و اول سبق است عرفی شیرازی

عرفی شیرازی عرفی که کلید گنج رسیدی به نشدی — ترسم نباید از دل امیدوارت

وله ایضاً عزم تو بین که برآرند حاجات همه روز — از لطف نام تو هرگاه که دعا شنیده است

ایضاً وله همی دیده هوای جنبش و پروازی که — لنگ مسکین چه خبر داشت که ره [illegible] است

نظیری نیشابوری گو که این ضعف شکستن قصه ضعیفان نکنند — که درین قافله کاهی قدر اندازی همت

غیرتی تکلو دل دامن تو در نفس بازپسین گرفت — کام تمام عمر در آن یک نفس گرفت

وله ایضاً عمری گذشت و راه سلامی نیافتم — ترسیده دلم که پا در خیال داشت

قیدی تبریزی ستم رسیده دلی دارم و دغم مردم — که شد خود ستمگر درین دیار کی است

حیاتی جولا دارم نگاه جنبش دامن داد ساغری — تغییر قیمت نیست که پیمانه پر شده است

قیدی تبریزی زبیم دشمنم ای رقیب ایمن باش — که مهر او به دلم جای کینه کس نگذاشت

ثانی شیرازی شب آمد بر سرم اما له ام رنجید در رفت — عذر تا گفتم نشاید بشنود نشنید در رفت

وله ایضاً آه از آن بی کس که در اندر کوی یار خویشتن — گه به هم حالی من از دیگری پرسید و رفت

ایضاً وله ای همنفسان آتشم از من بگریزید — هر کس به من نزدیک شود دشمن جان خویش است

نظام شیرازی عندلیبی نفسی خوش نسرایید هرگز — گلستانی که در آن راه تماشائی

اوحدی کازرونی گر بار کشی زیار سهل است — گر بار ادا نیست کار سهل است

ارشد کازرونی زهجر عمر ابی نهفت جام سپهر — دگر نه دست قضا در گلوی ما بریخت

قاسمی کازرونی زجور کوی یار [illegible] خوار داشت — [illegible]

غنی کشمیری قاصد چه احتیاج [illegible] مشتاقی — جز [illegible] رسد بلا از کوی [illegible]

گر نه چرا جدایی از من — این از فلک است از من نیست **حسن دهلوی**

عیسی است یار و دم از من دریغ داشت — بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت **خاقانی شروانی**

صد حسرت کشت من بر جستم — آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت **امیر خسرو دهلوی**

من در آتش نشستم و دم زد دود هاس — او نکهت نسیم هم از من دریغ داشت **وله ایضاً**

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا — در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت **وله ایضاً**

محزون رشته گسستی میان نیست — اما کرشمه در میان هست **وله ایضاً**

در زلف سیاه تو اسیران نیستند — کز خلق بمانند که این رشته گسسته است **فیضی دکنی**

پای بالا نگه که پایه بلند است — دم زن تعزیت مرا که شاه عشق رفته است **وله ایضاً**

در فراق زان نمی میرم که باید درد — کان سستم نادیده روزی چند با هجرم خوش است **نظیری نیشابوری**

مستی چشم من دوست خواب است — نه خواب است این حریفان را خواب است **مولوی مجز**

گر چه بر گفت آن حوری که اکنون خور دار است — من هم زانها که کوی او دار است **اثر اخسیکتی**

کار از دست رسید است — وین کار دو به استخوان رسید است **وله ایضاً**

وعده کشتن به نگاه — جان من وعده گاه کشته است **کمال خجندی**

ای مرحمت که به جانم کار است — از ار صد هزار مسلمان کار است **اثرتی سمرقندی**

تا فلک کار یکبار من برداشت — هم سکین نگری چه بار من افتاده است **اسیر اصفهانی**

در مصر دلم یوسف الحقه [illegible] — یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است **جذبه کاشی**

جان بر سر که غم را خطر از دم من نیست — هم چو خسرو چو دل خود گرانی نیست **خسرو دهلوی**

رایب اصفهانی — هر که او در ایام سر تربت ما می‌آید / در سینه کمی بر سر خاک شهیدان نیست

نیازی خلیفه سلطان — از برایت شنیده‌ام سخنان / که ترا طاقت شنیدن نیست

نادم گیلانی — هر طرف رفته رشته زلف گرامی / گمان کنند که صیاد دام گسترده است

دیری استرآبادی — زخم کاری ز من از لذت تیغت کردم / کارم از زخم دگر ساز که این کاری نیست

نصیبی گیلانی — همی وفای توام بس که گشته رقیب / ز هر کس بود داری ملامت نیست

نسبتی طوسی — میرفت و عالمی نگرانش ولی کسی / ز رشکم بدل فزود نظر بر نظاره نیست

و له ایضاً — غایب زدیده ما شده جان داد نیستی / بجا زده باب هجرانش سر نهاده نیست

ولی دشت بیاضی — مرا زان نیم که توان حرفی از نام گوش / چگونم از تو چه دارم چه شکایت نیست

و له ایضاً — تمنای تو ترک جهان کرد ولی / مهربانی تو هم درخور آن نیست

و له ایضاً — بمکش شیم ازگریه منع ناز هم / نگو قرار که گوش تو بر فغان نیست

نظیری نشابوری — زفرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی / کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

و له ایضاً — غیر دل همه نقش و نگار بیمعنی است / بیا ورق که سیه گشته مدعا اینجاست

شاه اصفهانی — همعنان با غیر دارا کرم است / نگذرد درپیش خدا انظلم اگر از ما گذشت

نظیری نشابوری — پیش خاری بت کرفتی نگاری داشت / افسوس بوان نگار رفت کز این صحرا گذشت

و له ایضاً — فرو محبت برچه بردم بعد ازین / دین و دانش عرضه کردم کس بجز ...

و له ایضاً — شکر گر غم مردم ... / حال خود هرچند میگفتم دلت در ...

و له ایضاً — لاکه صد نامه ما دیده و جوابی ننوشت / سطری از عنبر نیامد که کتابی ننوشت

و له ایضاً — بازم بیشتر از راه کو نیز رو / یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست

و له ایضاً — گرد سر زکشتن و مردن کنار من / دیدن چنان و رحم نکردن گناه کیست

و له ایضاً — هر دم دفتر سیمان ده حرف ... / نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست

و له ایضاً — دل فسرده بهای دشمن دیده / جان بسیار بهای ما منظور نیست

اصغر هروی — ز تخت ... محبت زبر کند / رسیده ... قضایی که بجز گذشت

حالتی اصفهانی — ... که شکایت کنم از عشق تو / غیر این کار مرا با دگری کار نیست

حکیم شفایی اصفهانی — ... ساخته دل امروز دگر چشم ... / به سخنهای دروغ تو تسلی شده ...

و له ایضاً — جانم ز غمزه‌های تو مهربان برفت / الکنی لقایی عمر تو باد که جان برفت

و له ایضاً — گفتم ز غمزه تو مرا کشت ... / کف کنی ... تر از کلان ...

و له ایضاً — میان عاشق و معشوق جنگ و عربده نیست / که در ... اکرام ... فردا نیست

میر صیدی طهرانی — چه دلخوشی ز وصال تو ام ... کریم / ... حاضری و مرا ... تاب نیست

فسونی تبریزی — کم التفاتی یوسف عزیز در معشوقی است / و گرنه در دل محرومی زلیخا نیست

و له فسونی — ای دل بگذار عذر خواه ز پاسبان / ... امشب دگر ... نیست

میر صیدی طهرانی — تو را به مهر و فا هم سر خود کردم / وفا و مهر تو ... نیست

ضمیری اصفهانی — بیگانه بودی از من ... کنون / میسوزم از برای کسی کاشنایی نیست

فخری اردستانی — کدام دل که در آن ... خدنگ تو نیست / ... آن که ... جنگ تو نیست

نوری اصفهانی — در آشنایی تو ... / بیگانه چنانکه نگه روز اول است

وله ایضا — کسی که بر سر زلف تو نگذرد دانه — که روز کار مرا کرد بی سر انجام است

وله ایضا — جا نقش نهان نهال پای یارم آرزوست — وه که بست جان ولایم دور دل بر آرزوم

وله ایضا — لب بر لب معشوق نه و سینه به سینه — گر کام گذشتن روش عهد قدیم است

شیخ علیقلی کمره — مشکل دانی چرا خار رکوی از گلزار خواست — از لب معشوق کمی در دل عاشق خار خواست

وله ایضا — ای اجل روز فراق آمد دلسوزی نیست — من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

وله ایضا — تا خط رخش سر زده با من سخنش نیست — چندان بخود افتاده که پروای منش نیست

وله ایضا — رقیب را ز در خویش راند در قفس او — دریغ درد که موقوف عزت کس نیست

فهمی طوسی — که بر احوال زار من نگریست — که بر احوال زار من نگریست

میر فصیحی هروی — تا کسی پا بنهد کو شنیدم همنفس است — روز در رهگذرش بسیار دلم هم گریست

میر صیدی طهرانی — ای شاخ گل بیا که امروز روز کار — بر مطلبی که دست برآورده شکسته است

سوزی ساوجی — راز دلی که میکنم از خویشتن نهان — [illegible]

سلمان ساوجی — فردا گرانی از سر کوی تو میرود — فردای ناتوان تو فردای دیگر است

وله ایضا — من خراباتیم و باده پرست — در خرابات مغان نیست چو من

وله ایضا — میکشندم چو صبوحی بدوش — میدهندم چو قدح دست بدست

قاضی مسیح روح — دل دشمن من است که خود داده‌ام بدست — زان رو بیان او تو دوری خیال را

وله ایضا — ترکان مه چهر همنشین من است — ستاره‌ها را ببین در فلک من است

حسن قمی — خوشم بسنگ که بیهاری او که دردم را — دل از ان سنگ نبود طاقت نمیدانست

سعید خان قمی — ناله عاشق کمش مگو چو مرغ — بانگ مسلمانی و دو بار فرنگست

سلطان قمی — شرمنده کی ز رقابت خود گشته مرا — روز عزا میان شهیدان نشانه است

میر شهیدی قمی — تو بنازی که تو خواه سر این صبح — من رانم که مرا همچو تو بیجان خانه است

وله ایضا — خنجر کشی بهانه من بغل دار نشد — هر دم اندر دگری خنجر دگر انداخت

وله ایضا — ساغر می که ندارد دگری چون شیشه — خورده دل غمی شهید لب ساغر انداخت

علاء الدین اشتیاقی — شاد زید عالم همه را بر زبان غمی است — دارم غمی که باعث شادی عالمی است

صابی تبریزی — چشم صبح زنده کامی روشن دل الا دمیست — لا دم که غم باعث احیای عالمیست

سلطان شیرازی — امروز پریشان ترازانم که توان گفت — در روز جدائی نه چنانم که توان گفت

علاء الدین اشتیاقی — دی روز پریشانی خود را تو گفتم — امروز پریشان ترازانم که توان گفت

فرقتی قمی — سیاه بختی ازین بیشتر نمی باشد — که مجلس دگری روشن از چراغ من است

میر مقبول قمی — گو پیر رقیب کامه با تو کرد امروز — مقصود من اینکه دانم در بزم تو جان است

ملک طیفور قمی — صد ستم دیدی و یک بار پرسان نشد — نیست شرمنده لطفی بارت لال است

وله ایضا — خنجر کردی جدا از مضطر بهای کشت — خوب کردی و عجب سینه نورانی داشت

هاشمی قمی — هر چند کلبه ها جای تو نیست این است — با ما شبی بروز ار رسد این شب بزار است

میر حضوری قمی — ناید گناه یار از من و شرمنده‌ام از او — بر من بی خیال داری که جهت بهانه نیست

شرف قزوینی — سرکرده با غیر و با خود بهار نشوا — بیش از این با ما جهان بعدی خاطر

وله ایضا — جنس اگو کرد رقیبان با من این بدخویی گفت — بد من با رحم می کشد در خلوت غم میگفت

وله ایضاً — فغان که گنج غم در بزم او اکنون نخوار دره / کسی کز خاک من حرفی به پیمان شکن گوید

وله ایضاً — شدم خوشدل بسی از لطف پنهانش چو در مجلس / بلی رفع گمان دیگران باعث سخن گوید

وله ایضاً — فغان که مردم دنیا درین دیار مرا نیست / نشان پای کسی بر سر مزارم نیست

میرزا طاهر وحید قزوینی — ما تنگدلان فارغند از انقلاب روزگار / خانه صیاد عشرتگاه صید لاغر است

ادهم کاشی — خط سبز تو که آب حیوان است / آبی در نهایت خوش است

وله ایضاً — عیش مهمان نه درونه / همه حضرت بخانه خوش است

سلیمی کاشانی — گوینده بهاری شد و گلی آمد و گلی رفت / ما تو مراسم که گلی آمد و گلی رفت

رضای کاشانی — دل بخونم تشنه دلبر بچشم ساغر است / وای بر جانم که جانم دلبر و جانم دل است

شیخ علینقی کمره — از سر کویش بیابانی که نتوان بگذرانست / ای فریبی آهسته ترکانی که ما را در گذرانست

وله ایضاً — دست ما باید نمیتوان زد بند اگر بر دوست / وای بر جانی گرفتاری که بندش بر دل است

رفیق اصفهانی — هر قدم صد جا رخون دیده پایم در گل است / از سر کویش بیابانی که رفتن مشکل است

وله ایضاً — مردم دیگر ز رشک اغیار و میگوید دلم / ای فریبی آهسته ترکانی مرا یاد در گل است

طهماسب کاشی — رفتی و دیگر نسیم چند آنکه آب از سر گذشت / از پیت زانو زنان آیم که پایم در گل است

راهب اصفهانی — تو را چه پا نهی راهی و ما تمام ملامت / کناره گیر و برو تو بخیر و ما بسلامت

وله ایضاً — چو بر خرام آن لب که جلوه آن قد و قامت / قیامت قیامت قیامت قیامت

وله ایضاً — امیر مجلس او میشود ز گریه کنم گل / نبود عزم رحیلش بپای او به اقامت

عاشق اصفهانی — مرا نه زور و نه زر و نی میشود که کوی ان / بکسر و زر روی کرم مهمان شد که ناکرامت

کشید

رضای کاشانی — کشید روز وصالم شام هجر و مولم / در شام هجر مبادا کشد بروز قیامت

وله ایضاً — رسیده است سرم بر سر بالین سلامت / ای شب ادبی تو که راه بروز قیامت

حالتی ترکمان — هر روز صد الم وعده ها کو و بسیم / که انرا بقیه باشد امتداد هجر از یاد است

نادم گیلانی — کشتی مراد گشته شد اندر زمین عالی / هر حرف کم مکنی تو نصیحتی برابر است

علوی طوس — مالکه راهست خلوت وصل تو بیدار / بزم تو با هزار نگهبان برابر است

حالتی ترکمان — از هجر عالمی و بعالم برابر است / دارم دلی که غم و بصد غم برابر است

مولانا عرفی — در کعبه صحبت عرفی و شیخ صومعه / کو برنیک دشمن و عرفی نبودن ان هم است

نوری اصفهانی — خوار تر زانم که گویم دشمنی دارم ولی / هر که چشمش بر تو افتاد است با من دشمن است

وله ایضاً — در عالم از از گرمی نگاه تو کو حیث / بجز متاع محبت در بنا من است

ردیف الجیم

آصفی هروی — دست ترا طبیب گرفتی از علاج / آن دست را امید بادبان احتیاج

عرفی شیرازی — بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ / فریاد ز محرومی دیدار و دگر هیچ

وله ایضاً — در پیش نظر دگره دل و درد زبانم / باز است همی بار و همان ناز و دگر هیچ

وله ایضاً — ما هم و غم یار و شب تار و دگر هیچ / صبر کم و بیتابی بسیار و دگر هیچ

ردیف الدال

ملا حقتی — گر بر دل من کینه ای برهم زلفم میکشد / در شی کینه زده در انتظام میکشد

وحشی بافقی — غم هجوم آورده بیداد اکنون زارم میکشد / این غم ای کاش از رو رازم میکشد

وله ایضاً — شب بسلام کمی که آتش غمهای روز / روز فکر محنت شبهای تارم میکشد

وله ایضاً — گفت خواهم کشت قصه من را بصد بیداد خود / درمی کار از انتظار میکشد

عبدالواسع دامی انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد
عاشق اول ای صیدم چراغ دم بدام کردی
رفیق اصفهانی روزگاری بود امید آنکه یارم میکشد
آذر بیگدلی یار بهر خاطر اغیار زارم میکشد
و له ایضا وعده وصلم بمحشر میدهد در زیر تیغ
و له ایضا تا نگویند از برای خاطر غیرانت کاش
میرزا قمی انتظار او نگویم زار زارم میکشد
کاکا قزوینی وعده وصلم بفردا آن پری پیکر دهد
فارغ قزوینی در وفای وعده خود گو شده میداند من
شعیب اصفهانی از خلاف وعده کرده است و من از خجلت بلا کرد
اهلی شیرازی در خلاف وعده نام شد منفعل از انتظار
محتشم کاشانی ای وای بیان کسی یاران یاران این گذشته
نسبتی قمی گرچه میدانم یقین که قصد جانم میکند
محتشم کاشانی مهربانیهای بیجای دلستانم میکند
و له ایضا لاغر ما نشد ز بار آن بهتر تمام بار بود
و له ایضا محتشم چون زین چمن دل برکند از گلرخان
و له ایضا ساربانا پرستاران بار از این منزل میبندد

ده وصل بی انتظار و انتظارم میکشد
شادمانش اید دل و با صد اعتبارم میکشد
وه که اکنون حسرت آن روزگارم میکشد
من بهر خویش بکشم خاطر یارم میکشد
میکشد اما ز لطف امیدوارم میکشد
وقت کشتن گوید از بهر چکارم میکشد
ناامیدیهای بعد از انتظارم میکشد
لیک میترسم که فردا وعده دیگر دهد
میشوم راضی که یارم وعده دیگر دهد
میکشد از خجلتم گر وعده دیگر دهد
رفته از یادش که یارم وعده دیگر دهد
حسنت آن پری چهر با جستهاران گذشته
میدهم دل را تسلی کامتحانم میکند
بهر من جستاران قصد جانم میکند
از جفا هم بوالعجب کوته زبانم میکند
مرغ ها سیم پرواز قصد آشیانم میکند
بسر خرامم مکن امروز دگر محمل میبندد

انتظاره

آتش افسرده بازگار روان وامانده ام
از تو میخواهم نگیرد دل غریب دیگرم
عمرها هم دم مرا که با آن هم میکند
باغبان از حسرت نظاره از رو رفت
ناز و خشم و لطف و قهر و مهر و کین هم میشود
وقت رفتن دست چون بر طرف دامن زنم
من پریشان درد دل گویم بصد امید واد
هر دو عالم را به دل دادن اگر چشم تو کند
زهر چشمی گر بکار دلفکار خود کنم
قابل ماتم نیم اما بر غم آسمان
یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
حسن عالم سوز او چند آنکه عاشق میکشد
بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
گرم از اندرد تو مردم بر دولت دردی باد
یارب ای سرو سهی عاشق خود آماده لت
نه کلاف آنکه زر جنس مهوش میزند

راهب اصفهانی مهربان زین شد و خاکستر نشینم که لذا
شعله اصفهانی رشک معشوقی چه شد کز تاز نسخم گرسنه
شیخ علی نقی کمره دزد دزدانه بقصد پاسبان هم میکند
و له ایضا ساده لوحی بین که با ماهش نهم میکند
و له ایضا الحان یاری عاشق ابجنق هم میشود
نصیبی طهرانی دامنی باشد را او بر آتش من میزند
میر صیدی طهرانی منظر کاین گفتگوی او بپایان کی رسد
ضمیری اصفهانی این زبان خود لذک لذک در دلم جا میکند
سوزی ساوجی بر ندارد چشم از تو تا زهر کار خود کند
ادهم اصفهانی کو همه از گریه شاداب چشمی تر کنید
خواجه حافظ در ره کی افراد و حسته داران را چه شد
و له ایضا گلی بگشت آلی ز رنگ خود باد بهار آزار شد
و له ایضا زمره ای دیگر بعشق از خاک بر انگیخته
و له ایضا کاندران گاه طلعت لعل محشر انگیخته
اهلی شیرازی جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد
و له ایضا مبتلای عشق من خود نظر پرور دی مباد
عالم دارا بگردی تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزند

میرزا اشرف جهان — از تو ای بد عهد ترک آشنائی زود بود / دیر با ما آشنا گشتی جدائی زود بود

میرزائی قمی — من نمیگویم که چشمم نظربازیست از رخش / میکند کاری نگاه اما بخسری میکند

میرزا اشرف جهان — گر شوی همچو با من دشمنام میکند / در لکی اظهار لطف از ابهام میکند

وله ایضا — بیدلی کش جز بویرانی نعیم عمری گذشت / ذره ای رسالت از من انتقام چو گذشت

مسیح کاشانی — ترک چشمش گر زمانی بر سر ناز آید / همیشه خونی که از رفتن فلک باز ایستد

ولی قمی — باد هوائی چند کله از شاخ در پرواز میزند / مرغ روح عیسی گرد سرش پر میزند

عرفی یزدی — اینکه با جان تو ظلم بیداد هجران میکند / کافرم گر هیچ کافر با مسلمان میکند

آذر شاه بیگله — از جفا اوراق چون خود ایشان میکند / کافری ساکه ز دید مسلمان میکند

حضوری قمی — مضطرب زانم که گاه از زبان من [illegible] / انجمن فرقه با آرام [illegible]

راهب اصفهانی — کس در میخانه بگذار جام شراب [illegible] / [illegible] اشکم افتاده ام زنده [illegible]

ملا عبدالرحمن جار — سرو من در سایه زلفش سمن می پرورد / سبزه تر در کنار نسترن می پرورد

صهبای قمی — دایه ات کی جان بمهر نازنین می پرورد / [illegible] عمر دشمن بهر من می پرورد

وله ایضا — جان من می پرورد دانه جان می پرورد / کودکی [illegible] از جان [illegible] می پرورد

آذر بیگله — دایه ات در عهد نازای سیم تن می پرورد / دشمن جانی برای جان من می پرورد

وله ایضا — دلبری دارم [illegible] تلخکامی قسمتم / زان جلاد [illegible] که در کنج [illegible] می پرورد

سالک یزدی — [illegible] در گلستان [illegible] عزم [illegible] / امیر از [illegible] افشانه [illegible]

صاحب استرآبادی — [illegible] منعم از رفتن [illegible] / [illegible] رنگ [illegible]

بکه

داعی ترکمان — انجمن هیچ ز بزم از جام حسرت بسته ام / کان تغافلها بحرف دربه خبر دارم که [illegible]

طوطی طوسی — چون فلک خواهد غمی از جان ناشادم برد / آورد پیش غمی را کان غم از یادم برد

حقیقی تبریزی — ناگرفتارم ببرد عشق وقت [illegible] / وقت آنکس خوش که صیاد گرفتاری کند

شریف تبریزی — کی غم عاشق [illegible] کوه و صحرا میرود / عشق تا با [illegible] غم با [illegible] میرود

وله ایضا — [illegible] صبا رو پیش یار / کودک امروز [illegible] فردا میرود

نظیری نیشابوری — [illegible] / هر کجا [illegible] فردا میرود

جلالی جعفری — روز غم چند یا رب چون شب غم بگذرد / عمر من کم باد تا روز غم چنان کم بگذرد

میلی ترک — بسکه قاصد را بیازارد چو نامم برد / رحم نگذارد که بگذارد [illegible] من برد

وله ایضا — خاطرم جمعست [illegible] دشمن [illegible] یار / گر کشش [illegible] بیندازد چو نامم برد

زلالی شیرازی — [illegible] غم گراز سینه جان بیرون [illegible] / عشق با جانست [illegible] جان بیرون [illegible]

طالب لاهیجی — [illegible] جانب [illegible] میکند / صد کله [illegible] دشمن میکند

وله ایضا — گرم سازد یار [illegible] / [illegible] اظهار [illegible] میکند

طالب آملی — [illegible] عاشق [illegible] / گرگ یوسف [illegible] نفکر [illegible]

ابی جعفرانی — از [illegible] ستم [illegible] / دست [illegible] دلم آمد بیاد

وله ایضا — شب خواب [illegible] دیده [illegible] / [illegible] مرا [illegible] تو بود

پور بهای جامی — [illegible] چون کار [illegible] / تا کی از بیداد [illegible] ستم [illegible]

کمالی سبزواری — [illegible] از کوی [illegible] آمد بیاد / [illegible] آمد بیاد

دانش طوسی — … را از رخنهٔ دیوار … تسنیم مباد / باغبان تا در ک… بد بوم کس مگذارد

وله ایضاً — تاک را سیراب کن ای ابر رحمت در بهار / قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

عاشق اصفهانی — در میان مجلس ما را در خمار انداختند / بسکه می دادند یاران از کار انداختند

وله ایضاً — یاد ایامی که طالع یار در عشق بود / عهد خوبان عهد … ناکسان بود

خواجه حافظ شیرازی — رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار / دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

وله ایضاً — در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عیبم مکن / سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

ناصر بخاری — بیش ازین کاری نکرد امیدواریهای من / تا امید بهاری ازین بیشتر کاری کند

وله ایضاً — سیل اشکم یکی نگذاشت دیواری بجای / تا دگر اندر غمش کس رو به دیواری کند

عاشق اصفهانی — تو جفاکیشی چه با حسرت‌کشان یاری کند / از تو یار آموزد و آنگه در کار … کند

وله ایضاً — آرزوی او برانگیزد ز جا روزی ترا / اضطراب او ترا از خواب بیدار کند

وله ایضاً — تا تو را نازد هم از بند عشق آزاد کرد / در زمان تا مهربان را همی بیداد بود

شیخ سعدی — هر که … شد … نگه کند / … بیند تا عیب را بپوشد

حسن قمی — ای … شکوه امشب را از روی … بس / روز من از شب سیاه‌تر … آید

آذر شا… — … خواهد گفتن تو … بارش … شد / هر که دارد با تو کاری با کسی کارش … شد

اوحدی مراغه — نیست عیبی اندرین گر … شکستش / صبر هم با همه کس … باشد

وله ایضاً — فکر تو هر لحظه میگویم جان در بالش افتد / کار جان آسان است … سر … افتد

وله ایضاً — عشق و مستوری ز هم دور است و ما عشقبازی / آنکسی آسان … در بالش …

وله اوحدی — اوحدی از تو نمی‌خواهد جز چشم یاری داری / گر تو یار او نباشی هیچکس یارش نباشد

خواجه حافظ شیرازی — روزگار وصل یاران یاد باد / یاد باد آن روزگاران یاد باد

وله ایضاً — گرچه یاران فارغند از یاد من / از من ایشان را هزاران یاد باد

سعید زرگر — پس تو چندین … به خوابم مپرد / خواب می‌بینم که ایام می‌پرد

بابا فغانی شیرازی — زیاد خویش برده چنانکه او بیداد می‌آید / ولی فریاد از آن ساعت که … یاد می‌آید

محتشم کاشی — چو غافل از احوال صیدی کوی صیاد می‌آید / تحمل از دل خویشم بدان کو یاد می‌آید

ضمیری اصفهانی — چه می‌پرسیم کسی گر کوی او دوش دمی آید / … کامی از وی خورده بودم دمی آید

… تبریزی — نگران میان امشب … صید ناتوان کشته / … بدست آمد دل من زان میان کشته

شیخ علینقی کمره — چنان … هم … روز فنا … ترا / … اگر نامهٔ اعمال مردم زان میان گشته

نوری اصفهانی — عجب که صاحب محمل حال کعبه دریابد / مثال اینکه جواب الصلا از کاروان گشته

مرشد کازرونی — ز بس که بار سنگ شبها مرا آخر در جگر باشد / مبادا بر سر کوی تو عنبری در گذر باشد

کلیم کاشانی — سبک … قاصدی خواهم که … / به دست آید به کاغذ …

وحید قزوینی — سراغ یار میگیرم ز هر کس … / نگفتم آهسته میگویم که یا رب بی‌خبر باشد

نظیری نیشابوری — محبت پاکی غنچه … نگیرد / چراغی … در زیر دامن گیرد

وله ایضاً — بس از دل … برگشتم گرفتارش / چو صیدی … صبا … گیرد

وله ایضاً — نظیری کوی عشق است این … / … بار دگر گیرد

حالتی ترکمان — چه خوش باشد … روزی … / تو باز آمدی … بار دگر گیرد

راهب اصفهانی — فراق کاش بردم کار من بخت برگیرد — که تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو برگیرد

عزیز اصفهانی — ز من رنجیده یار در رنجش اغیار هم دارد — دلم با عالمی غم شادی بسیار هم دارد

وله ایضاً — مرا بر ساده لوحیهای غیر خنده می‌آید — که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار هم دارد

ضمیری اصفهانی — چه دیدم غیر را با محرم او سوختم از غم — چه دانستم که پنهان صحبتی با یار هم دارد

[illegible] — ز حرف [illegible] شد دشمن جانم عجب دارم — گمان رنجش او ز من غیر دارد یار هم دارد

میلی [illegible] — بسی خوش شود می‌آید [illegible] — که غیر از نامه حرفی از زبان یار هم دارد

وله ایضاً — دل از آن تنگ طبیعت شد [illegible] — ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد

حضوری قمی — حضوری مرده باشم گر بیان [illegible] — بغیر از ناامیدی حسرت بسیار هم دارد

[illegible] اصفهانی — دلم با ناتوانیهای چشم یار هم دارد — چو بیماری که دارد همچنان بیمار هم دارد

وله ایضاً — ندارم [illegible] — دگر نه تیر من رحم [illegible] هم دارد

وله ایضاً — من [illegible] مخصوص [illegible] — چکار آید [illegible] با اغیار هم دارد

کلیم کاشانی — هوا داران گروه دیگرند و عاشقان دیگر — نگیرد [illegible] اگر صد باغبان دارد

وله ایضاً — ز رشک [illegible] — [illegible] دارد

سهیلی جغتائی — [illegible] — که میرسد از حال غریبان در دیار خود

عاشق اصفهانی — [illegible] مهربان مانم — غریبان را که نشناسند جز [illegible] دیار خود

رفیقی اصفهانی — نکردم در دیار خود چه [illegible] یار خود — شدم مهجور از یار خود و از دیار خود

وله ایضاً — شبم خوش بود [illegible] — ندانستم دریغ آن روز قدر روزگار خود

ملا محتشم کاشانی — ملامت کرده‌ام [illegible] شمع [illegible] بینند — [illegible] کاش آید و از روزن چشم من [illegible] بینند

ملا عبدالرحمن جامی — جفای تو همه بر جوش [illegible] عاشق تبدیل — [illegible] نخواهد [illegible] دادن کسی بر دامن [illegible] بینند

وله ایضاً — کسی کش [illegible] — که تا [illegible] بینند

عاشق اصفهانی — [illegible] خواهد [illegible] — که با صد [illegible] نتواند کسی [illegible] بینند

مسیح کاشانی — فلک [illegible] — کسی [illegible] که جوید آسمان [illegible]

وله ایضاً — [illegible] تابوت [illegible] — که آن مرده [illegible]

محتشم کاشانی — دلی دارم که از رشکی [illegible] — غمی دارم [illegible] در عالم نگنجد

رشکی همدانی — نوای عاشقی [illegible] — به چشمی از [illegible] گدا [illegible] خانه [illegible]

شیخ علینقی — تو [illegible] جام می [illegible] — که احوال تهی دستان [illegible]

وحید قزوینی — ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند — بروی آب هرگز قطره باران نمی‌ماند

یوسف قزوینی — چه کوتاه است شبهای وصال [illegible] یا رب — خدا از عمر ما [illegible] شبها بیفزاید

حکیم شفائی — پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری — مگر آهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند

میر شهیدی قمی — ز حسرت مردم و هر چند کس [illegible] می‌آید — بیا [illegible] تا نفس [illegible] می‌آید

نوری اصفهانی — [illegible] — [illegible] بوی [illegible] دیگری آید

وله ایضاً — بلطفی [illegible] اظهار عشق خود که گر حرفی — نهانی با خدای خویش گویم در جهان افتد

میر حضوری قمی — رقیب [illegible] خبر یابد — بهر کس میرسد حال من بیمار میپرسد

وله ایضاً — حضوری [illegible] — [illegible] راه خانه اغیار میپرسد

یعقوب ساوجی نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند / رقیبم طعنهٔ اغیار بار از عار ننشیند

در تعریف صبوحی که مست آید ببالینش خمخوارا / کسی را بهانه سازد و بسیار ننشیند

میرزا شرف جهان اگر یک حرف با اغیار با من صد سخن گوید / نیارم تاب وان یک حرف را خواهم که نگوید

حسن قمی سخن با هم کسی چون من نیارم سخن گوید / اگر چه قاصد من نیز پیغام من گوید

شهیدی قمی فزون بر جان من آتش مبادا اینکه گوید / زغمهای سیاهت زلف زنهم داستان گوید

حسن قمی نه مرغ نامه بر جواید نه جنبش وقت قاصد خبر / چو خود در پیش یار خویش حال خود نتانی گوید

عبدی جنابدی ازان با محرمان پیوسته در مجلس سخن گوید / که تا کسی با او حدیث درد من گوید

هجری تفرشی کسی لاف وفاداری زند با دلربای خود / چو خود را همراه او خواهد نه او را از برای خود

شرف قزوینی به دلبر نامه هرگز عاشق ابکار ننویسد / چو از بیطاقتی یک حرف را صد بار ننویسد

در تعریف به غیری نامه ننویسد امیر عشق گر خوش / که گردد هیچ و صد جا حدیث یار ننویسد

در تعریف نمیخواهم ان بهمراه غیری سخن پرسد / چو از غیرت دهم جان گرچه از احوال من پرسد

سروری قزوینی مرا هر روز در هجر تو از سالی فزون باشد / فراق عمر افزون میکند وصل تو چون باشد

رفیعی کاشی از اهل ز بخشش روزگاری در میان باشد / بسی بهتر ازان صلحی که ماری در میان باشد

در تعریف همین بس کوهکن را با همه زوری که از آتش / برافسرده ز رخ شیرین و خسرو منفعل گردد

شجاع کاشی توان چون دید با من میکنی لطف مینماید / بچشم من خجسته است اما بین چه میگوید

مولوی علی مرا گوید چرا چشم از رخ من بر نمیداری / ازان در پیش خجسته هیچ دارم کم داره

بابا کرمانی مرا از زندگی صد راز تو صد شرمندگی باشد / ولی در عذرخواهی جان دهم گر زندگی باشد

نظری نیشابوری ز کر برسم زنگ مطلای اجابت یا الهی / مرا برمیدند دین بابد میکرد

در تعریف من ازان صید که هر کس انتظار ابام اوفتد / رسن زخم دلم کاریست در دنبال ام اوفتد

کلیم شفائی اصفهانی بچشم وعده دیدار اگر داوی نیز کم / نصاب چون برانه صبر انمقدار است باید

در تعریف نمیدانم چه کرمی که با دست نهان از من / که تا غافلی شدم از دیگران کمی توی آید

در تعریف شگفته را تمام غسل در راه توی چیم / بکویت میرهد بار سر کوی تو می آید

ضمیری اصفهانی رهد با دیگران در خشم و دامن میزند آتش / غباری در دلی از هر کسی دارد دراتش

میر ترک چو یار از من رمید ارام جان من خواهد رفت / چو او با مهربانان مهربان من خواهد رفت

در تعریف مرا بیطاقتی خوانده می آرد بر ... / به رفع جمالت همزبان من خواهد شد

لسانی شیرازی بدین عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد / بدیگر دست تار بر سر زند و رانه میسازد

قراری گیلانی ازان چین صید با دک خورده از شک گریزانم / شگفت شاید صیدم تا عشق از دگران نازد

وحشی بافقی بزیر لب حدیث تیغ نگاهش بیداد کرده / بود زهری که بهر کشتن من در شکر دارد

ذوقی ز... سیل از عمری که بهر کشتن من بارمی / غم نا گویم بسر اغیار می آید

حالتی ... بعمری یک سخن گر با من ان مهربان گوید / نشیند با رقیبان عذرها از هر ان گوید

امیر خسرو دهلوی خوشم کان ترک چشم من همه روزی ... گوید / مبادا اگر دغیری داغ ان نازنین گوید

حیرانی قمی بجرم عشق خواهم روز محشر در حضرت / که ترسم غافلی از من دامن ان نازنین گوید

مشتاق اصفهانی کشیدار در منقار بپرد کاسمان بندد / مبادا در بردی سکاکی برغان بندد

در تعریف جفا کارند خوبان بسی قدوای بر مرغی / گرفته کشن نهالان بر نهالی آشیان بندد

صهبای قمی به این محرومی ماندست گلی بر شاخ در گلشن منشین [illegible] که بلبل آشیان بندد
رفیق اصفهانی رنگین صید دسته افزدن [illegible] گلچین [illegible] که بر [illegible] در باغبان بندد
وله ایضاً بو خط کلرخی [illegible] ستم [illegible] مرغی که در پای ان گلی بر شاخ گلبن آشیان بندد
مشتاق اصفهانی نشاط انگیز آفاق است گر صبح [illegible] دمی خندد و گر صاحب دمی چون صبح خندد عالمی خندد
ناصر [illegible] همی گریم بزرم او چو شمع او همی خندد چنان [illegible] گریم [illegible] می خندد
آذر شاملو نشد [illegible] گریم [illegible] صبح او دمی خندد بلا [illegible] ابر [illegible] نمی خندد
رفیق اصفهانی بعالم شادمان زندی زید کز هر غمی خندد ما و گر عالمی گرید او بر عالمی خندد
[illegible] نشستی بر سر خاک شهیدان آه از آن ساعت که هر جزوی [illegible] کشته همراه تو برخیزد
عجزی تبریزی حسرت [illegible] صد ارزان بر لب [illegible] ز بهر کینه ام کاری [illegible] در کار افتد
امیر [illegible] استرابادی نشستم [illegible] در خون ز اشک لاله گون خود تو چون دشمن شوی [illegible] کر بستم بخون خود
امیر شاهی [illegible] مبارک منزلی کو خانه را [illegible] خیابانش همایون کشوری کان عرصه باشد شاهی خیابانش
خواجه حسین [illegible] ز رنج و راحت گیتی مشو خرم مرنجان دل که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
امیر شاهی فلک [illegible] همه گیتی دشمن و دلدار مستغنی مرا [illegible] خنده می آید
امیری اصفهانی بمن [illegible] آه [illegible] سینه [illegible] خواند [illegible] سینه
وله ایضاً خوش است این باغ اما باغبانش [illegible] گلی [illegible] سینه
شهاب [illegible] به مسکین روان [illegible] غمناک [illegible] میگردد تا [illegible] خاک [illegible] میگردد
سلیم [illegible] دماغ آشفته [illegible] در کنعان شوق [illegible] نسیم [illegible] مصر [illegible] یعقوب میخواهد

غزالان [illegible]

شد از نالیدن [illegible] غمزه [illegible] بانگ [illegible] رهزن [illegible] کاروان افتد طوفان [illegible]
تغافل [illegible] دام او [illegible] کنون [illegible] گوشه [illegible] دانه میزند عاشق اصفهانی
ز ناله [illegible] صیاد [illegible] بند [illegible] از بیم [illegible] جان [illegible] بهای [illegible] پسند وله ایضاً
بیاران [illegible] خواهم شراب [illegible] اعتبار بهای [illegible] پسند وله ایضاً
جفا اندازه [illegible] هر کس [illegible] دل [illegible] وله ایضاً
چه چشم مست [illegible] چه مژگان [illegible] وله ایضاً
نه [illegible] مرهم [illegible] درمان چاره [illegible] نیاز [illegible] زخم [illegible] وله ایضاً
ندارم [illegible] صیاد [illegible] خون [illegible] وله ایضاً
کی [illegible] شرط [illegible] باشد هر جا [illegible] جای [illegible] تو باشد آذر شاملو
دو عالم [illegible] کردم [illegible] جای تو باشد شیخ سعدی
نیازارم ز خود [illegible] دلی را [illegible] در آن جای تو باشد وله ایضاً
جهانی مختصر خواهم [illegible] دردی همین جای من و جای تو باشد نظیری نشابوری
دل خود تنگ میخواهم که دردی نمیخواهم بجز جای تو باشد [illegible] نشابوری
[illegible] سبزان [illegible] بالا [illegible] جای تو باشد صافی اصفهانی
مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود خواجه حافظ شیرازی
ز من ضایع شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یارب منزلی بود وله ایضاً
دلم دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافلی بود [illegible] اصفهانی

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
مشتاق اصفهانی	ز لطف یار شد هر جا دلی بود	مرا تنها دل ناقابلی بود
عاشق اصفهانی	مگو تنها دل از جانان بگیرم	در مشکلتر از آنم مشکلی بود
وله ایضاً	به صیاد آشنا گشتیم چون آنجا	قفس ما را مبارک منزلی بود
وله ایضاً	ز هر سو برق حسن آتش فروزست	خوشا روزی که ما را حاصلی بود
وله ایضاً	به محشر قصه عاشق چو پرسید	شهیدی عذر خواه قاتلی بود
عذری بیگدلی	مرا هم دل بکف تا منزلی بود	که شد هر کس را در کف دلی بود
رفیق اصفهانی	شب از دلها نکویان محفلی بود	خوشا روزی که ما را هم دلی بود
شیخ فخرالدین عراقی	نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
وله ایضاً	چه خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند
شاه تبریزی	نو راستین چراغ ها کشتند	مسلسل سودا ترا بدنام کردند
انور همدانی	رخ آن طفل بد خو میگزد	غلام او منم او میگزد
شوقی اردستانی	مرا در سینه پیکان عشق	که آنجا شیر را آهو میگزد
شفائی اصفهانی	غم عالم پریشانم نمیکرد	سر زلف پریشان آفریدند
وله ایضاً	نمیرسید از جوهر تن شفائی	غم جانسوز هجران آفریدند
رفیق اصفهانی	مرا در جسم تا جان آفریدند	کلام مهر جانان آفریدند
وله ایضاً	مرا بندی گریبان چاک کردند	که آنجا چاک گریبان آفریدند
وله ایضاً	جهان امروز بر کو برازم	که آن چاک گریبان آفریدند

شاعر	مصراع اول	مصراع دوم
وله ایضاً	جهان امروز بر کوی بر از من	که آن بر گشته مژگان آفریدند
وله ایضاً	پریشان خاطرم کردند روزی	که آن زلف پریشان آفریدند
وله ایضاً	ترا درمان من دادند روزی	که بهر درد درمان آفریدند
وله ایضاً	نخستین ماه رخسار تو دیدند	در آن پس ماه تابان آفریدند
وله ایضاً	من و او را ز نیستی آفریدند آنگاه	گدا کردند و سلطان آفریدند
هجری تفرشی	بجای غم فلک امروز آنکند	که آنگاه زنخدان آفریدند
سنجر کاشانی	تو چون خنجر کشی فتراک جانان	سر بد خواه بر بالین ببندند
وله ایضاً	متاع کفر و دین بی مشتری نیست	گروهی آن گروهی این پسندند
صافی اصفهانی	نه از گلچینم از آن نغمه است	که گل در دامن گلچین ببندند
شیخ فخرالدین عراقی	غمت هر لحظه جای خاطر ارزن (؟)	چه انصاف است چندین جا که دارد
وله ایضاً	مرا گوید که فردا روز وصل است	دگر نه طاقت هجران که دارد
مصلح اصفهانی	بهشت آنجاست کازاری نباشد	کسی را با کسی کاری نباشد
شیخ امینی (؟) قزوینی	همین یاد تو تنها باید و بس	که او را در دلم تنها در آید
میر شهیدی قمی	چنان از خویش کم گشتم که جز غم	که هرگز در دلم یاد او نیاید
امیدی طهرانی	نه در هر دو دم خشم چون غنچه (؟)	که در هر پیرهن داری نشیند (؟)
حافظ شیرازی	سحر بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق روی گل با ما چها کرد
وله ایضاً	مرا از بیگانگان هرگز ننالم	که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

رفیق اصفهانی
نه بیگانه با بیگانه این جور / کند کان آشنا با آشنا کرد

وله ایضا
نه خوبان من جفا آن سان که او کرد / و با هر کس وفا کرد هم جفا کرد

شیخ سعدی
تا ما درین عالم نباشد / و در خلوت یار ما کم نباشد

وله ایضا
من از دست تو در عالم نهم روی / ولیکن چون تو در عالم نباشد

وله ایضا
من اول روز دانستم که این عهد / که با من میکنی محکم نباشد

رفیق اصفهانی
مرا خاطر از آن بی غم نباشد / که بی غم خاطرم خرم نباشد

وله ایضا
نباشد دردم آن کم تو درمان / چنان داغم کم از مرهم نباشد

کاهی اصفهانی
زدن بر سینه من خنجری چند / ز رحمت بر دلم بکشا دری چند

وله ایضا
دهانا بد دلا از سنگ طفلان / مسلمانی مجو از کافری چند

ملا عرفی
حرم جویان دری را می‌پرستند / فقیهان دفتری را می‌پرستند

وله ایضا
برافکن پرده تا معلوم گردد / که یاران دیگری را می‌پرستند

و یاران دیگری را

سنجر کاشی
ز کس احوال او هرگز نپرسم / که ترسم یار قیدش خسته باشد

حزنی اصفهانی
غمی گر ز مرگ دشمن دارم این است / که ترسم در غم او مبتلا باشد

امیر شاهی سبزواری
نه ز طرف شد قتیل عشق شاهی / که شهر داد من قاتل نگیرد

مشتاق اصفهانی
که باشد بسته دامت مرغی / که صیدش از پی دانه نگیرد

درویش مجید طالقانی
کف خاکی ترا بر در نباشد / که از خون شهیدی تر نباشد

وله ایضا
به محشر دادخواهیها با تو دارم / اگر شور از تو در محشر نباشد

نصیب اصفهانی
تو را گفتند پیش من لالان / که کس را همنشین خار کردند

حیرتی تونی
نهادی بر سر بالین من پای / سرت بالین بیماری نشیند

وله ایضا
مرا گویی به درد دل گرفتار / دلت درد گرفتاری نبیند

آذر شاملو
نخست کاش در خانقاه ببستند / که شیخ شهر شاید در صوفیان بستند

وله ایضا
صبا در می کجا بیان را بربد ابلا / بکوه کارکنان جامک ز بر بستند

وله ایضا
جدا از کی تو معلوم خلاف آن یاران / که در جدایی هم صبر نتوانستند

وله ایضا
کجا رواست در داد جای جستان شکستن / با این گناه در بستند و عهد شکستند

وله ایضا
بعو خبر چرا در بیار کشته تو را / گر از تو او نکند شکوه دیگران بستند

شیخ سعدی شیرازی
درست قدر شناسند حق صحبت را / که موتلف بر نبیند و یار بپوشند

وله ایضا
برون نمی‌رود از خانقه یکی هشیار / که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

وله ایضا
یکی درخت گل اندر میان خانه ماست / که سروهای چمن پیش قامتش پستند

مشتاق اصفهانی
ز راز عشق کجا پی برند اهل خرد / مگر کنند فراموش آنچه دانستند

وله ایضا
مخور فریب شهیدان کوی عشق بس / که دستشان حقی بر دوست پیوستند

نصیرای اصفهانی
ز سبزه خط او صبح من شام کشید / زمانه از من داد هر دو انتقام کشید

حکیم شفائی اصفهانی
بنا امیدی از آن خورشید انجم کش / بهانه در تو آن از من انتقام کشید

حیاتی کاشانی
فغان که زخمش جانان ما مقام کشید / که هر که کوکند از من انتقام کشید

آذر بیگدلی
مترس زاه اسیران در آسمان بسته / که دست تو دریای آسمان شکسته

تجلی شیرازی هنوز لب به دعا ناگشوده از همه جا — رسید مژده که درهای آسمان بستند

عاشق اصفهانی کمان بکار کشانه بامیان میرفت — [illegible] امتحان بستند

وله ایضا کدام سنگدل امشب [illegible] بازارش — که رخ بر سر شیران [illegible] کمان ببستند

خواجه حافظ شیرازی نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

وله ایضا تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که خواجه خود روش بنده پروری داند

ملا عرفی شیرازی حذر از آنکه بد و نیک ایران [illegible] — ز فربهی [illegible] لاغری داند

درویش مجید نه آدمی [illegible] پری داند — پری که [illegible] شوخی و دلبری داند

وله ایضا نه من به بندگی خواجه دگر [illegible] — نه خواجه خود روش بنده پروری داند

وله ایضا توای متاع محبت چگونه کالائی — که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

صیدی طهرانی خوشا که از تو جفا نی ندیده میکشم — [illegible] ستمگری داند

عاشق اصفهانی خوشا که حال [illegible] — که از شکایت جور تو [illegible] داند

قاسم قلندر زمانه چون تو ستمگار ره بدست آورد — عجب که یک دل آسوده در جهان ماند

نصیری طوسی بصحبت گل و بلبل از آن خوش است دلم — که آن [illegible] ملاقات [illegible] ماند

میر ترک چو همرهی [illegible] خرام کنند — ز بیم [illegible] هر کس [illegible] سلام کنند

وله ایضا ز هجران تو دلم یافت لذتی که فلک — [illegible] انتقام کند

کلیم کاشانی جفا مکن که مکافات [illegible] — امان نداد [illegible] تمام کنند

یحیی قزوینی فلک تلافی [illegible] — هزار سال [illegible] کنند

خوشا که گشت [illegible] نه برخیزد — [illegible] برخیزد **اهلی شیرازی**

[illegible] محشر کسی نخواهد دید — [illegible] آستانه برخیزد **غیاث حلوائی اصفهانی**

[illegible] ز رخصت صبا دادی — [illegible] آستانه برخیزد **میرزا نظام دست غیب**

چو از کنار من آن [illegible] برخیزد — [illegible] از هر کنار برخیزد **حسن قمی**

تو تا جدا شدی از من [illegible] — [illegible] برخیزد **وله ایضا**

به بزم غیر از آن میروم [illegible] — مرا نه بینند و بی‌اختیار برخیزد **وله ایضا**

جفا کشی چو ز بزم تو خار برخیزد — [illegible] امید [illegible] برخیزد **میر ترک**

ز بزم او [illegible] — [illegible] شبنم [illegible] برخیزد **وله ایضا**

بآن امید [illegible] گرفتارت — [illegible] برخیزد **امیری قزوینی**

ز بزم [illegible] لطف آمیز — [illegible] بی‌اختیار برخیزد **صالحی طوسی**

فغان از آن [illegible] — [illegible] بی‌اختیار برخیزد **مشاری تبریزی**

خوشا که [illegible] — [illegible] بی‌اختیار برخیزد **آذری طوسی**

[illegible] غبار [illegible] — ز باد دامن غیران غبار برخیزد **وله ایضا**

مریض [illegible] عیادت [illegible] — کسی به پرسش [illegible] آشنا چکند **کلیم کاشانی**

[illegible] باشد حرفی — [illegible] آشنا [illegible] چکند **ملا عرفی**

خدا [illegible] آشنا نکند — [illegible] خدا نکند **قسمتی افشار**

مرا [illegible] طلب است — [illegible] نکند **وله ایضا**

قراری گیلانی — من از جفاش نترسم ولی از آن ترسم — که عمر من بجفا کوشش و وفا نکند
عرشی [?] — مرا نخواهد دانا ز رشک آنکه مباد — کند اثر دم ما دیگری رها نکند
محمد قسمی [?] — چرا ستمگری ناکسی جفا نکند — جفای او همه کس میکشد چرا نکند
وله ایضاً — چه غصه‌ها که نخوردم در آشنایی تو — خدا ترا بکسی دیگر آشنا نکند
و دیگر قسمی — از آن بوعده وصلم امیدوار کند — مرا که بهجر نگه است انتظار کند
وله ایضاً — بناله نرم نسازم دلت از آن ترسم — که ناله دگری در دل تو کار کند
میلی ترک [?] — جهان ز بیم رقیبان نگه بره دارد — که تیزبان نشاند مرا نگه دارد
رفیعی اصفهانی — نه قهر چهره رقیبی تسلا نه مهر دارد [?] — خدا ز آفت چشم بدت نگه دارد
خواجه حافظ شیرازی — خوش است خلوت اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
وله ایضاً — من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم — که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
عاشق اصفهانی — نه هر که چهره زرد دارد همچو من باشد [?] — نه هر که سجده بت کرد برهمن باشد
کلیم کاشانی — قفس بهم زده و مرغ اسیر را نکهت است [?] — چه غم ز بام و در من تمام روزن شد
رشکی همدانی — چه حالت است و شبها ترا بخواب کند — فغان من که کسی را بخواب نگذارد
شاپور طهرانی — کلاش میوی و بوی وفا نمی‌آید [?] — زگلبنی که بر آن عندلیب آشیان دارد
مشرب طوسی [?] — ز کعبه آمدم بدر رشک آمدم ز جو بانی [?] — که از زیارت دلهای خسته می‌آید
فصیحی طوسی — هزار بار قسم خورده‌ام که نام ترا — بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود
اهلی شیرازی — عجب که شمع شبی در سرای من سوزد — من آن نیم که کسی از برای من سوزد

ایضاً مکرر است — من آن نیم که کسی از برای من سوزد — من آن نیم که کسی از برای من سوزد
فرج الله خان شوشتری — مغان چو دانه انگور آب می‌سازند — ستاره‌ای بشکن تا آفتاب می‌سازند
میرشهیدی قمی — شکایت از تو جفاجو کجا برم که کنم — تو دادرس تو ستمگر مرا که داد دهد
نوری اصفهانی — گمان خسته دلان را چه حالت است که تیر — در است تیر بدو چون شکسته تر باشد
شکیبی اصفهانی — مشو ز بسکه لبهای خویشتن مغرور — که تیر آه من از سنگ خاره میگذرد
حصیری خوانساری — بسکه اصل جهد جان و میگوید [?] — که روزگار چه بسیار ... دارد [?]
حضوری قمی — اگر حضوری و فراق چنین جگر بیند [?] — همای هجران چو بکبوتران من نکشید [?]
درکی قمی — وفا کرشمه جفا صلح جنگ ناز عتاب — نگاه کرده نه چشم اختلاطها دارد [?]
میرشهیدی قمی — زعشق خار شدم در غریبی و خجلم [?] — ز مردمی که درین شهر از او یار مینمند [?]
میرزا جعفر قزوینی — کسی ز خون حریفان چو شراب نخورد — بر غیبتی که تو خون میخوری کس آب نخورد
عرفی شیرازی — نه زخم کوه وفرهاد را خراب کرد [?] — غرور او ز سنجای سنگ آب کرد [?]
سنجر کاشانی — غریب شهر تو ام ... [?] — که هیچکس بدیار من این خبر نبرد
ضمیری اصفهانی — هزار مرتبه رقیبم ز بستر ... [?] — بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود
برهان اصفهانی — نشان جای نگشتم ز گریه در عالم [?] — که حسرت تو مبادا کسی بگور برد
خواجه حافظ شیرازی — تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند
وله ایضاً — ... بلاوی ... [?] — که چند سال سکان خرمی شغب کند [?]
ایضاً وله — بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد — هلال عید بدور قدح اشارت کرد

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است / خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد — وله ایضا

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد — وله ایضا

کس این کند که ز یار و دیار برگردد / کند هر آینه چون روزگار برگردد — شیخ سعدی شیرازی

اگر خدای نباشد ز بنده خشنود / شفاعت همه پیغمبران ندارد سود — وله ایضا

فریاد از آن لطف که در روز دلم سوخت / پرسید ز من دوست که [illegible] رسید — ضمیری اصفهانی

ز نرم خویی ناز او احتیاط رقیب بود / بهانه جوی او بهر رقیبان بود — واقفی طوسی

فراق چه شکوه کنم از آن ستمگر کو / در غیر در حق من بر چه کینه باور بود — ولی دشت بیاضی

نگفته حاجت من ای خوش دلی چه میکردی / کدام روز مرا با تو احتیاج بود — ضمیری اصفهانی

مگر که لحظه ای از شرم روز جزا / ز رشک نام ترا بر زبان نخواهم بود — نظیری نشابوری

ز اضطراب دلم روز وصل معلوم است / که از بلای شب هجر جان نخواهم برد — وله ایضا

ز بس که خاک بسر کردم از غم تو نگار / به روز حشر سر از خاک بر توانم کرد — صبری روزبهان

غمت وداع همه کرد و رو به ما آورد / وفا بوعده نکردی غمت بما آورد — ضمیری اصفهانی

علاج درد ضمیری نشد ندانم [illegible] / که گفته است که دردش دوا پذیر مباد — وله ایضا

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد / که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد — فغانی شیرازی

تو از طریقه یاری همیشه فارغ و من / نشسته ام بامیدی که [illegible] — هلالی جغتایی

کجا نشاید گرفت ملک را / که خسروان ملاحت بیک نظر گیرند — شیخ سعدی

بهر که عرضه کنم درد خویش میخندد / [illegible] داد او بکنار میگیرد — ملا عرفی

بقدر رنجش بیهوده تو ما [illegible] / شکست مشت دلی روزگار میگردد — صبوری تبریزی

معتدان تو از باد عزم خاموشند / بخاطری که ز تیغ دگران فراموشند — فغانی شیرازی

هزار سوزن الماس بر دلست مرا / ازین حریر قبایان که در بغل پوشند — وله ایضا

چنان ز غیرت عاشقان بیتاب / که راز عشق تو از نکته گیر میپوشند — طوفی تبریزی

شب فغان من از آن بطرف بام شنید / شکایتی که از او داشتم تمام شنید — فغانی شیرازی

زبان دشمن و یکدوستی که گفتم / عیان نگشت که حرف کدام من کدام شنید — وله ایضا

ز گریه شام و سحر چند دیده تر باشد / دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند — طالب آملی

کسیکه سرو نو شیر درد غمش باشد / در چمن تو سرو قدی که مایش باشد — ملای شیرازی

زبان غارت محبت به بهار نشستن هاست / در گلی بدست تو از شاخ تازه تر باشد — طالب آملی

گوینده صبر کن که تو را صبر بر دهد / آری دهد ولیک بعمر دگر دهد — رفیعی سمرقندی

من عمر خویش را بصبوری گذاشتم / عمری دگر بباید تا صبر بر دهد — وله ایضا

نکرد یاد من از بیمار دمی این خوش است / [illegible] ز برق صد اعتماد نکرد — جعفری تبریزی

خوشش آنکسی که اگر بایدش زبان پیام / دیده قرار [illegible] برق صد اعتماد نکرد — عرفی بیکلو؟

نکرد یاد رقیب و غمین شدم [illegible] / چه [illegible] برق صد اعتماد نکرد — آذر بیکدلی؟

غمی [illegible] بدو چه میرسی از حکایت من / [illegible] — رحیم محمد خان [illegible]

نشان یار که صد هزار مضمونست / نخوانده نامه ما سلام چیست پاره کنند — وله ایضا

بهای خون من از صد هزار بیش افزونست / [illegible] قاتلم نظاره کنند — وله ایضا

عرفی شیرازی خدا گواست که گر جرم ما همین عشقست — گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند
[illegible] شدیم بر تو صبا جنس آن داریم — که جرم ما بجولان پدر بکشند
دروی افشار تو در دری قوت کی نه دگر داری — نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند
جلال جعفانی میسر آن بر شمع های هجران کرد — فسانه ام بیلا وی شمع شهران کرد
وله ایضا بلای هجر تو مشکل بود کشیدن ای سول — که مرد خویش تو کار بر خود آسان کرد
جعفری تبریزی کسیکه از تو ستمگر ستم همین نکند — بکوش تا ستمی میکند کسی نکند
صائب تبریزی مرا زیاد تو نبود و ترا زیاد کسی — ستم ز ما نه ازین بیشتر چه خواهد کرد
وله ایضا مرا بروز قیامت غمی که هست اینست — که روی مردم عالم دوباره باید دید
طوفی تبریزی جدا شد از تو بت کام در اداء عشق — خیال بود که حسرت کسی چنان میرد
فصیحی تبریزی بقدر طاقت خود هر دلی غمی دارد — دل من است که اندوه عالمی دارد
وله ایضا ز شرم روی تو در باغ وقت گل چیدن — گلی که بود دل دست باغبان بچکید
وله ایضا ز حسرت رخ ای آفتاب در ره صبح — ستاره چون نگه از چشم آسمان بچکید
وله ایضا چه بود چاه زنخدان بر نگون تو که است — چو قطره نگذری که راه با کمان بچکید
حیرتی تونی بکاو رفتم از آنچه بود در دل من — بغیر حسرت آنکه در آستانه نماند
نوعی خبوشانی که باج موسم گل توبه از شکست کنند — قبی نفذ همه پیش از آنچه شتاب کنند
فکاری سبزواری نظر بروی تو گر کنند چه خواهد بود — چه نامها که بمحشر سیاه خواهد بود
[illegible] بپای ناقه خرد شان دل شکسته کیست — که این صدا بصدای جرس نمیماند

بباغ سبزه نوخیز دلنواز آمد — عجب خطی ز حریفان رشته باز آمد غزالی طوسی
تو خوش بدشمنی جسد دلی ادهم — باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد میرزا جعفر قزوینی
بهر کسی که وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند — بانتظار ندیده غبار رهم نخواهد ماند داعی اصفهانی
ز کوی او بمن زار خبر نمی آید — که هر که میرود آنجا دگر نمی آید رفیعی اصفهانی
خوش داغ مرغ که آشیان دارد — بگلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد راهب اصفهانی
بوصل یار رساندی مرا دو چراغم — که این لطف ز توی آسمان نمیماند شغفی قمی
بغیر خار گلستان کسی برتری دارد — هزار بار بمن از بهر دیگری دارد صباحی بیدگلی
فزودن بام تو بام حرم به خاصه کنون — که همچو مرغ حرم من کبوتری دارد وله ایضا
نبود دارد مرگم بذوق حسرت عاقل — که در فراق توام کو منت خواهد شد عاشق اصفهانی
بکسی چگونه رسد دست مرد من — ز کوتهی چو بدامان باغبان نرسد میرزا غیاث الدین اصفهانی
هزار پاره اگر دامن بتیغ یار کند — بیار مسیح دل من یکی هزار شود [illegible] سمنانی
ز بند کلاه او قسم که عاشق شد — ز جور نا تا کشد ز رگ امتحان نکند میرزا جعفر قزوینی
فلک خرابه ما را از آن کند تعمیر — که آشیانه صد جغد سالخوار کند کلیم کاشانی
بدیده گر نه ما میرود چه عذر بود — چو دیده روی تو بیند دل اضطراب کند بنائی هروی
کسیکه پیش تو اظهار آشنائی کرد — ترا ز دشمنی خویش آشنائی کرد حزنی خجندی
تمام عمر ستم کرد و من همان عاشق — بیک نگه که در آغاز دلربائی کرد وله ایضا
ترا هزار جفا در دل و مرا این غم — که بعد مردن من کس به وفائی کرد ولی دشت بیاضی

ادرشه — بود در یوسف گم گشته من اثر آه | چنانکه خبر از دیده رفت بیچاره آه

امیر خسرو دهلوی — مبادا هیچ خود خار بستی از مژگانم | که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

محتشم کاشانی — مهی که رفت از این شهر و شور شهر ازو کرد | که از طلوع دگر روشنی شهر بازار بسته

الهی نجفی — منم بروی تو حیران دگران در تماشا | عجب که حیران اند بهتران که نشسته

پرتوی شیرازی — مرا بگو که چه کشتی وفا چه فایده دارد | کنون که جان بلب آمد مرا چه فایده دارد

میر برکات اصفهانی — بگریه شب همه شب خلق را ز خواب برآرم | برای آنکه ترا دیگری بخواب نبیند

نوری اصفهانی — یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است | گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

حامد اصفهانی — ما عذر آنکه بی‌تو چرا زنده مانده‌ایم | خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

صائب تبریزی — جائی نمیروی که دل بدگمان ما | تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود

حاتمی ترکمان — کردم به یکدگر بدفع گمان غیر | اظهار عشق یار و من بدگمان بماند

امیر خسرو دهلوی — دنبال یار رفته ز دل آن کدام جسم | آن رفته خود نیامد و اشکم روان نماند

حکیم شفائی اصفهانی — گفتم کنم بحیله وار ستکیش سلام | سودی چنان نکردم داد بدگمان نماند

مشتاق اصفهانی — گرنه زبو فنی گل بالا میکند | بلبل بباغ بهر چه فریاد میکند

عذری بیگدلی — مرغ چمن اینهمه فریاد میکند | فریاد از تغافل صیاد میکند

نشاط قمی — صیاد دیگر چه بیداد میکند | نه میکشد مرا و نه آزاد میکند

عاشق اصفهانی — یاران چو طفل گشت? | تا چند بی سالی می بی بیداد میکند

طبیب اصفهانی — خوش نغمه بلبلان چمن بیدماغ زاغ | بر شاخ گل نشسته در فریاد میکند

ان را

رشک آیدش برات نبیداد نکوان | تا حرف میزنی گله بنیاد میکند — رشکی همدانی

این جور دیگر است که عاشق نگاه من | مرغ دل شکسته‌ام ناله میکند — هاتف اصفهانی

چندان میم دهید که بیهوشی آورد | شاید که یاد من بفراموشی افتد — آصفی هروی

من ناتوان زیاد کسی گشتم ای طبیب | آن دارویم بده که فراموشی آورد — امیر خسرو دهلوی

بیرون میار خانه که ذوق امید وصل | بهتر ز ده نشئه بیهوشی افتد — بنائی هروی

زان دل که با سگ تو کمی میکشد | کو دامنم گرفته سوی تو میکشد — هلالی جغتائی

شادم که دامنم سگ کوی تو میکشد | این شاهی دگر که سوی تو میکشد — عشقی کاشانی

امشب کسی که من بفراوان نبود | احوال دل مپرس دلی در میان نبود — میرزا حسابی نطنزی

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم | ما را بسخت جانی خود این گمان نبود — شکیبی اصفهانی

خوش آن زمان که غیر بجز یار ما نبود | راز دلی که داشتی از من نهان نبود — میرزا اثر قبان

میگفتمی ما که گله بود از تو ام | کس گفتگوی ما و ترا در میان نبود — وله ایضاً

گویند دل بان مه نامهربان مده | دل آن زمان که بود مه نامهربان نبود — میر صیبی قمی

از گفتگوی غیر من بدگمان شدی | این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود — شرفی قزوینی

چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته‌اند | تکرد دست تو شکسته دلان جمع نشسته‌اند — وله ایضاً

شبها تو خفته من بدعا گر تو در رها | آه کسانی که بهر تو در خون نشسته‌اند — نصیبی گیلانی

لالان که زیر تیغ تو در خون نشسته‌اند | خونش حلال اگر [illegible] نشسته‌اند — طوفان هزارجریبی

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را | چندان امان نداد که شب را سحر کند — حکیم شفائی اصفهانی

وله ایضاً
پای صبا به بند و سر شیشه باز کن / از ما مباد یار کسی خبرد بو

دله ضمیری
سر در جهان نهاد ضمیری [illegible] / ز سم زجور یار بعالم خبر بو

حافظ شیرازی
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری شود ولیک بخون جگر شود

سعید نقشبندی
عشقت به صرصر است [illegible] / [illegible] جای دگر شود

وله ایضاً
عشق تو در درونم و مهر تو در دلم / با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

خواجه حافظ شیرازی
آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

وله ایضاً
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی / باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

میلی [illegible]
خوبان درازمودن ما صد جفا کنند / بابا به اعتماد وفا تا جفا کنند

میرزا [illegible]
[illegible] وعده خلاف دگر است / گر از هزار وعده یکی را وفا کنند

شیخ ابواسحق اطعمه شیرازی
کیپا نزاید [illegible] که سر کله وا کنند / آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

وله ایضاً
[illegible] / هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

شفائی اصفهانی
این جور دیگر است که از یار عاشقان / چندان [illegible] که بمیرد دوا کنند

کلامی اصفهانی
خوبان که در غم هجران جان [illegible] / [illegible]

شانی تکلو
امروز توبه کردم [illegible] / [illegible] که می [illegible] کنند

[illegible]
بر غیر [illegible] نظر [illegible] عاشقان / [illegible] هزار دعا [illegible] کنند

امیر صیرفی [illegible]
از ضعف ناله کردم و سویم نظر نکرد / نشنید یار ناله من با اثر نکرد

عاشق اصفهانی
می‌خواستم که بر سر رحم آورم ترا / با ناله جور تو را بیشتر کند

معذور

کلیم کاشانی
معذور [illegible] داریم / ما را که بر [illegible] چون [illegible]

وله ایضاً
[illegible] که دست گلچین باغبان / گردد [illegible] چو [illegible]

وله ایضاً
گویند روز حشر بپایان [illegible] / [illegible] شب هجران [illegible]

وله ایضاً
ما طفل [illegible] و شب [illegible] / هر گز [illegible] مستان [illegible]

رشکی همدانی
شاید [illegible] حکایتی / [illegible] عرض حال مرا [illegible]

وله ایضاً
[illegible] / رشکی [illegible] طالع [illegible] میکند

ناظم هروی
[illegible] / [illegible] صد [illegible] شود

واحد اصفهانی
ای نور دیده رفتی و [illegible] نور دیده [illegible] / مژگان چو [illegible] مرغ [illegible]

[illegible] اصفهانی
تا جان [illegible] / هر روز [illegible] میکند

مسیح ساوجی
[illegible] عیسی [illegible] شد / [illegible] گشته

حیرانی قمی
[illegible] / آتش [illegible] در [illegible] بود

کلامی قسمی
گر چه [illegible] / [illegible] از عشق [illegible] بود

ضیاء خجندی
عمر است یار [illegible] اگر [illegible] جفا نکرد / [illegible] عمر [illegible] وفا نکرد

وله ایضاً
[illegible] / [illegible] لطف [illegible] چندان [illegible]

علی دارا [illegible]
[illegible] / یاران [illegible] آتش [illegible]

حافظ شیرازی
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند / پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

وله ایضاً
[illegible] / [illegible] تقریر میکنند

ولی دشت بیاضی — گفتم بسی که یار من از بار بستدم — خلق بهانه کرد که چشم سیه نهاد

وله ایضا — معلوم میشکنی ز دورش مدعی مگر — دانسته چه عزم تو ادا را میکند

نظیری نیشابوری — رسوا منم وگرنه تو صد بار در دلم — رفتی و آمدی و کسی را خبر نشد

ضمیری اصفهانی — شادم که داده وعده بفردای محشرم — کان روز هیچ وعده بفردا نمیشود

شانی تکلو — بیداد کن چو داد گر نامی بدست — از صد یکی کتاب گرچه نمیشود

وله ایضا — بحشم اگر تلافی شبهای غم کند — یک روز حشر کم ز عالم سر رسد

عرفی شیرازی — خون از رگ عشق بین چو چکد از اضطراب — اندر ز بر تیغ و شهید میشکند

وله ایضا — بی منت قصاص نخیزد شهید عشق — صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

دقیقی سمرقندی — گو بنده صبر کن چو ترا صبر بر دهد — از بی دهنده و لیکن بعمر دگر دهد

جلال ختانی — ناصح زبان گشاد که تسکین دهد مرا — نام تو در میان صد اضطراب شد

سلیم ساوجی — رشکم ز گفتگوی تو بیچاره میکند — نامت شنیدم و دلم گوش میکند

امیر خسرو دهلوی — گفتم چگونه میکشی از زنده مسکنی — از بس که نگاه کشت و دلم پاره گو

فیضی دکنی — گو بنده همرهان طریقت ای رفیق — آگاه شو که قافله ناگاه میرسند

وله ایضا — غافل منشین ز راه ولی او چاره نیست — زین همرهان که بر دل آگاه میزنند

شیخ سعدی شیرازی — بسیار سالها بسر خاک ما رود — کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

وله ایضا — این پنج روز مهلت ایام آدمی — بر خاک دیگران بتکبر چرا رود

وله ایضا — ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

امرزد

نوعی خبوشانی — فرصت مرا عزیز ترم که در دست — خون ز روی شاخ و خاری بیارد

صائب تبریزی — یکبار بوسه برابر خیز قبای ناز — دست مرا بیان بگریبان چه میکند

عجزی تبریزی — شادم ز طعن خلق که مرغان عشق را — ناخن ز سنگ میرسد پیش آشیان کنند

کاظما تبریزی — ظالم ز رنگ نیست چه ستم کرده اند — داغم از این که شیشه بنم ستم کرده اند

وله ایضا — این مرغ دل که در قفس سینه بست — امروز جا نگاه که صیاد میبرد

اوحدی مراغه — از حسرت جمال تو در چشم عاشقان — چندان نگه نماند که بر دیگری کنند

فرخی سیستانی — لطفی اگر کنی بنگاهی چه میشود — خوشنود اگر شوم ز تو کاهی چه میشود

وله ایضا — سیراب اگر شود ز نوای ابر رحمت — در خشک سال بحر کباهی چه میشود

راهب اصفهانی — آگه ز ظالمان چمن باد ای الهی — افسانه مرغ گرفتار میکند

وله ایضا — تا دام بهر صید سیه صبح میکنند — بال کبوتران چمن را بریده اند

عاشق اصفهانی — در زیر بلبل چمنم گر رها ازادی — هرگز کسی بشاخ گلم آشیان ندید

وله ایضا — بس شب بروز آمد و بس صبح شام شد — تا قد کشیده سرو دلت بام شد

وله ایضا — محمود غزنوی چو هزار ایش غلام شد — آخر بکار عشق غلام غلام شد

وله ایضا — از بیم جان من از سر کویت نمیروم — رشکم که صحبت تو مرا یوفا کند

وله ایضا — خوش آنکه گر ز شاخ گلش دیگر — گلی ز ناله مرغ قفس شود

وله ایضا — رشک رقیب میکشد ام چه کنم — در دست اینکه در غم عشقم چه کرد گو

شیخ [illegible] — مرغان قفس را الی خبر ز شوقی — این مرغ نداند که گرفتار نباشد

نظیری نشابوری
گویا تو برون میروی از سینه دگر نه / جا نداد از کس این همه دشوار بشکست

مرشدی طهرانی
دانسته سفر کردم از کوی تو رفتم / تا گوش تو از ناله دراز از [illegible]

ضمیری اصفهانی
فریاد از آن لحظه که در درد دلم از شوق / پرسند ز من دوست کجا رفت [illegible]

وله ایضا
نومید جوابم ببر که بی تو گویم / امید جواب یار چه [illegible]

کاظم قمی
یک ناله به دستانه ز جا بر نشینم / ویران شود آن شهر که [illegible] زیاد

کلیم کاشانی
جائی نه نشستیم که آنجا نپریدم / جغدیم در آن شهر که ویرانه نزاد

منصف شیرازی
در سینه دلم گم شده [illegible] / غیر از تو کسی راه به این خانه نزاد

نوری اصفهانی
حسرت نکشیده ما همه مرغان چمن را / [illegible] از گوشه بامش قفسی چند

حکیم شفائی اصفهانی
مرغی چو هوای دل ما کشته اسیرست / شکرانه این صید نهی کن قفسی چند

حاجت شیرازی
گر مرغ دل این طور شود صید تو [illegible] / هر روز کنی تازه خیال قفسی چند

ملا عرشی [illegible]
این رسم قدیمست [illegible] / بر خاک [illegible]

حکیم شفائی
میرانم از آن زار چو مرغی [illegible] / پایم بشکن [illegible]

[illegible] کاشانی
شب [illegible] مرغ چمن [illegible] / انهم [illegible] گرفتار [illegible]

سلیم حکاک
از ضعف بهر جا که نشستم وطنم شد / از گریه بهر سو که گذشتم چمن شد

حصیری [illegible]
مو [illegible] از سر زلف تو [illegible] / در خشم [illegible]

طالب آملی
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو گردید / انهم صنمی بهر پرستیدن من شد

امیر خسرو دهلوی
گر خاک مرا [illegible] / زنهار [illegible]

(ازضعف)

نشاط قمی
از ضعف نهان [illegible] / از بر زدن گوشه دلان تو [illegible]

عاشق اصفهانی
خون همه کس [illegible] / ارباب [illegible] شهیدان [illegible]

شیخ سعدی
در سوختن نهان [illegible] / ما [illegible] حکایت [illegible]

صائب
صد کشته [illegible] / تا از دل مجروح که [illegible]

خواجه حافظ
بس تجربه کردیم در این دیر مکافات / تا [illegible] هر که در افتاد بر افتاد

حکیم شفائی
کفر چه شد قاعده مهر و محبت / رسم کهنی بود [illegible] بر افتاد

وله ایضا
از رد و قبول [illegible] / [illegible] که در چشم [illegible]

واله [illegible]
خورسند به امید [illegible] / قاصد [illegible] جانب او [illegible]

آذر شاملو
کش [illegible] / گفتم [illegible]

وله ایضا
بیش از همه [illegible] / در میکده [illegible] ماند

وله ایضا
[illegible] / گر [illegible] نماند

شاپور طهرانی
گر مهر تو [illegible] / در شهر کسی [illegible] نماند

زکی همدانی
عذر [illegible] / [illegible] کند [illegible]

[illegible] اردستانی
هر گز [illegible] غمناک [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

نظیری نشابوری
فریاد [illegible] اسیری [illegible] / [illegible] از خویش [illegible]

شیخ [illegible]
او وای بر آن مرغ گرفتار [illegible] / صیاد [illegible] در دام [illegible]

وله ایضا
در عشق تو [illegible] توانم چه توان کرد / [illegible] نتوانم چه توان کرد

ولی دشت بیاضی — کفت انچه توان کفت بروی تو نکفتیم — کو انچه توان کو بکام چه توان کو
شاپور طهرانی — لطفی است که با عاشق دلخسته ندانند — صد جان اگر از کس طلبید نتوانند
وله ایضا — دلدار ندانند دل با الفت اغیار — داند که دلست این که دل کیست نداند
مالک کاشانی — باقی چمنی نیست چو گلزار محبت — خاری که در آن دامن نتوان چید ندارد
اهلی شیرازی — از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود — خرسند بمرگ همه عالم نتوان بود
نوعی اصفهانی — از ما بکل لیکن مبادا نه همه بیداد — در حوصله حلم خداوند نگنجد
وله ایضا — فریاد که در دل خود بیش تو خلقی — گفتند و مرا فرصت گفتار ندادند
شاپور طهرانی — در بادیه ان خار بریخته بر گم — گر حادثه مرغی به سرش هم نگزرد
میرزا شرف جهان — یاران همه کی ترک من زار گرفتند — کو کو که همه جمع بدیدار گرفتند
وله ایضا — از بسکه زهجران تو دشوار دهم جان — صد بار عزای من بیمار گرفتند
شرمی قزوینی — بیمار تو را کار برسیده است بجایی — کز مردن او هیچکس آزرده نباشد
آقا رضی جاری — فیضی عجبی یافتم از صبح بدبید — کاین جاه روشن ره میخانه نباشد
فضولی بغدادی — تا در دلت اندیشه بیداد نیاید — هرگز ز من دلشده ات یاد نیاید
رفیعی کاشی — شب با جفاهای تو شکر دم ذاتم — اورد بیاد انچه مرا یاد نیامد
شجاع کاشی — میخواستم از جور تو تا حشر بنازم — بیداد تو نگذاشت که کام تو برآید
ملک همدانی — از درد فراق تو چگویم که چه رفتست — روز سیه از دور شب تار گریزند
اوحدی سبزواری — بر من تو روزی که رهم در چمن افتد — دیوار به از سایه که بر روی من افتد

فریاد من از دست طبیبی است که داشت — در بار آن دل تاریم و مرهم نفرستاد — جلال عضد یزدی
گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت — مردم و کسی نیز بماتم نفرستاد — وله ایضا
کس نیست که خارم ز دل ریش برارد — این خار مگر اتشی از خویش برارد — سعید نقشبندی
کی چاره دم من چه دلم کی تو باشد — روی چه بیشم چه برادر روی تو باشد — اهلی شیرازی
ای قافله سالار چنین تند چه رانی — اهسته که در کوه دگر بار نمانند — شیخ سعدی
گر با تو ز دست دگری غمش تلاش نگو — بیداد تو تنها ز است فراموش نگردد — علاء فقیه کرمانی
در عرصه گلزار اگر ناله زند کسی — مرغی که بکنج قفس اموخته باشد — نظیری نیشابوری
نگشود قضا دست که راهی نکشیدیم — برگشت تیری که خدنگ از خطا کو — وله ایضا
ان شیخ که از خانه بیاراز او کشت — مست است کمر بسته ره خانه نداند — حالتی ترکمان
برگشت تهی کرسفرش میدیدم — انهم از طالع برگشته من بود — وله ایضا
عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی — کس پیش تو غم نامه هجران چه کند باز — صبوحی چغتائی
فریاد که غمهای تو از سینه شکم — اندک نشد لایق و بسیار نگنجد — عرفی شیرازی
کی حیله جاهای سکین دشمنه محشر — زود پرسش چه باید بهجران نرسیده باشد — حالی صفوی
خواهم زتیان شعله اهی نجهد باد — انهم دل من نیست که با من بگذارند — وله ایضا
جا دارد اگر من ز جفایت گله دارم — انهم نیست کلی اخر چه قدر حوصله دارم — میرزا جعفر قزوینی
با باد صبا همی کسی هست که یعقوب — خسبیی که ندارد ره قافله ناله — وله ایضا
ازرده دلی چه هم و جانم زکار توحش — کازرده سبب داکه زبیداد تو باشد — نصیبی گیلانی

صبوری تبریزی از رشک بسوزم که پنهان کنی آه / در سینه دلی نیست که جای تو نباشد
و له ایضا رحم است نمیدی که انکس که محشر / در نامه او حرف وفای تو نباشد
صباحی تبریزی نسبت بیدان دره چشمان نکویان / دریا چه قدر آب که در چشمه باشد
یوسف تبریزی خون شد دل من چو شنید این سخن ازو / آن به که ز بیداد تو شد خون شنید ازو
غیرت نجفی زان پیش که قاصد خط آن سیم برارد / جان صرف کسی شد که ازو قاصد خبر آرد
عبدی جنابذی عار از فن دیوانه سنگ یار نکند / ای من سنگ باری حرف عار نیارد
فنونی تبریزی عشق است دلا انهمه نومید چرا / شاید شب هجرم سحری هیچ نشد باشد
قدسی طوسی هرگز دل مستان زغم آزار نیارد / تا باده بود غم به کسی کار ندارد
عاشق اصفهانی آواره دلم گرنی آن سرو روان بود / کوشا دگرم باز بتی در جان بود
بابا فغانی شیرین بسرا انهمه شیرین نتوان بود / شیرین چه تو خود دعوی مکرار شرح جان بود
عاشق اصفهانی مرغ دام فرا عافت نفس ... / از خانه شیم تا دل او در چه گمان بود
و له ایضا بیخود شدم از ناله مرغی که همسایه / کان ناله ز گلزار نه از قفسی بود
و له ایضا درد آنکه دل بهره ما از نفس افتاد / وقتی چه ... چشم نظر با ارس افتاد
و له ایضا با عزیز روزی نبست ندارد سر الفت / امید که این سرکشی از ناز نباشد
و له ایضا فریاد که در قید تو بی رحم بماندیم / بیگانه ز ... که پر دوشته باشد
میرزا غیاث الله کعتم حسرت از دل من نیست چو ... / کفا که چه آب حفاکرده ...
مشتاق از خیل اسیران که بنشینم اما / روزی نعمام در قفسی بال و پری چند

نکهه

آهسته کشم آه زجور تو تب را / پیکان تو از سینه ادا کی برآید نشاط قمی
گفتم سر سر سینم مگر از دل برود / آنجا که جای گرفت است مشکل برود شیخ سعدی
دلی ازین ... باید سر راه جواع / تا نکهتی که نیده از خط ... محملی برود و له ایضا
کس نداند که درین شهر گرفتار تو است / مگر آنکس که به شهر آید و غافل برود و له ایضا
تا کم از گشته شدن نیست ازان میترسم / که ... سوزم ز حق باشد و قاتل برود نسیمی افشار
قسم این صبر و شکیبی که ازو میدانی / تماشایم ... منزل برود و له ایضا
در لیلی بود مردم ... وداع / آنقدر زنده نمانم که محمل برود نظیری نشابوری
نادر و تاب نه داغ عشق دل ... / که نهان یار سفر بندد و غافل برود قراری گیلانی
خونگهان است ملک شمع ازان میترسم / که ز ... خانه قاتل برود ملک طیفور قمی
رفتن ناقه گهی بر مجنون نکویست / ... نشنیده محمل برود محتشم کاشانی
کو میرم من ... عشق رسد / ساربان کرم ... محمل برود قیدی تبریزی
کو میرم ... منزل ... / حسرت روی تو حیف است که از ان دل برود عرفی شیرازی
زخم کاری است مرا وقت شهیدی ... / ... کام ... محمل برود داعی اصفهانی
اثر زاری مجنون همه این بود ز دو / از فغان ناقه تو بجد آید و محمل برود عاشق اصفهانی
رنج از جور تو هر چند که بیداد رود / جز رخ خوب تو بینم همه از یاد رود جامی
دل ما غمزه خونریز گشته جان سوز / صید ... کی ... صیاد رود و له ایضا
یار هر جا رود ... / کس ندیده است که صید از پی صیاد رود شیخی اصفهانی

میر حضوری قمی — هر که بر روی زمین غم عشق تو بیداد کند — حال من بیند و حال جگر افگار نبود

نظیری نیشابوری — باعث رنجش من از زدنم جز عار نبود — ورنه کس را من بی‌طاقت من کار نبود

وله ایضاً — بیدلی در همه جا نام بر آرم چه شود — حسن من ز ازری دلکش و سالار نبود

وله ایضاً — ناله از مهر رها کن که نفس در اثر است — خورد افسوس که ... گرفتار نبود

فراری گیلانی — گمرا از خانه برون بود رب در کوش — هیچ ... زنگ ... در و دیوار نبود

مولوی والازاده جوزه — عشق اندر سر صد کوه اگر می‌آید — پدر عاشق فرزند خود عار نبود

آذر شاملو — بارها بود که نباری ... عار نبود — یار من بود و کس غیر من یار نبود

وله ایضاً — روز حشرم تو که آهی ز دل نگرفتم — کان شب ای ... عمر تو بیدار نبود

وله ایضاً — ... بدام اندر ناله او — اثری بود ولی ... نبود

وله ایضاً — خوارم کار ... — با توام ... کار نبود

نصیبی گیلانی — زنده در عشق جان بود نصیبی مجنون — عشق اندوز مرا ... دل خوار نبود

طاهر یاسینی — لکه دایم ... میکرد — کاش می‌آمد از دور تماشا میکرد

رضی اصفهانی — از خدا قرب ... — کاش آزادی ... میکرد

... اصفهانی — پر گرفت است دلم خانه صیاد خراب — کاش ... میکرد

مغلی اصفهانی — کله هجر ... — این حکایت همه در روز جزا ... کرد

یحیی قزوینی — ... دل ... — چون نظر در تو ...

حافظ شیرازی — شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود — شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

صهبای قمی — آنچه من گفتمش امید که در گوش بماند — وآنچه او ... فراموش بماند

خواجه حافظ — مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید — که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

وله ایضاً — جز بلبل این باغ مرا ... — ناله‌ای بشنوم کز قفسی می‌آید

شیخ سعدی — خوبرویان جفاپیشه وفا نیز کنند — به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند

وله ایضاً — پادشاهان ملاحت چو به نخجیر روند — صید را پای ببندند و رها نیز کنند

وله ایضاً — گر کند میل به خوبان دل من عیب مکن — کین گناهیست که در شهر شما نیز کنند

عشقی کاشانی — ریز خون من و تهمت نکند کس ... — تا دگر بر سر ... کس کم گذرد

جامی — ... زین ... کلام — آنچه کردی بکند ... هم گذرد

عشقی کاشانی — همدمان با تو یاری غم ... — من درین غم ... با تو سخن ...

فغانی شیرازی — گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته‌اند — چمنی بر سر خونین کفنی ساخته‌اند

وله ایضاً — بسکه چراغ است درین خانه ... — هر طرف ... انجمنی ساخته‌اند

شاپور ... — از دلم حسرت ... — زین چه گر گل ... قفس با چمنی ساخته‌اند

شفائی اصفهانی — ... مجنون لیلی — عاشق این ... سخنی ساخته‌اند

غزالی هروی — از نگاه ... منفعلم — ره بمصحف ... ساخته‌اند

خواجه حافظ — عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

امیر خسرو — ... — من در آنکس که ترا بیند ... حیران نشود

عاشق — خون من ریخت دل از عشق ... — ... نشود

علی دلدار جردی — رشک لعل تو به لب‌های شکر خا می آید / رشک او بین که گران لعل دهن می آید

مبارک قزوینی — سخنش از ره ره دهن از لطف تا می آید / رشک او بین که از راه دعا می آید

کلیم کاشی — از همان بزم که جز فرد کریمی [illegible] بگذشت / باید هم رفت که بهر دگران جا باشد

وله ایضا — ای خوش آن دم که دلت آرزوی کس نکند / بنشین و ز آبروی تو صبحی برخیزد

مقصود کاشی — من گرفتم در مقصود [illegible] / حسرت من به ازان است که دیگر [illegible]

رشکی همدانی — فاصله از حال من آن [illegible] گوش کند / کان نه در حرف [illegible] که نه دیگر گوش کند

شاهی نیشابوری — وعده وصل بغل داده [illegible] می‌ستانی / هر که امروز تو را دید به فردا نرسد

شاهی هروی — تو نگه‌داشتی به طفلی [illegible] / جز دل ما که تو جا کردی و [illegible] ماند

ناطق هروی — از غلط بخشی انبای زمان نیست عجب / گر گهر از سنگ ستانند و به دریا بخشند

شفائی اصفهانی — ما درین نکته نمائیم بر هر کس / آن دل است این که به دردی [illegible] نکند

شعیب اصفهانی — تا نگردی جمع از کعبه [illegible] / ره شهیدان تو را راه به محشر بندند

واحد اصفهانی — مست نازی و بر خانه خرابی داری / از در خانه ما بگذری [illegible]

فروغی قزوینی — بچه مشغول کنم دیده دل را که مدام / همه نور مطلبد و همه تو را میخواهد

واعظ قزوینی — بر وی [illegible] محتاجم / [illegible]

شیخ علینقی کمره — ای کبوتر تو [illegible] / بر چند [illegible] آواز پری می آید

فصیحی تبریزی — نقش بال [illegible] / در چراغ [illegible] دگری می آید

شاپور طهرانی — [illegible] / [illegible]

قاسم طهرانی — منفرستم بر او قاصد و مکتوب دگر / [illegible] خدا [illegible] رسند

درکی قمی — گر نگهدار من است [illegible] میدانم / [illegible] سنگ [illegible]

ملک طیفور قمی — کله بردار تو [illegible] نکنند / [illegible] شنود این قصه [illegible] نکنند

میرزا جعفر قزوینی — نگاهی همه احوال نهان میداند / چشم [illegible] زبان میداند

فصیحی کاشانی — لاف [illegible] / [illegible]

مشتاق — تا زکی نام [illegible] خواهد بود / کار مرغان چمن [illegible] خواهد بود

خواجه حافظ — بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

وله ایضا — [illegible] / [illegible] خواهد بود

شیخ ابو اسحق اطعمه — [illegible] / یادگاری که [illegible] خواهد بود

خواری تبریزی — [illegible] / [illegible] خواهد بود

حافظ شیرازی — [illegible] / [illegible]

وله ایضا — [illegible] / [illegible]

وله ایضا — [illegible] / [illegible]

وله ایضا — [illegible] / از نظر [illegible] رمضان خواهد بود

وله حافظ — در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد / حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

وله ایضا — [illegible] / [illegible]

شیخ سعدی — غالب آنست که مرغی به دامی افتد / [illegible]

وله شیخ — شرف مرد بجود است و کرامت بسجود — هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

وله ایضا — خاک راهی که بر آن میگذری ساکن باش — که عیونست و جفونست و خدودست و قدود

حدی طوسی — عیش این باغ باندازه یک آه شتاب است — کاش کس عمر نخواهد که مایک شاید

ولی دشت بیاضی — سخن بود نیک من سوخته حرفی پرسند — آه اگر آنچه بر آن گفته ام از من پرسند

وله ایضا — سبب گریه چو پرسی ز دو لی لاابالی هست — ورنه ماتم نفسه کمان عاشق شیون پرسند

عماد فقیه کرمانی — عاشق آن نیست ز زلف تو پریشان نشود — از سر زلف تو تا لب بشب می رسید

غزالی هروی — او در اندیشه چو من من غزالی ز تو — من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

فوقی اردستانی — از من مهر و محبت نه همین سوختن است — تا جهان بر سر خاکستر پروانه زند

خان احمد خان گیلانی — قامت من چو بسوی من محزون گذرد — چشم پر خون [illegible] چند دل از خون گذرد

حالی ترکمان — در دلم فکر چه چیز بود و دلدار نکرد — داشت از من گله در دل و اظهار نکرد

وله ایضا — بار اندوه غمم کم عمری که خورد از باغ — هیچ کس رحم بمرغان گرفتار نکرد

شاه بکلو — بستو بار من از جام بکلو میرنو — به گلو تا شده از گریه تو میرزدو

میر ترک — غایت ما که نسیم چمن و بوی کسان — اگر از یار به سر سر نرسد حرف آشنا سد

وله ایضا — سخن من چون از بی وهم بسته نکند غنچه خفا — خورد ساغر ز جفا رو رخ آشنا سد

وله میلی — عمر کجا شده اسیر دهر امروز بیار — هر دمم تا مه بیغام دگر می آید

طالب آملی — بلبل نا زانه زاله که دم میسکدرم — هیچ کس چشم که بر سرمه فروش گذرد

شیخ سعدی — مرغ مالوف با خانه صدا انس گرفت — گر بسنگش بزنی جای دگر می نرود

جعفری لاهیجی — بچشم آورده صد چمن جگر پاره — مژه بر هم زن ای رهبه کز ام نزد

بر میران لاهجی — کسم از قصه کس ندم کرم کشید — ای شده زنیم از آن روز از اهم زنخود

یحیی لاهیجی — نه خریم بر سفید از اشک دامن — نو بهار آسمان اگر عشق بیاری

ملا کاتب شفیع — قدر یاران وفادار خدا میدانند — هر جفا پیشه که یار روفا میدانند

آهی جغتای — میکنم گریه چو رسته خاک کوی او تو — بار کسی مژه ام از بیمی تو

عالمی داراب‌جردی — که شده قهوه تو ترک جفا نکرد — شرط این است با این شرط وفا باید کرد

میرزا امیدالله — طرفه حالیست حال آتش سوزان — در ز هر چه نهد چشم می سوزد

وله ایضا — همه کس یکجه ز نوش مرنسیم — بر این اگر رسد نوبت و چو شکنند

نیازی خلیفه سلطان — هر کرد از من دانگ خدا از — دیگر که از من کنید و دیگر نشکند

رضی اصفهانی — قفس ابو حشر مرغم چه نفاوت صید — اگر هم پای کش بود کرم پر شکند

صائب اصفهانی — کس ندیدم در راه تو نشسته لیک — نشد ام کز من پاکسی بر خیزد

آذر شاملو — نکند در دل از نغمه مرغان چمن — ناله کاتش ز سر مرغ قفسی بر خیزد

حافظ شیرازی — زاهد از حلقه رندان بسلامت بگذر — تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند

آذر شاملو — نکنم گوش بافسانه کس تا روز جزا — کرد فارغ آوازی و از نفسی حرف رد

حافظ شیرازی — عابدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

امیر خسرو — خشم اگر نه نکند گرچه همه خون دل است — زانکه من تو ز قطره خون می آید

فصیحی هروی — جز به عشق کس نیست بسان من زار — ما اگر من بودم او بطلب می آید

مهی — آتش عشق با من [illegible] نهفتن [illegible] / هر که پیدا شد [illegible]

اوحدی مراغه — خاکساران جهان را به حقارت منگر / تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

ظهوری ترشیزی — ترک [illegible] هوس [illegible] کنند / من ندانم چه بگویم [illegible]

ملا عبدالرحیم خار — من نه آنم که کسی [illegible] بگوید سخنم / [illegible] دل من سخنی می‌گوید

فرخی سیستانی — من [illegible] / [illegible] در کلبه [illegible]

عاشق — کاش [illegible] / می برد [illegible]

و له ایضا — در عوض [illegible] لعل [illegible] / کان همه [illegible] از دل [illegible]

و له ایضا — آه کانان که [illegible] / عهد بستند [illegible]

و له ایضا — من [illegible] / دل [illegible]

و له ایضا — خاک [illegible] / رحمت حق [illegible]

و له ایضا — [illegible] / آشیان [illegible]

غیرت اصفهانی — گل [illegible] گلستان و گلی بر شاخ است / کاش صیاد [illegible] قفس آزاد کند

و له ایضا — چشمه [illegible] / در [illegible] چو لب تشنه [illegible]

یحیی لاهیجی — عاشق [illegible] زنده و شاد بمیرد / همه عمر [illegible]

و له ایضا — یادم است [illegible] / کام شیرین [illegible]

شیخ سعدی — شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد / تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

و له ایضا — عجب ار [illegible] / به [illegible] باشد

[illegible]

نوری اصفهانی — شب وصل [illegible] / همه با چنین [illegible] دراز باشد

[illegible] اصفهانی — چه خوش است [illegible] / همه عمر چنین [illegible] در صبح باز باشد

و له ایضا — [illegible] / شب امیدواری در خانه باز باشد

حالتی ترکمان — [illegible] / [illegible] در عذر باز باشد

مشتاق — سر کوی [illegible] / [illegible] خبر ندارد

حالتی ترکمان — [illegible] / [illegible] ندارد

وحشی بافقی — دگران [illegible] ندارد / [illegible] دعا [illegible] اثر ندارد

و له ایضا — غلط است آنکه گویند [illegible] / [illegible] خبر ندارد

و له ایضا — به هوای باغ مرغان همه بالها گشوده / [illegible] دام مرغی [illegible] ندارد

[illegible] — ز تو طاقت جدائی دل من دگر ندارد / [illegible] خبر ندارد

[illegible] — [illegible] عاشق شده‌ام [illegible] / [illegible] ندارد

[illegible] — [illegible] دل [illegible] قرار گیرد / چکنم [illegible] دلم قرار گیرد

فغانی شیرازی — [illegible] عاشق نفسی قرار گیرد / [illegible] کنار گیرد

میر [illegible] قمی — نه کسی [illegible] طبیب جوید / نه کسی [illegible] غریب جوید

میر صیدی طهرانی — کسی از تو [illegible] / غمی از تو [illegible] در دل [illegible]

و له ایضا — تو [illegible] / [illegible] دل [illegible]

و له ایضا — [illegible] دل بردن [illegible] / [illegible] خانه تو [illegible]

عاشق اصفهانی — دل هوای باغ دارد دل زهی شوق قفس — نظری کاین بس نظری پیاله باد

کمال خجندی — بهر شکر آن رحمت بر من این شکایت از تو — دل مرا حبیب گفت و بیمار من نباید

خالص اصفهانی — نه خرابه نه خانه سر بدر دا اسمانی — چکند اگر غریبی بدیار ما نیاید

وله ایضاً — بتلاه خود شد خون تکدار کم شود دل — بکه کار خویش آمد دل کار ما نیاید

عرفی — ملد چگونه زین غم دلم از امید باشد — دلی چنان که برکم چو تو کرنده باشد

وله ایضاً — چو برد پیام قاصد کنم این خیال دگویم — دل بی حکایت من بکار رسیده باشد

وله ایضاً — چو شود ملال دیگر در زدم کنار رهروم — دل زشوهی زلا چه بحن شنیده باشد

امیر همایون اسفراینی — غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد — اگرت ندیده باشد صفت شنیده باشد

وله ایضاً — ز چراغ سینه من نبود اگر کسی را — دل زنو کلیش جاری جگر خلیده باشد

صائب اصفهانی — که رسیده بیکوکب سحر دمیده باشد — دل شب دراز هجران بسحر رسیده باشد

رشک همدانی — شب هجر عاشقی را دل صبح رسیده باشد — بکه درد دیده من دل تو را ندیده باشد

حزین اصفهانی — چو برون روم ز بزمش غم این کند ملالم — دل رسیده تم مبادا ملکی شنیده باشد

مرتضی قلی بیک — زمیان چو در شمر باشم نکنار خواهی — چو لگار رخ نمائی بچه کار خواهی آمد

امیر خسرو — بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم — پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

رازی شوشتری — نفسی آتشی بکاین درون است خبر باشد — حسرت شود زبانه دل زرخ اثر باشد

بانی شیرازی — شب عیش و شادمانی بگذشت در دو زمانه — چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد

حزین همدانی — جائی که تو با کسی نشینی — کس با دگری چه انشنید

میرزا جعفر قزوینی — جعفر ره کوی یار داند — نگذاشت دگر تا نشیند

شریف کاشانی — حاشا که شریف در ره عشق — تا نرسند ز پا نشیند

رفیق اصفهانی — یکدم ز بر تو بر نخیزد — بیگانه و آشنا نشیند

وله ایضاً — بنشین با من بر عیش عیسی — از شاه و گدا نشیند

خاقانی شروانی — روزم به نیابت شب آمد — جانم بزیارت لب آمد

وله ایضاً — هر کس که شنید یارم را — از یارب من بیارب آمد

وله ایضاً — همسایه شنید یارم گفت — خاقانی را دگر شب آمد

قریبی طهرانی — همه‌ی مهوشان ندانم — تا شد کدام کوکب آمد

صائب اصفهانی — امد شب و وقت یارب آمد — یارب چه کنم دگر شب آمد

سید حسن غزنوی — در آب دیده غرق گشود — سر رشته کار برون خواهد

شفائی اصفهانی — ما را این چه نوید التفات است — اهسته که آسمان نداند

میرزا کاری اصفهانی — ما کرده‌ایم گناه و جرم بی‌حد است — تا مانع رحمت تو باشد

مشتاق — چون ساغر می بدست گیرد — دل از کف هر که هست گیرد

وله ایضاً — رسم است که هر که شیوه عشق — هشیار که مست گیرد

وله ایضاً — در میکده دست منصور نیست — دستی که هزار دست گیرد

عرفی شیرازی — چون سنگ جفا بدست گیرد — بس شیشه دل شکست گیرد

امیر خسرو — ای همنفسان دل خیر باید — این شکر چگونه می‌سکلد باید

وله امیر خسرو — ای طایفه که عشق اینست / هیهات که در کدام کار اید

وله ایضا — گر در دل تست انچه گفتند / بر سینهٔ خسروش گذارید

خاقانی شروانی — خونابه به تیغ غمزه ریزی / هم شکر تو بر زمین نریزید

وله ایضا — تیغ تو بخون من نشد تر / بر دست تو آفرین نریزید

تایب اصفهانی — هر شکوه که شنیدم انهم نگاهی شد / یک شکوه که عمر ادا اش افسوس نگاهی شد

واقفی طوسی — هر که حدیثی از من ان دلنواز پرسید / عمدا کنم تغافل شاید دوباره پرسید

حالی ترکمان — تو پی طلب بخشی کام کسی و ظلم است / بر بیدلی ز جفای من رحمی طلب نداد

زلالی شیرازی — ای ساربان حیاتی محمل گران ز محنت / تا باز ماندگان بسته خار از قدم براید

شیخ سعدی — دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد / ابری که در بیابان بر تشنه ببارد

رفیقی اصفهانی — لب تشنه ایم افغان ان لب ... / الحیات و ما بلال تشنه میگذارد

ارشد کاشانی — افسانه اگر چه ما کز تنهائی نشنید / طالع نگر که دگره ما ما نشنید

حزنی لاهیجی — اوای بر اسیری کز یاد رفته باشد / در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

وله ایضا — شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی / گو مشت خاک منهم بر باد رفته باشد

اذر بیگدلی — خاکش اگر چو روزی بر باد رفته باشد / ان یار کش ... یار از یاد رفته باشد

وله ایضا — فرق اسیری این قدر داند چاره صید / روزی که با شتابش صیاد رفته باشد

وله ایضا — صید ... آذر کمان ندارد / کافی که صید بیش اینا افتاده رفته باشد

صباحی بیدگلی — ز نسیم جو چون ناتنش از یاد رفته / خاکی فراز جفا شیر بر باد رفته

از کوی او شنیدم رفت عمر یارب / ما شاد رفته باشیم و رفته باشد — وله ایضا

اینجا غم محبت انجا ... عصیان / اسایشی که گیتی بر ما حرام کردند — قدسی طوسی

کی جز تو در دل من دلدار دیگر اید / برون نمی روی تو تا دیگری در اید — رفیق

با عمر نکوه یکبار از دست دامن یار / ان کار رفت ان کار کز دست من براید — وله ایضا

از کین گران سبک او گر بر سرم خنجر زند / بارها کی خون منش گر خنجر دیگر زند — طیب اصفهانی

از عهده چون اید برون گر بر زمین ... / ان تهمتی ... او با مدعی ساغر زند — وحشی بافقی

شکرانه خواب خوش میسند بر درکش / تا کعبه قاتلی صبحدم گر حلقه بر در زند — طیب اصفهانی

عشقی که جز از دست او من نالم از خنجر / من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند — هجری تفرشی

کس را نمیبینم روز غم سایه در پهلوی خود / ... چو بینم سوی او کو اندازم ز روی خود — ادهم کاشانی

با او نگویم حال خود ... خدا که دل ازاری کند / کز رشک ... خاهم که اگر با او وفاداری کند — رضائی کاشانی

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر / یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد — ملک طیفور قمی

ازاد اگر باشد دلی زلفت گرفتارش کند / در چشم هر فتنه چشم تو بیدارش کند — شریف تبریزی

کاش ای اجل مرا که مرا ... / ز سیم فغان همدمان از خواب بیدارش کند — صالحی طوسی

کو عاشقی ازاری چو او تا عاشق ... کند / شاید که درد عاشقی با عاشقان یارش کند — رفیق اصفهانی

پیرانه سر دل را ان نوجوان میبرد / دل رفت و از دنبال او دانم که جانم میبرد — نصیب اصفهانی

در رد من جان از بدن ... / مرا خود بکشم چون ... جانم میبرد — شیخ سعدی

از من نهان دل رفت ... که جانم میبرد / کارم گر از دل بر زبان ... جانم میبرد — اذر شاملو

نان شیرازی جام بلور از خم شراب برآمد / ماه فسرده وش از آفتاب برآمد

شیخ علا نقره کره رنجه بفعلم بسان ساعد و شکر / بلکه ملادم زرنگ لکها برآید

ملا رضای کاشی نسبت زرویت به ماه راه ندارد / رخ چینی نسبتی بما ندارد

وله ایضا از کرمت دور نیست که بپذیری / عذر گناهی که عذر خواه ندارد

خواجه حافظ دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

ساقی اصفهانی ای من آنکه بتو رسید نگاه گوی / جز کس [illegible] نگاه ندارد

صیدی طهرانی منکر عشق از مسلمانست غم نیست / دهر نیکان آن گناه ندارد

محی لاری جور تو در حشر داد خواه ندارد / طفلی و بیداد تو کس داد خواه ندارد

شیخ سعدی ماه فرو ماند از جمال محمد صلی الله علیه و آله / سرو نروید باعتدال محمد ص

وله ایضا سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی / عشق محمد بس است و آل محمد ص

حیرتی تونی نامه قلم در کشید و شوال خواند / بسکه رقیب از این شتاب نوشید

امیر خسرو دهلوی صبر [illegible] مکن [illegible] / [illegible] خواب تو بسند

میر والهی قمی [illegible] نیار / زرکح لب خنده [illegible] نیار

وله ایضا سر [illegible] از زخم [illegible] / علاجی کنی گر دلم [illegible] نیار

رفیق جگر خونم از چشم برون نیاید / [illegible] خون جگر خون نیاید

میر والهی کشد روز وصلم شب هجر کاری / خراش [illegible] از کجی [illegible] نیاید

میر صیدی درین فصل گل [illegible] داری / مبادا دیگر بهاری نیاید

میرزا غیاث الدین دلا هر چه خواهی ز راهی برآید / مرا آهی از دل الهی برآید

میرزا محمد [illegible] جور و بیداد غایتی دارد / بیوفایی نهایتی دارد

وله ایضا گوش بر حرف مدعی تا چند / هر که بینی حکایتی دارد

[illegible] اصفهانی لطف با غیر غایتی دارد / جور با ما نهایتی دارد

وله ایضا شهر از آن [illegible] / دردمندی حکایتی دارد

اذر شاملو صیدگان میروی [illegible] صید بند / گر خواهی از صید ما این سرما این کمند

وله ایضا ما همه شیرین پرست لیک در این بارگاه / کوکب خسرو [illegible] اختر خرد بلند

رفیقی ماه رخت زلف [illegible] سرو قدت دل پسند / ماهی و ماه تمام سروی و سرو بلند

امیر خسرو هر دو پا میرویم تا بپای سر بنهیم / بار که شاه بشد گردن ما در کمند

وله ایضا میر [illegible] بود بنده که سلطان [illegible] / داغ غلامیت کو پایه خسرو بلند

وله ایضا شد ز خیالت خراب خانه ما چون کنیم / موکب سلطان بزرگ خانه درویش خورد

عاشق منکه یک نظاره ام کار ز کار بگذرد / بر در خویش [illegible] باشم و بار بگذرد

اهلی پیش تو چو شمع گهم گریه و خنده کار خود / خنده [illegible] تو گریه بود کار خود

وله ایضا گویند ره [illegible] این گرچه یقین باشد / میدانم و میگویم شاید نه چنین باشد

اثر اخسیکتی من [illegible] جهان [illegible] تو زلف تو [illegible] / در آتش [illegible]

وله ایضا گویند [illegible] حالی تو اثر است / من صنعت او دانم میدانم و میداند

شیخ سعدی [illegible] نمی آید / گر [illegible] بنی آدم فرزند پری زاید

[illegible] پدر نورجهان [illegible]

وله شیخ: سرها است درین سودا چون حلقه بپایان بر — تا تخت بلند آن در در رهی [illegible] باید
وله ایضاً: هر کس بر کوانی دارند و تمنائی — من بنده بیسر و پا تا بخت چه فرماید
وله ایضاً: بسیار زو بنهار خوش رو دارد — در وی بش گل بازارش با مجنونی باشد
محتشم کاشانی: روی با بسته چو ماهش نکرید — چشم بر مه شناسایش نکرید
وله ایضاً: نکهش با من و خشمش با غیر — غلط انداز نگاهش نکرید
وله ایضاً: عذر خواهی کنم او بعد از قتل — عذر بد تر ز گناهش نکرید
صائب اصفهانی: منعم ار کرسر راهش میکوید — هم چو من بر سر راهش نکرید
وله ایضاً: نه بان نکهی کسی دارد — نه از آن نکهی کسی می آید
محتشم کاشانی: خنک آن نسیم شب که زغایت لطف رسد — بسر از نشاط ری و ز خبری حزی رسد
وله ایضاً: شب مختتم شده وقت سحر نکران جهان — ندر آید از طرفی دگر از شب مرا محنتی رسد
مشتاق: من جای تر جفای او و من بادگری رسد — در غیرتم کشان ستم از حسرت جگری رسد
وله ایضاً: بر سر سلطنت اصفهان زنند از شاه دوم — با امید این من در کنج غم در خیمتم خبری رسد
وله ایضاً: تو کی باغ بر کسی و میوه بجز منع از او تو بگیرد — نه بلبلان از تو نکهتی نه بباغبان ثمری رسد
عذری بیکدلی: چه خوش که از پی قتل من ستمگری خبری رسد — رسانندن آن خبر دگری پی دگری رسد
میرزا محمد نصیری: از تیمی در تغافل میکند ما را زنده میکند — ناله میکنم طعنه میزند گریه میکنم خنده میکند
آذر شاملو: بلبلم در آن گلشنی که چون بلاغ تو خنده میکند — این نه انصاف که گر کند ملال آن خنده ام زنده میکند
وله ایضاً: شاه غزنوی شد ز جان بر سر ایاز آن شاه کی — حسن بنده را مید بادشهی عشق شاه را بنده میکند

ردیف الرای

شیخ سعدی: هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر — که من از دست تو فردا بروم جای دگر
حیدر کاشانی: گوشه بیشکن که جیه رها بر جا بت — تو مجو یار دگر کو برود جای دگر
شیخ سعدی: با مداوان که برون میزنی از منزل آهی — حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر
خواجه حافظ: گر بود عمر و نمیخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر
جبرئیل فردینی: عید آمد و افزود غم را غم دیگر — ماتم زده را عید بود ماتم دیگر
ولی دشت بیاضی: اول از تنگ سوالم نکند با یکدیگر — فی بابی شاد که در دست کسی خوابد مرا
رکن الدین جنابدی: بستی در عشق تو جز من درد پرورد دگر — آنکه دردم را نمید آید بود درد دگر
شرف قزوینی: آنکه با من که رسیدم غیر خوف جای دگر — خواهم از من نشود آنکه نه از جای دگر
وله ایضاً: هست آنکه را سر پر سیدن ما جای دگر — ای اجل با من بساز امروز دل و فای دگر
ظهوری ترشیزی: هر زمان که با پروانش من جای دگر — جان من جای دگر سینه و پای دگر
آذر شاملو: بسته پای من دگر نه برد جای دگر — رفتم جای دگر گر بود حریم پای دگر
وله ایضاً: دعده فردا و بهر روز رو میکنی از نکاهان — برنهم این امروز آفتد این فردا نفرین دگر
حکیم سعید خان قمی: گر بکاهان زنده ما زر رقان جان غم نخور — جان آستانه تو از تو در جهان کی یار گر
نظیری نیشابوری: گر چه میدانم قسم خوردی که یار گر — هم بکمان تو که با دم نیست کو کند گر
امیر نظام الدین اسفراینی: خوار دیگر کشتان عشق بر من خوش کند دل — من چون کنم از من چو کسی نیست خوار تر
امیدی همدانی: چون شهید بر خورده با صبا از رقا — من بیقرار و یار من بیقرار تر
میلی ترک: با اعتبار شیر تو صفی بجرم عشق — بیچاره [illegible] اعتبار تر

طوفان هزارجریبی — کو هم چو نگاه است مرا تیغ زندگی / یا در نه شکنی من این مشکل دگر

میرزا ابوطالب — حق را بغیر دل نبود منزل دگر / اینهم دل شکسته دلان نیز دل دگر

محتشم کاشانی — ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی / کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

نیازی — ترسم فغان که بفغان آورد تورا / دست از جفا بدار و مرا از فغان مدار

ناصر جهنه — از زر دو رفت همه روز است ماتمم / وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر

وله ایضاً — ترسم اگر حکایت غمهای خود کنم / غمهای شنیدن این غم و اینهم غم دگر

فکاری سبزواری — ای همنشین غمی ز دلم چون نمیبری / باری فسرده دل مکن از ملامت غمم دگر

وله ایضاً — یکدم غمی است دلی را که عالمی است / تا بر سر از فراق چه آید دم دگر

حکیم شفائی اصفهانی — ماتم چه سرنا که علاجش نمیکند / صد روز در صبحی از شب هجران درازتر

ولی دشت بیاضی — هرگز دلم ز دیدنت آسوده که ندید / از بسکه میطپید به دیدن دگر

وله ایضاً — هیچ دیگر است باعث صلحم چه میکنم / صلحی است باعث رنجیدن دگر

طوفان هزارجریبی — غمت شکستگی سنگدل کنند و این بشکند دیگر / داغی درون کرد گل کنی بنیم دل دیگر

وله ایضاً — دلی داری ز بی رحمی دل صیاد از آن خوشتر / نگاه در کمین تشنه و فولاد از آن خوشتر

وله ایضاً — چو دریا دم نگرداند ز دم در جوش ایام / [illegible] خوشی خوش می آید و فریاد از آن خوشتر

نوعی خبوشانی — نوای شیشه شنید ز خسرو گوش [illegible] / خوش است اما صدای تیشه فرهاد از آن خوشتر

عذری بیگدلی — مرا اثر غم طبیعم را هوای [illegible] کش / خوش است تا هوای خانه صیاد از آن خوشتر

ضمیری اصفهانی — مرا بیکسم چه بند [illegible] بود غم دیگر / [illegible] که تا کنی دم دیگر

دردی سمرقندی — هم زر ز خم نگاهش [illegible] دم مرهم دگر / صد بهر تو دیگر زنده باشم تا دم دگر

[illegible] شیرازی — حدیث دردم اگر کس نگفت ای ستمگر / دگر منم باشم در جهان داستانگر

آذر شاملو — مرا عشقش چو انشد دیگران را / خدایا از بلای عشق نگهدار

وله ایضاً — ز هجر او مرا راه من او سالار / نگهدار ای خدای من نگهدار

غیاث اصفهانی — هر چشم بیا بیر ز تیم / با وعده بود بگوید که کام دگر

عینی [illegible] — هر چند نکند توقع آسوده ام / [illegible] نگاه دگر

نظیری نیشابوری — ز دامنی دل گشتم با تهی دستان / زمزمه بر شاخ بلند [illegible] خبر

وله ایضاً — چشمی را پی مریدی نگاهان [illegible] / در سینه دارد آتشی برایش [illegible] نگر

وله ایضاً — دل به در دل باطن معشوق عاشق نواز / خونی که مژگان ریخته در دامن [illegible] نگر

وله ایضاً — دامی ز زلف انداخته در گردن [illegible] / [illegible] در انداخته [illegible] نگر

رفیقی — خواهم نگشت زاهد چمن در بهار دیگر / انکار ز توبه گفتم از باب بار دیگر

وله ایضاً — کشتی چو در انتظار [illegible] / مگذار با [illegible] در انتظار دیگر

وله ایضاً — دیدن قاصد خوش [illegible] / قاصد [illegible] هجران [illegible] انتظار

وله ایضاً — در جهان رسم [illegible] / این بود [illegible] بود [illegible] دیار

ردیف الزاء

میر مغفور لاهیجی — بیگانه بلبلیم در این گلستان هنوز / نشنیده است ناله ما باغبان هنوز

میلی ترک — دانسته بهر تو با جان نمی دهد / [illegible] هنوز

وله ایضاً — این غم کجا برم که [illegible] از جفای تو / [illegible] مهربان [illegible] هنوز

شیخ عشقی کره — زارم که بس که خاطر جمع ای بی‌ترس / لطفا نبرد تو کسی این گمان هنوز

وله ایضا — معلوم خواهد شد این افسرده‌ی غم / کو را نگه کجا امتحان است هنوز

امینی طوسی — بیماری من چون سبب پرسش او شد / گیرم ازین غم که جدا بهترم امروز

شیخ سعدی — پیوند عمر بسته به این باد کرد [illegible] / [illegible] نوبت سحر است [illegible]

وله ایضا — شاید بکوبان شمع برافروزد [illegible] / عمر بی عهد بسوزان و گل [illegible]

دانی استرآبادی — [illegible] هر بار که چشم تر [illegible] / [illegible] نکرده‌ام رقم قطع نظر هنوز

شیخ مسیح کاشی — گر یک دو روز [illegible] صبورم عجب مدار / چون [illegible] هنوز

امیر بیک اصفهانی — روزی که شب [illegible] صد اندوه [illegible] / شب را سحر کنم [illegible] کدام روز

ضمیری اصفهانی — گوید همه از کشتن من قاتلم امروز / کجا که رسید [illegible] امروز

طبعی [illegible] — زنهار [illegible] جهان کله [illegible] / باقی نمانده جز نفسی زنده برخیز

محتشم کاشانی — دل که دارد به فراق [illegible] / که مدام [illegible] خبر دار هنوز

[illegible] ترک — غیر را با هم [illegible] / راز خود گفتم [illegible] گرفتار هنوز

شیخ سعدی — منقلب درون جامه [illegible] / که خبر دارد [illegible] دراز

وله ایضا — ندیده جان [illegible] / بر پای [illegible] لاز

قاضی نور اصفهانی — چه شایست [illegible] ناز / ما گرفتار روزگار [illegible] دمساز

شرف قزوینی — از رقیب [illegible] هر چند [illegible] / زانکه [illegible] می ابر [illegible]

شیخ سعدی شیرازی — مبارک [illegible] فرخنده [illegible] / با [illegible] فیروز

[illegible]

هجران

وله شیخ سعدی — مهست این یا ملک یا آدمی زاد / تو شاه یا آفتاب عالم افروز

سلطان قمی — فغان صد آه بیداری از شب [illegible] / حکایتی که از آن لب شنیده‌ام امروز

غضنفر کاشانی — [illegible] دل [illegible] قصد دل [illegible] هنوز / آن دل که دوستی داشتم داری تو [illegible]

رفیعی اصفهانی — من شوم رنگ کوی او جدا هرگز / [illegible] نکند [illegible] آشنا هرگز

وله ایضا — [illegible] عمر ما [illegible] / عمر [illegible] نکند گرچه یار ما هرگز

وله ایضا — گذاشت [illegible] مرا [illegible] / من شوم ز تو تا زنده‌ام جدا هرگز

ردیف السین

مشتاق — [illegible] در قفس / [illegible] دلان صحرا در قفس

وله ایضا — عندلیب [illegible] / [illegible] ما در قفس

عذری [illegible] — [illegible] گرفتار [illegible] قفس / [illegible] تنها در قفس

[illegible] اصفهانی — [illegible] صیاد [illegible] قفس / کس ندارد [illegible] مرغ [illegible] قفس

وله ایضا — [illegible] صیاد [illegible] / ناله مرغان [illegible] ناله ما در قفس

اوحدی مراغه — در ضمیر ما نمی‌گنجد به غیر از دوست کس / هر دو عالم گو برو دشمن باش یار ما بس است

میرزا محمد [illegible] — [illegible] داغ [illegible] / [illegible] همسر

[illegible] قزوینی — بجستجوی تو [illegible] گشته‌ام [illegible] / [illegible]

کلیم کاشانی — این [illegible] خون [illegible] / هزار [illegible] صد هزار افسوس

شرف قزوینی — تو [illegible] حکایت [illegible] کند کس / [illegible] همه کس [illegible] کند کس

غضنفر کاشانی — رفتم [illegible] / [illegible] عذر خواهیم بس

[illegible]

ردیف الشین

میرزا محسن کاشی — نخواهم مهربان با خویشتن در بزم اغیارش / دمی از بیم چند غیری در کعبه گرفتارش

سایل کرمانی — فکن ای بخت تیره [illegible] زر دیوارش / [illegible] غوغای [illegible]

شرف قزوینی — [illegible] خبر از عشق اغیارش / [illegible] غلط کردم خبردارش

در ایضاً — رسیدی [illegible] دیدارش / بگو حرفی [illegible] سخن [illegible] دارش

طالب آملی — چمن گلبانگ است خندان [illegible] دهان و غنچه [illegible] / پریشان سایه‌های سرو دامنهای گلزارش

عبدالمولا [illegible] — شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش / درمانده‌ام چو شمع بروز سیاه خویش

[illegible] ترکمان — بی وقت جدا مهربان [illegible] / تا سوزد دل من بیشتر از داغ [illegible]

عرفی شیرازی — چه شبها که بر خوبان نهند در پرسش محشر / جوانی کشتگان خویش را بینند حیران

شانی تکلو — پس از عمری [illegible] / بهر جانب نگاه اضطراب [illegible]

ادریس [illegible] — ندارم گرچه ره در بزمش اما مردم کویش / [illegible] نگاهم آشنا دانند در کویش

[illegible] — دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه [illegible] / کمان [illegible] چشم حیرانست [illegible]

شرف [illegible] — نخواهم بگذرد [illegible] / [illegible] غیری [illegible]

فغانی شیرازی — بر بستر افتم و [illegible] کنم بهانه خویش / [illegible] بهانه [illegible] بخانه خویش

[illegible] قزوینی — چو عندلیب [illegible] آشیانه خویش / بدست خویش زند آتشی بخانه خویش

عذری بیگدلی — فسانه [illegible] خوابش کنم بهانه خویش / [illegible] بهانه [illegible] گوش [illegible] خویش

میرزا [illegible] نظیری — بخانه [illegible] کنم بهانه خویش / [illegible] خالی خانه خویش

خلیل [illegible] — [illegible] جان ز خانه خویش / [illegible] مرغ از قفس آید باشیانه خویش

یاد

در [illegible] — من آن بیم [illegible] صید [illegible] نشانه خویش / [illegible] بهانه خویش

عاشق اصفهانی — [illegible] قرار [illegible] / هزار بار [illegible] باش

شفیعای اثر — چو یوسف را [illegible] عزیز [illegible] / چو [illegible] یعقوب [illegible]

حیرانی [illegible] — [illegible] شمع گر پروانه سوزد [illegible] / چه باک [illegible] سوختن [illegible]

طبیبی اصفهانی — چه [illegible] هر مرغی [illegible] گرفتارش / [illegible] خاطر [illegible] گلزارش

قطبی [illegible] — اگر صد ره [illegible] / دگر ره باز [illegible] این بارش

رفیعی اصفهانی — اگر روزی [illegible] صد بار جان [illegible] / [illegible] در بزم [illegible]

کلامی اصفهانی — [illegible] / گرانی میکند از بار دلها [illegible]

منیری اصفهانی — فراموشم [illegible] / کند [illegible] دیدار [illegible]

[illegible] عتیق [illegible] — دلم را [illegible] دلها [illegible] / چو آن صیدی [illegible] صیادش

[illegible] — اگر دلدار [illegible] غیرتی [illegible] / گر او رفت از نظر [illegible]

عاشق — [illegible] مرغی [illegible] قفس [illegible] صیاد [illegible] / چنان [illegible] بیداد [illegible]

در ایضاً — [illegible] / اسیری [illegible]

در ایضاً — [illegible] / [illegible] فریادش

صائب اصفهانی — ندارم طاقت بیداد [illegible] / [illegible] فریادش

[illegible] اصفهانی — تو هم [illegible] / اگر [illegible]

رفیق — دل [illegible] یک لحظه [illegible] / مبادا [illegible] غمی بر خاطر [illegible]

وله رفیق: بهر گلشن که کرد جلوه گر قد خوش خرامش | قصه دل چون صنوبر بسته کمر و آزادگیش

وله ایضاً: تو زادی گفت نخواهم کشتم اما نمیدانم | پشیمان گشته است امروز یا رفته است از یادش

امیر طاوس استرآبادی: نباید در چمن سروی که من صد بار در پایش | سری ننهادم و دیگر نیستم زیبا بالایش

حلمی اصفهانی: نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش | که نپسندم زمین را افتاده در پایش

درویش شاه بیگ: برار پیکان که دهر سوخته دل را بپیمایش | چه نکو میدید لیکن پیکان ز دیدارش

تمنای شیرازی: حیات جاودان بخشد بعاشق چشم شهلایش | ز رفتن باز دارد عمر را آنگاه گیرایش

میرخواجه نوری: در اثنای تغافل از نگاه چشم آن گوش | جوان صیدی که صیاد از غم کشت

نظیری نیشابوری: ز اظهار محبت زنان خلق اقدام | چو معنی که در کنجی بماند ظاهر کند جوش

فرزند استرآبادی: بود چون اخگری در خاک راه او دل گرم | که بر دارد ببازی طفلی و از دست افکند جوش

خیالی کرد: بود در دست او دل آن نگار چو غنچه مرغی | که طفلی مکتب از بیم معلم بر دهد از دوش

محمد مراد بیگ: رهی در پیش دارم کاخر عمر است انجامش | بهر جا مرکم ... منزل کنم باش

راهب اصفهانی: بتبسم گوشه ور از پرسش محشر نشسته | که داند بر زبان من ز غیرت بگذرد نامش

عاشق: شبی دارم بهار روز از شب از روی نگار خویش | مبادا آسمان آگه که دارم بعد کامی خویش

ثنائی سلطان: بود بردن وصال و ما خفتن جان با هجر | در پیش ... ما را باخر نفس خوش

وله ایضاً: مگر صید حرم آزاد کردی ای نگار من | که فتن مرغ دلم افتاد در دام ...

مصطفی بیگ: گر باشد کسی نباشد دل بعشق چون تو یاری | جهانی با تو خوش دارد تو دلدار ...

وله ایضاً: بیرون از عمری سوزم سپند از بیم ... | بهر جانب نگاه اضطراب ... سپند ...

بهر نگاه

عاشق اصفهانی: پیاله میکشم این عمر که بهر دوست | بای کنه که یکبار بگو بر گرمش

وله ایضاً: که نام من مسکین بدون سلطانی | که ره بیام نداد و دگر تو زهر نوشش

وله ایضاً: مرا فراق دی امروز گشت و میرسم | که روز حشر بقتلم کشند متهمش

حافظ شیرازی: دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار | وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش

لسانی شیرازی: شدیم بر زبار غم تو رحمی کن | بیا که رحم نکردیم بر جان خویش

بدیع الزمان ... : بر بند نعشم و گر بند میکشان باهم | که بر سکه ما بعد ایم بر دوش

ادریس شاملو: چه دهم بدلبری دل که ندیده ام هنوز | چو زخم بر جگر ساره بخنده ام هنوزش

وله ایضاً: دلم از بیام اشب شد با امید اگر چه | زبان بریده قاصد نشنیده ام هنوزش

ضمیری اصفهانی: ز بیام من جهان نشنیده است قاصد | دیدم به تیا ... نه دیده ام هنوزش

عاشق: دلم آن نگار زخمی که مبادا کس نگاهش | زخستم که گر بر ده شکسته اند نگاهش

حزنی اصفهانی: بام مگو که دل چه نگاه کند ز تو | شرمنده که کدام وفای تو سازمش

اوحدی مراغه: وقتی علاج لعلم بیمار کو می | اکنون چنان شدم که ندانم جای خویش

حافظ: مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش | لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

وله ایضاً: دلبرم شاهد و طفل است ببازی روزی | بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

عاشق: این بلا داد جان آن با خورسندی دل | هر کسی را سروکاری است به پنهان نگهش

ناجی اصفهانی: بی نظاره ستاند جهانی زراش | من در اندیشه ام یارب بکه افتد نگهش

سلطان قمی: خاک کویت دم لعل همه در چشم کشم | تا مرکم نفت نه دگری بر سر خویش

خواجه حافظ | دگر مبین همه آنست که گل شد یارش | گلی در اندیشه که چون عشوه کند کارش

در هذه ایضاً | دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند | خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

عالی دارابجردی | امداد سخن جانب برگشته خویش | امداد عمر از طالع برگشته خویش

عصمت بخارائی | سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش | [illegible] زن ساچه باچه فروش

غضنفر کاشی | هر قدمی که میکوبد در خشم الهی باش | میکشد صد چون مرا شفقت [illegible] باش

مسیح کاشی | گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش | شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

عالی [illegible] | شبان در چشم [illegible] خاک [illegible] | با من از خانه برون آ [illegible] رم گو بکش

شیخ سعدی | پای سرمستان [illegible] خوب [illegible] منع | سجده [illegible] ابرو سجده در میخانه باش

در هذه ایضاً | تا چه خواهد کرد با من [illegible] | دست او در گردنم با خنجر در گردنش

عاشق اصفهانی | ز جان مرغ دلم [illegible] پیوند | چو [illegible] باشم پاسش

وله ایضاً | مرا چون دیده چشم از غیر [illegible] | رمید [illegible] دارد غزالش

رفیق | مهی دارم ندیده کس مثالش | فزون از مهر بیش از مه جمالش

در هذه ایضاً | [illegible] سرو چمن در [illegible] رفتارش | رخ ماه فلک [illegible] در انفعالش

در هذه ایضاً | نکو ماه رخ از هاله خطش | [illegible] لعل لب [illegible] زلالش

وله ایضاً | ز ماه چارده بگذشته از حسن | هنوز از چارده بگذشته سالش

وله ایضاً | پریشان خاطران آشفته حالان | پریشان خاطر آشفته حالش

شیخ سعدی | یکی را دست حسرت بر بناگوش | یکی با آنکه میخواهد هم آغوش

در هذه ایضاً شیخ | نماند دوش بر دوش رقیبان | [illegible] چون [illegible] از غم دوش

در هذه ایضاً | رهی و منزوی فراموش | [illegible]

در هذه ایضاً | یارب مبادا [illegible] دشمن | از خاطر دوستان فراموش

سلمان ساوجی | [illegible] | [illegible] بالا [illegible]

عاشق | [illegible] | حرف وفا [illegible] حلقه [illegible] گوش

خواجه غیاث | [illegible] | [illegible]

ردیف الطاء

شیخ [illegible] | [illegible] غلط | [illegible] غلط

در هذه ایضاً | [illegible] کنم | [illegible] غلط

در هذه ایضاً | [illegible] | [illegible] غلط

ردیف الغین

عاشق اصفهانی | یکطرف تاراج گلچین یکطرف غوغای زاغ | حیف از گلهای رنگین وای بر مرغان باغ

ردیف الفاء

[illegible] | [illegible] حیف | [illegible] حیف

عاشق اصفهانی | [illegible] | [illegible] حیف

ردیف القاف

فسونی تبریزی | [illegible] | [illegible]

حافظ شیرازی | بمقام [illegible] | [illegible]

ملا عرفی | [illegible] | [illegible]

صائب اصفهانی | [illegible] فراق | [illegible] فراق

ردیف الکاف

خواجه حافظ | اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک | از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

وله حافظ: مرا امید وصال تو زنده می‌دارد / وگرنه صد ره‌ام از هجر تست بیم هلاک

جامی: ز هجران بر لب آمد جان غمناک / الا یا لیت شعری این الفکاک

وله ایضاً: بهر جمعی نصیبی هست و ما را / لعل الله یجمعنی و ایاک

وله ایضاً: نهادم هر سحر تا کوی او رو / گر باید در دیده [illegible] خاک

وله ایضاً: گهی از دیده ریزم خاک بر سر / گهی از شوق نالم بر افلاک

وله ایضاً: ز حسرت با در و دیوار گویم / الا یا ربع سلمی این سلماک

عاشق اصفهانی: بکوی او میسپارم جان غمناک / که آنجا بوی جان می‌آید از خاک

وله ایضاً: شده وقت سفر از [illegible] جانان [illegible] / که گشت [illegible] وصل هجران نزدیک

وله ایضاً: شوق حضرت ز حد افزون و مرا طاقت کم / ای جور تو و عمر به پایان نزدیک

وله ایضاً: کاش یاد آورد از دوری ما مشتاقان / آنکه در بزم نشسته است و رقیبان نزدیک

ردیف اللام

عاشق: فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل / آه عمر فرو داده به بیماری دل

کلیم کاشانی: خنده بر بخت زنم با وفاداری دوست / گریه بر خویش کنم یا به گرفتاری دل

جامی: ای که بر زاری دل می‌نکنی انکار سبب / گوش بر سینه من نه بشنو زاری دل

اصغر هروی: در خم زلف تو که شد دام گرفتاری دل / جای گنجیدن [illegible] نیست ز بسیاری دل

رفیق: باور کس نشود قصه بیماری دل / تا گرفتار نگردد به گرفتاری دل

وله ایضاً: من و دل زار چنانیم که شبها نکنند / مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

شیخ سعدی: کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خارم برآوردی و خار از پا و پا از گل

وله شیخ: ایا باد سحرگاهی گر این شب روز می‌خواهی / از آن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

وله ایضاً: گران سرپنجه شاید که عاشق می‌کشم شاید / هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل

عذری بیکدلی: کدامین ماه را یارب درین محمل بود منزل / که محمل می‌برد از شهر و شهری از پی محمل

وله ایضاً: اگر چه در فراقش هم بد است این لیک از آن بدتر / که صبا است صبا هم بکوی او صد مستعجل

وله ایضاً: بکوش [illegible] اشعثم [illegible] خاک [illegible] / تو هم [illegible] باش [illegible] غافل

اهلی: مرا گویند مشکلهای عشق آسان شود آخر / مرا صبری اگر بودی نگشتی کار من مشکل

اوحدی مراغه: ای مسلمانان فغان از دست دل / من نخواهم بعد جان آید به دست دل

اهلی شیرازی: صد بار گر از جور تو ام خون رود از دل / از در چه در آئی همه بیرون رود از دل

خواجه حافظ: پای ما لنگ است و منزل بس دراز / دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

شیخ: ای [illegible] نامه [illegible] / یا لیت [illegible] گل

وله ایضاً: مرا با عشق [illegible] معشوق [illegible] / چه نسبت است بگوئید [illegible] معقول

ذهنی طهرانی: باشد مهمان آمده [illegible] / ز مهر [illegible] گر برد دل [illegible] دل

ردیف المیم

شاه قوام الدین اصفهانی: روز اگر با همنشینان غم [illegible] بیرون کنم / شب چه غیر از غم ندارم همنشین چون کنم

حسن اصفهانی: یار گفتم [illegible] دل غمش بیرون کنم / دل نمی‌خواهد که باشد بی‌غم او چون کنم

شوقی اصفهانی: بسکه بر سر خاک در کوش [illegible] / در میان خلق نتوانم ز سر بیرون کنم

فارغی استرآبادی: خواهشی از دل به دیگران بیرون کنم / دیگری یاد نمی‌آید به یادم چون کنم

شهیدی قمی: مخلد در جان ز خاری از آن گل [illegible] / خار خار جان [illegible] تا بیرون کنم

رفیقی اصفهانی — درد عشقم میشود هر روز افزون چون کنم — چون کنم چون چاره این درد روز افزون کنم

ادرشاهو — روز مرگ آرزو [illegible] چون غم [illegible] — فرصت کم آرزو بسیار یا رب چون کنم

کمال خجندی — گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم — داغهای درد دیده در ما بنگر گفتم بچشم

ایضاً — گفت اگر کوی شب آرزوی چون ما هم جدا — تا سحر کان ستاره میشمر گفتم بچشم

ایضاً — گفت اگر [illegible] لب خشک از دم سوزان او — یار بسیار شو چون شمع از دیده تر گفتم بچشم

ایضاً — گفت اگر [illegible] آب خواهی روز را اشک — هم [illegible] بر روی آب خاک در گفتم بچشم

ایضاً — گفت اگر در بیابان غم چرا آیی بسر — تشنگان را [illegible] از ما خبر گفتم بچشم

ادرشاهو — گفت قاصد رو بسوی آن پسر گفتم بچشم — گفت کی گفتم کنون گفتا سحر گفتم بچشم

خان احمد خان — بدگمانی بین که با هر کس حکایت میکنم — او تصور میکند کز دیگری شکایت میکنم

شیخ سعدی — [illegible] امن تر [illegible] خلق — بار [illegible] ما [illegible] افکنده ایم

ملا صرفی — در راه انصاف برق آشیان ما [illegible] — مشت خاشاکی که صید محنت [illegible]

[illegible] شیرازی — اگر [illegible] دمی از غم ما بینیم — وانکه در عالم بیاد آدمی آید بسیم

ملا [illegible] — شب روم بر بام او [illegible] چشم [illegible] روزن نهم — [illegible] روزن نهم

عالمی [illegible] — شرح سوز خود اگر عمری از او پنهان داشتم — گر بگویم دل اگر گویم زبان میسوزدم

ادهم [illegible] — بر مراد دست با صد مدعی [illegible] میکنم — بهر یک بت سجده [illegible] کافر میکنم

رضی لاهیجی — [illegible] نشنیده [illegible] لب [illegible] — هر زمان نقش دو رو غم از زبان او کنم

شرف قزوینی — بهر کشتن خود [illegible] روییم — [illegible] ما بسی آورده ایم

شرف [illegible] — لطف تو دانسته ام با غیر [illegible] — او نگفت این با من از جایی دگر دانسته ام

ایضاً — پی بردم کز چه [illegible] طبع نازکت — نیستی با من چو اول انقدر دانسته ام

رفیعی کاشانی — دل تهی از غصه این بار [illegible] میکنم — از بسی خجالت که دشمن کرد این هم میکنم

[illegible] — [illegible] مرهم — دل بیا او رفت و منهم از پی دل میروم

ایضاً — هر شبی گویم [illegible] فردا ترک این سودا کنم — باز چون فردا شود امروز را فردا کنم

شریف تبریزی — هر کرا دیدم براز عشق محرم ساختم — خویش را در عاشقی رسوای عالم ساختم

نثاری تبریزی — رحم بر من میکند دشمن تکلف بر طرف — من حریف اینقدر بی اعتباری نیستم

فصیحی تبریزی — [illegible] آمده ام — ناله ها کردم و نشنیدی بفریاد آمده ام

خاقانی شروانی — همشب [illegible] تا کی جانان آمدم — همچو جان بی سایه همچون سایه بیجان آمدم

حسینی نطنزی — [illegible] — [illegible]

شیخ [illegible] — من [illegible] — کافرم گر [illegible] مهر تو در [illegible] داشتم

ایضاً — [illegible] — زانسبب عمری بر کوی تو منزل داشتم

ایضاً — من بشب [illegible] — صورت دلدار دیگر در مقابل داشتم

شاپور طهرانی — با کمال نا امیدی [illegible] قاصدی [illegible] — [illegible] در [illegible] انداختم

ایضاً — [illegible] — انچه دارم میفروشم انچه داری میخرم

ایضاً — دشمن خود خواندم [illegible] — [illegible] از زبان انداختم

یعقوب لاهیجی — جامه گلگون در آمد مست در کاشانه ام — جز آن همدم که افتاد آتشی در خانه ام

میرزا اصفهانی بسکه مشتاقم بابن هر بام می‌آیی هنوز — از نظر باران جدا چون قطرهٔ بحر دارد بکنم
اشرف مازندرانی از نقاب قلبهای یک دریچه بحوز بارش کنم — بایه بخت خود زنم چندان چه بیش گنم
عاشق همچوان ماهی چه در آب دام او هنوز — از تو مهجورم ولی اکنون زهجران نیستم
بدیع الزمان نزار خلد را از کف مینای شرابی میدهم — گر به نانی داد ادم من سرابی میدهم
امیر علی خراسانی خشم می‌کرد جلوه‌ان سرو ناز از خدادم — با خدایم همنشین استاده باز از خدادم
طاهر طوسی از فریب غبار غافل مباش ای عندلیب — پیش از این منهم درین باغ آشیانی داشتم
محتشم کاشی زبسکه مهر تو این دان یقین دارم — بدوستی تو با کاینات کین دارم
در ردیف بدور کوی من از غرور منخندد — حریف سخت کمانی در کمین دارم
در ردیف تو واقف خود و من واقف نگاه رقیب — نیاش خرمن و من با من خوشه چین دارم
شاپور طهرانی مرا به دلهای من توان بخشید — خط نخوانده‌ام و چشم آفرین دارم
عزت اصفهانی بروز وصل از آن خاطر غمین دارم — که دشمنی چو فراق تو در کمین دارم
نظیری نیشابوری فراق و صبر و سکون خواهد و تقاضی دارم — دگر نه طاقت آن و نه تاب این دارم
شاپور طهرانی محبتی چه فراموشی کوشش زنخست — یاد کار تو در روز واپسین دارم
در ردیف عنان کشیده گذشتی از من کی بات نخواهد — کمال کجا ذره عشق پیش از این دارم
نصیبی اصفهانی نگه به ره رخت دارم و نقاب دارم — چو چون مستان ره بنی چشم در کمین دارم
عزت اصفهانی ندیده اخر حسن تو در چشم از کویت — هنوز گل چمن بعد که گر چمن رفتم
ابتا شیرازی چو یار رخت سفر بست من چکار کنم — ضداع خویشتن کنم بداع یار کنم

برارها کند ایکاش از قفس صیاد — چه سرد کلک من حسرت چمن دارم عرفی اصفهانی
چنان قفس برای چو من خوش نکند — مرغ روضه رضوان چه مرغان چمنیم خواجه حافظ
شب تیره سیه ری دوری چه گشته‌اند ام — چگونه شب بسحر میبرند چه صبح شام شیخ سعدی
من آن نیم که حلال و حرام نشناسم — شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام در ردیف
بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم خواجه حافظ
سخن درست بگویم نمیتوانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم در ردیف
ز شوق نامه نوشتم ز رشک پاره کنم — دلی که نیست تسلی در آن چه چاره کنم ردائی یزدی
بدل قرار جفای تو خود نهاده‌ام — به هر جفا که کسی دل نهاده امده‌ام شرف قزوینی
خبر ز صحبت کردم رقیب با شده‌ام — ز رشک بر دلم آتش فتاده امده‌ام در ردیف
رقیب تا نبرد بوی دلاوری وصلت — بکوی با همه جا سر نهاده امده‌ام در ردیف
چنین بزم ز خود خار که دام خود را — زبسکه در دل هر کس فتاده امده‌ام ملکی ارکی بلاری
چه بعد بران شرح حالم ای بکو — هر آنچه در حق من کرده گله کنم شرف قزوینی
گذشتی تو عمر از رمت یار چه من — گرفته دست رقیب دیگر از تو در گذرم رفیقی کاشی
از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم — که صحبت دگری بسته کرد پابانم فیضی کاشی
اگرچه تنگ نیم خاک پای یکانم — عجب چه تشنه با نم سفال ریحانم صاحب تبریزی
من آن نیم چه شمیم گلم فسرده دهد — بهر بهانه عیبی مگر بباغ روم سنجر کاشی
بغیر از تو شکایت کنم خدا نکند — من چنین سخنی گویم و بر باد گویم شجاع کاشی

اوحدی مراغه: شبی چو زلف دراز تو از رخت مه را / که با تو باشم و صبح از بر تو برخیزم

اصغری هروی: چو با سگت بنشینم غرض حال کنم / بگوش سگ گویم و چون سگت خیال کنم

داعی اصفهانی: ز رشک غیر کجا آدم نمیدانم / ز ار رقیب کجا این بهانه برخیزم

شکیبی اصفهانی: چنان ز عشق تو در چشم خلق خار شدم / که هر که جانب من دید شرمسار شدم

سامی رازی: کدام شب که بهجر تو خون نمی‌گریم / کدام روز که از شب فزون نمی‌گریم

میلی ترک: جفا ز همین نه از آن شوخ بی‌وفا دیدم / ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

املائی همدانی: بجای مهر و وفا محنت و بلا دیدم / چها ز یار طمع داشتم چها دیدم

صابر رازی: کهی که تیر تو را از دل رسیده کشیم / باین بهانه که باز کشتنم بدیده کشیم

عصمت بخارائی: بروز وصل تو می‌کشت ذوق دیدارم / کنون تصور آن روزگار می‌کشدم

امیر شاهی سبزواری: تو شهریار جهانی ما غریب شهر توایم / وطن گذاشته [illegible] شهر توایم

شیخ سعدی: غم زمانه نخورم با فراق یار کشم / بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

جعفری تبریزی: نوید وصل فرستد [illegible] / [illegible] حسرت بسیار از انتظار بمیرم

ضمیری اصفهانی: نداد وعده وصلم بروز حشر ضمیری / ز بیم آنکه مبادا امیدوار بمیرم

شیخ سعدی: هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم / نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

[illegible] اصفهانی: مرا این عمل که بخشش [illegible] / چرا بپایه قدرش که جرعه بفروشم

رفیق: پیاله داد بدستم صنم بهانه بدوشم / مرید پیر مغانم غلام باده فروشم

شیخ: دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم / بدین امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بوقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم / بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم — [illegible] شیخ

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم / جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم — [illegible]

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار دریغ / خبر نداد به رستم کسی که سهرابم — [illegible] لاری

جوان نه که کسی زنده در جهان بگذاری / [illegible] — [illegible] همدانی

محتشم کاشی

صحیفه دران شرح شوق بنویسم / ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم — شهابی تبریزی

مرا بوعده پرسش امیدوار چو کردی / روا مدار که از درد انتظار بمیرم — محتشم کاشی

شبی که وصل تو را در خیال می‌گذرانم / چنان خوشم که مگر در وصال می‌گذرانم — حیدر [illegible]

[illegible] / [illegible] کلاه [illegible] — کمال خجندی

بروز حشر که خلقی [illegible] غمزه تو خیزد / فغان کنند من امروز در دعای تو باشم — [illegible] دهلوی

بآن امید که شد روی یار نگاهم / نشسته‌ام بره انتظار و چشم براهم — صبوحی اصفهانی

فغان ز دست [illegible] / گذار [illegible] نگاه [illegible] — [illegible]

میان ما و تو صد کوه [illegible] شد همه جا / [illegible] — وحشی بافقی

کسی که طالع من [illegible] / [illegible] — عاشق

[illegible] / [illegible] — مشتاق

تو گفته سعدی [illegible] / [illegible] — شیخ سعدی

دم وداع [illegible] / [illegible] — سنجر کاشی

[illegible] / [illegible] — [illegible]

جلال اصفهانی: بر نرگس تر رقم بهزار ناله کفتم / دل بعد هزار سیر ده دل دیگر ندارم

وله ایضا: سوی تو الف کو اشارت به نکوی رخت بنده کو / مگر او به بعد بشد من از این خرم

وله ایضا: نتوان گذشت با صبح ز رخ تو مگو کرنه / رنگی به من غم چه ز تو بیشتر ندارم

میر شهیدی قمی: بر لعل نگار در زنگار مرهم به داغ دل / بر راه سواری چو عنان کشیده بیم

وله ایضا: حسرم کشته ز رشک نرگس دیده باشد / به باشی ردی که سر عرق دیده ایم

عهدی ساوجی: دم آخرست بنشین که رخ تو سیر بینم / که امید صد هزار به همین نگاه دارم

جامی: گرچه بعل از غم عشق تو یاری دارم / شکر الحمد که یاری چو تو یاری دارم

وله ایضا: سر زانوی غم مانده و خلقی نگران / که جوابشان نکرد اندیشه کار دلیم

شجاع کاشی: چند گویی که میا در مرواز کوچه ما / میروم راه من است تو کاری دارم

مغزی همدانی: بی خود از زمزمه مرغ گرفتار شدم / دیگری یاد تو می کرد و من از کار شدم

نظیری نیشابوری: بس یار من از این سست وفا می آید / گلم از دست تغییر از کار شدم

امیر همای استرابادی: اندیشه جوانی نگاه و نفس سعدم / لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم

میرزا بدیع الزمانی: دوش اندیشه مرگ آمد هشیار شدم / بیدار از آن خواب گران که ... شدم

عاشق: راه شبگیر بس مشعله روشن کنم / ملازمی عشق ترا ملازمی امن کنم

وله ایضا: چاره کار خود از دست رقیب نه فراق / چاره درد فراق تو نمی دانم کنم

مشتاق: شد کفن در چشم آن جامه که آزار دهد / سینه امروز که این رشته بسوزن کنم

وله ایضا: آخرم جست بگشتی تو و داغم چه بلا / حسنات سالها خوار ز مهر تو دشمن کنم

قسمت

مشتاق: قسمت برق چو خواهد شدن آخر کرم / کشته ام سر شد و حیدم و خرمن کردم

وله ایضا: گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد / تیره تر روزم از این شمع که روشن کردم

رفیق: دوستان را که ز مهر تو دشمن کردم / کس به دشمن نکند آنچه بخود من کردم

کاتب نیکی: چمن سپهر چه با ... از گوشه باشد دیدم / نگران بعد ... و تماشا دیدم

حافظ شیرازی: مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام / خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

شیخ سعدی: دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت / وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

وله ایضا: سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح / نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

وله ایضا: یاد گر کس نکردیم بجای تو ندیم / الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

وله ایضا: بوی پیراهن گم گشته خود می شنوم / گر بگویم همه گویند ضلالیست قدیم

وله ایضا: تو مپندار کزین در به ملامت بروم / دلم اینجاست بده تا به سلامت بروم

نگاهی همدانی: گر دل از غرض نسازم مرادی نرسید / انفعد رشده تو را بر سر بار آوردم

عبد ... استرابادی: شرمسارم ز رقیبت شب هجران تا کی / اوکر بآن مراد زد ... کنم

شرف قزوینی: هر نگاهش بس که سوخته دل در وصال / در شب هجر بلایست که من میدانم

میر الهی قمی: میروم از سر راه تو بهانه نگارم / کامدی و نگهی از سر حسرت کنم

حالی ترکمانی: دم بدم چشم سیاهت نگه میکند / ناگه میکنی آن چشم سیه میکشدم

سالمی ترکمانی: ای خوش آن کز ستم هجر تو جان خواه کریم / سبب گریه ز من پرسی و افزون گریم

ولی دشت بیاضی: چه سفر بود که کردم که نمی بینم چشم / همه تو صبرم چو همین بود چرا میرفتم

شنائی هروی — از تو بر کندن دل مشکل اگر بود مرا — نیمی ز تو کی اینهمه جان میکندم

سالک اصفهانی — جستجوی دگری است چه پرسیدم ازو — شغلی گشت دلش گفت ترا میجویم

اهلی جغتائی — مبتلا شدم در طلب یار و نپرسیدم — خبرش را ز کسی تا که نگوید بد دیدم

شفائی اصفهانی — خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود — چشم لطف از تو باندازه حسرت دارم

شوکتی اصفهانی — هدیی از رو رم و داشته نقابی که روی — خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

میر صیدی طهرانی — در جهان بعد از این پیش نشاطی و کنون — ما مکافات کشش عشرت آن باز ایم

نوری ساوجی — طفل نادانی و هر لحظه خیالی داری — دل بدست تو سپارم نسپارم چکنم

نورحسن ساوجی — روز روشن خونی بینم همه بار حجش — شب تاریک ستاره شمارم چکنم

وله ایضا — چون خدا در همه جان رفتی نگو دارد — من ره نور چشم دوست ندارم چکنم

دردی سمرقندی — مرغ روح خود از ان در قفس تن دارم — در پی کوی تو گردانم و از ناله کنم

حیاتی قراکوزلو — همچو نی در غم او جهیز نیز بردی دارم — گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم

عاشق — انکه ناکام تری نیست از او در ره عشق — چون بگو منکر ازست آگاهش دارم

وله ایضا — دل که از مهر تو ای عهد شکن بردارم — دل که از مهر تو بر داشته من بردارم

جامی — از کلم ساز خدا یا یکی مرغ و پرم — تحی مرغان دره کوشه باش پریم

مولوی یعقوب — قدحی دارم و در کف کنار تا تو بیائی — همه تا روز قیامت نه بنوشم نه بریزم

هلالی جغتائی — جان از ان یا فکند امروزم ان رخسار دانی و بیچ — و فدا بر نخرم مکه فدای قیامت هیچم

خوقی ترکمان — که همه را غذای باید از جوی رخ فردان تیم — و سوزندم بداغ هجر فدای قیامت هیچم

مقصود کاوه دمی — تکذاره ترا یا کسی از رقیب من نشیم — زنا حق کشتگان چون من نسبی دارم تریم

محتشم کاشی — زبان کهر است پیدا دارد این کتاب نصیحت هم — کسی گر هم من در صحبت او لال بود اکنون

میر تاکی — پندارم اگر با دلم دمی خوشنود برخیزم — ز بزم نه جنین یاری نخواهم زنده برخیزم

وله ایضا — سحر از نه عای غم کنند باز زنده بر خیزم — بس از عمری چو در بزمش من باشاد بنشینم

میر صیدی طهرانی — مردم تا مرا بطرفی نمود برخیزم — عزیزش گرم می بینم همان بهتر که در مجلس

شاه رضی طهرانی — شاید کو بدم یکلحظه بنشین زنده بر خیزم — نه دادندم پای رفتن گرچه از برش نه امیدی

میر حضوری قمی — بس از عمری در بزمش نشینم زنده برخیزم — بر امیدی که شاید عمر هم بر خیزد از پس

شرف قزوینی — اگر من هم دران مجلس نخواهم بود برخیزم — بلای رقیب از هم خاص مجلس میرنی برهم

وله ایضا — ز بزم او همان بهتر که من زنده بر خیزم — ز رشک غیر ز تیم بخود بها سر زند از مجلس

خواجه امیری کاشی — که هم ترس را از وضع خوش وازکو برخیزم — مقدم رخ خود من زان می نشاند یار در گر

هلالی جغتائی — ز بند محنت فارغ گشتم و از طعن دشمن هم — بحمد الله که جان بر باد رفت و خاک از ره شد هم

وله ایضا — بیا بی تقریب میخواهد ما نده رحم سوزان هم — شکستی بر دلم خاری و میگوید بردن از هم

امیر خسرو دهلوی — شدم از دامن تر دامن و صد بدنامی هم — بدامن غم نهشتم گریه تا که منت یکه بشتی

وله ایضا — که با شد زخم شمشیر و بد ناوک سوزان هم — ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند

حیرانی قمی — چنین کز خود اسیر خانه تار رکین دوران هم — اجل ره بر سرم شد امدا و ز دل شب هجران

صبغی نیشابوری — رفیقان هر که یک بیکست رشته و اشنا من محرومم هم — برآمد عمر و دل آواره گشت و خاک ره شد هم

عذری بیکدلی — رفیق دستان از چمن مرغ باش حسرت چه دارم — گلی شکفته بهار از شاخساری که از چمن رستم

نوری اصفهانی جهان گرد درا ابداهی ما غم را سیه بختی
نصیبی اصفهانی نزار از صحبت من عار بعد از انجمن رفتم
آذر شاملو قفس را کاش صیادم از شاخ گل آویزد
شرف قزوینی نشاند با نکو رویان بزم خوشتن یارم
و له ایضاً نه از یاری رسد غیر عالم بهران رسید
محتشم **از اتصاف ولد** بصبح یار در هر انجمن خوانند اغیارم
و له محتشم اگر می‌منت با غیر غیرت می‌کشد زارم
و له ایضاً من چندین کنی ناز بد گمانی میکند نسبت
عاشق اصفهانی منم نالم خود مرغان بشنوند از ناله زارم
مشتاق نخستم لطفها کوی دشتی عاقبت زارم
رفیعی کاشانی در اغاز محبت یک پشانی نکو با من
مشتاق دهم جان و هم یکبارگی نومید از او شدم
عاشق نگارم برده بربی از نوای بر فغان زیر
و له ایضاً صبا بی گلها دروا از گلزار و میخواهیم
مشتاق چه سر کردم کرا از کف دامن وصلش میدادم
طوفان هزار جریبی چنین گر کین بشم زد چنین گر توق جانم دادم
محتشم کاشانی توان صیاد لاقیدی که بخشیدم رها کردی

فغان از عندلیبان بر خواست چو من فریاد کردم
کنون یا هر که میخواهد دل شادی من ز غم
و من لیلی کلی نشنید بعهم گرچه من ضرم
و گر با هم نیمی دیگری سازد و کند کام
که گوید الفت غیر و بار غیرت کشد زارم
شد یار زبانها کر نظر اشاره یارم
و گر چشم از تو میپوشم بحسرت میزدی کام
و من هم در کمال اشاره شد دارم کنه کام
قفس با تنگ می‌بسته زند بر مرغ گرفتارم
چنین نومیدی کارم چنان شد اخر کارم
در منهم دل بهرت بر کنیم تا فرصتی دارم
چراغ از بزم کردند شد گر شمع بالینم
شراب کهنه میخواهیم و صد تنگی زر دریم
و رخ از شاخ بنما به نه از دلهای کلچینم
بر بادی تو دیوان از جیب ناله دیرام
نه من جا هم شد از یادش نه او جا هم شد از یادم
مرا از صیدم و بهر جا میروم در دام صیادم

محتشم از عشق تو پیش حال من گر نگفتم
چو در محشر بپرسند چه حالم را اگر
اگر بسیار کرم لطف دلدار هیچ من دارم
نوکاری کنی چو مردم از آفت جانها که گواهست
چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم
جفا می‌بینم و تا به نکو بینه کسی اول
بعیب نمونه‌ها ناکرده متهم یارم
چنان کو بر جواب من گران گفت اکر
چو خواهم با کسی سخن بدم اول کنند لطفی
ترا با عقل و جان این دل فدای یار خود کردم
رسیدم غافل و جان از نثار یار خود کردم
از آن دایم نهان از دیده با غیار بسیارم
نگیرم شمع بر سر دل ز بسیار امن نگریست
بکشتن یار قبل از سحر لوحی آشنا کردم
اگر ناخوانده در بزمش روم گرد همدم ایام
ز بستان ای بسی بنگه کوی تو ناسحر گشتم
بیا بشنو اگر جان و تن خود بر من از کن

شرف قزوینی نیازم حاجت خود بر حرفی در میان کردم
حاتم کاشانی سرت گردم چه خواهی گفت یاران هم حکم کردم
حیرتی تونی هنوز این لطف بسیار است از یاری که من دارم
و له حیرتی دگر نه سهی شد کار این کلک از جانان من دارم
شرف قزوینی ز بیم آنکه از یار شرم دو صد بار میگویم
رشکی همدانی بهر کس میرسم عذر جفای یار میگویم
و له ایضاً بهر کس میرسم شکر جفای یار میگویم
شرف قزوینی بهاسی کرمی به دل اندوه حرفی نهان بهم
بخشی قزوینی و دوست شکوه چه ز انکار با دارم خبر کردم
درویش قزوینی شما دانید کار عشق او من کار خود کردم
و له ایضاً ز من یار رفت بر بادم چنان من کار خود کردم
بر شهیدی قمی کر بن غم بهر زمان سوزد و بیش یار بسپارم
خصالی کاشانی و گر صد بار دارم آرزو کیمیا رمی ایم
رفیعی کاشانی کنون از شاه هم یار نه دیدم نیک از شاهم
فهمی کاشانی کسی از اطلب نا کعبه بر خیزد و ایم ایم
قدرتی قمی سحر گر چون دعا هیچ اثر نومید بر گشتم
مسیح کاشانی و من بر بیرم از نفور که هم دیوانه می‌بینم

مطلع خیالی بخاری — خوشتم با ناتوانی گرچه هر ساعت ز پا افتم / که وقت رفتن از کویش چو برخیزم ز پا افتم

نظیری نیشابوری — گر در خدمت عزلت نمی بندم چه تقصیرم / برهمن مشربم گر اینهمه زنار می بستم

عاشق — همه رفتی و من یاد از غمت آنگه گریه سر کردم / غنیمت بود پیش از گریه خاکی بسر کردم

شاه عباس صفوی — بیاد قامتی دیبای سروی گریه سر کردم / چو طفلی آن کج برگش را ز خون دیده تر کردم

محوی اردبیلی — صفیری بر نخورد در صبح دقت از مگر رفتی / که در دام آمدم صیاد غافل را خبر کردم

سالم ترکمان — بیازی چون کشد خنجر بقتلم نه ز جان ترسم / نه ز طفلی چو چندی کشته ام ترسد از آن ترسم

بیرام خان بهارلو / مقبلی شیرازی — نمی آید همی از هجر تو جان در تن ترسیدم / که میداند که در داشتن قتل سکنه زدیم

میرک ترک — رقیبان در تماشایت بصد اندام نزدیک عاقل / تغافلهای امروز از کجا بعد از دانستم

طوطی ملوکی — بحشر ماهی رشک دگر باشد رقیبان را / که خواهند از تو آتش دادن و خواهم که بنشینم

اردشیر هو — نه هیچ میدهی از دو علاقه سر دامن ما زار / بصد امید داری در رهت جنی که بنشینم

نامی هروی — ز غیرت میرم که بیهم تنهی دیگران با او / چه باشد حال من چون میدهد او با دگران بینم

وله ایضا — چنان میکشد دل دیوانه سوی تو میبینم / که هر جا گام آرد از سر کوی تو میبینم

وله ایضا — کنم غوغا نه هر بیگانه چون در کوی او بینم / که چون آید برون مهر تماشا رقیب او بینم

حیدر کلیچه — ز هجران بر لب آمد جان و دیدار آرزو دارم / ز عمرم اندکی ماندست و بسیار آرزو دارم

زلالی هروی — نخواهی که ز پا خار خار سینه چاکم / مگر روزی بگیرد دامنت خار خاکم

ملک حیدر قمی — رفتم با چند بلبل زی ترس اغراق / که چون پیدا کنم از ... بهم از تو بگریزم

ضمیری اصفهانی — چو برخیزد ز خواب ناز و هم سوی خود روم / بهانه چشم مالیدن کند تا ننگرد سویم

با هیچ کس جو بدیدار وصال خویشتن کردم / روم چون بشنود با خود ز زیر لب سخن کردم — وله ایضا

طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری / غلط میگفت خود را کشتم و درمان خود کردم — وحشی بافقی

دگر از حال خود با یار میدانم چه میگویم / باو گر میرسم این بار میدانم چه میگویم — ضمیری اصفهانی

باو گر میرسم اظهار رنجش میکنم اما / نگیر کاش بس بسیار میدانم چه میگویم — وله ایضا

نگویم با تو عشق یار کس معلوم در مجلس / برم نام تو و هر ساعتی بر این و آن بینم — شاه رضی طهرانی

بگلگشت از جهان آن حسن شوریده احوالم / در بعد از آنکه بی باغ آورد پیشنهادی قلم — صیدی طهرانی

غم خود را اگر با آن نرگس مستانه میگویم / رهد در خواب و پندارد که من افسانه میگویم — فهمی کاشانی

ندارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم / همه دانند کز بیداد آن پیمان گسل گویم — قاضی [illegible]

چو شنوانم دعا میتی از او از بیم خوی او / حکایت از دعا داری دلدار دگر گویم — وله ایضا

نیاز عاشقان معشوق را بر ناز میدارد / تو سر تا پا وفا بودی ترا من بی وفا کردم — میرزا صادقی

صباح عید اگر من دست آن نازک بدن بوسم / ز شاهی تا شب از زر دست خویشتن بوسم — حیرانی قمی

دلم با بازده پیش تو بیکار است میدانم / تو از این جنس بی مقدار بسیار است میدانم — صبوری قمی

بجستجوی دل چون از پی آن دل ستان افتم / رهد در خنده چند بار پس تا در کمان افتم — کلمی قمی

دم مردن نه چندین اضطراب از هجران دارم / تو بر بالین نه ای اضطراب از هجران دارم — میر شهیدی قمی

مگر مشکل گشایی های عشق رفتن اثر / گشاید این گره کو بر جبین من بر زبان دارم — عرفی شیرازی

نترسم کاستان را ز بیم پاسبان بینم / ز بهر غیر نقشی ز سمت آستان بینم — صالحی بیدگلی

خوش آن مستی که خود را ز عشق اظهار میکردم / چو آگه میشدم از گفته استغفار میکردم — عاشق

عاشق سزای آنکه عشق از آستانت میبرد نعوم — سگ کوی ترا از ناله شب بیدار میکردم

وله ایضا نزد یکبار بر در حلقه و امید داری بین — هر بار کس حلقه بر در زد گمان یار کردم

آذر شاملو اگر نه احتراز از رشک دل اغیار میکردم — بهر کس میرسیدم شکوه از یار میکردم

عذری بیگدلی چو خواهم نامه ات سالی مرغ نامه بر بندم — نخست از رشک مرغ نامه بر را بال و پر بندم

صباحی بیدگلی دلم را هر زه نالی عادت و من با اسیری خویش — گرش رحم آمدی بر ناله صیادم چه میکردم

اهلی شیرازی شرمنده ز احسان تو زمینم و همه تو — تا کی بسجده ات شوم و تا کی دعا کنم

سرور قزوینی ای ساکنان کوی خرابات همتی — من میروم بکعبه شما را دعا کنم

شانی تکلو از چشم بد امان تو فغن مبرد هنوز — زان گریه‌ها که من ز غمت در جگر کرده‌ام

ملا اسمعیل از چشم نمی‌خواب تو امروز روشن است — آن ناله‌ها که من ز غمت دوش کرده‌ام

خواجه حافظ حاشا که من بموسم گل ترک می کنم — من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

وله ایضا کو پیک صبح تا گلهای شب فراق — با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

عرفی شیرازی چون زخم تازه خنده از خون لبالبیم — ای وای اگر ز شکوه شود آشنا لبیم

وله ایضا عمری گذشت و گوی دو شنو با تو روز بناله — ای بی نصیب گرشم دای مینوا لبیم

عارفی شیرازی هر سنگ که برای توام دشمنان زنند — بردارم و بخیمه ترکستان برم

قاسمی گیلانی بسیار اگر نظر رخت میکنم ز رخ — بسیار هم که تشنه روت ندیده ام

شرف قزوینی میخواستم نظاره آن دلربا کنم — فرصت نداد گریه که من چشم وا کنم

نامع قیصر با هر که حرف دوستی آغاز میکنم — خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم

حاجی بیگ قزوینی خون جگر خوریم اگر جستیم می خوریم — با خورده‌ایم با تو می و ستو کی خوریم

جعفر قزوینی از شرم گریه روی بدیوار داشتم — آن شب که جا در انجمن یار داشتم

وله ایضا از شرم گریه روی بدیوار داشتم — در بزم آن کسم سیه‌ی هم نبرده ام

درویش دهکی نی رو بدم رسیده و زان نی شکر خورم — از نصیحت تری اگر بر جگر خورم

نهی کاشانی با میکنم دل از تو و یکباره میکنم — با غیر از کمی تو دلا را میکنم

وله ایضا با خط سبز کی ترا پامال میکنم — با بستانم از تو خط بنده بروری

رضائی کاشی کارم ز شکوه به شده به بر شکیم — دیگر شکایت ای تو شکر میکنم

وله ایضا باشد که رفته رفته ز کویت بدر روم — هر روز یک قدم ز در بت دورتر روم

کلیم کاشی بر وعده ها شط ز بهر رهگذر گشتم — شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو

آذر شاملو ز بسکه ز کوی تو بی‌یار دیر گشتم — تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان

میلی ترک بر خود چرا عملا ما بنداشتم — ظاهر ز چشم خود از ... هنوز

وله ایضا هر جا غمی است همره خود بعد سر برم — خوشدل بزم او نشینی ...

خاقانی شیروانی شاهی بفقر و تن بود و من غم بفقر دشتم — انجام من دو توچه فرو شیم ببازار

وله ایضا بر بخیه دران رشته مریم بفقر دشتم — برگور دلان سوزن عیسی نسپارم

خواجو کرمانی گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم — جز غم که جهان هیچ نداریم و لیکن

فصیحی تبریزی محروم بستانم و بر ... اشتم — خار بزم ما تازه تا غم در دهه اند

حرفی اردستانی تا باز بندم [illegible] سوزم — چو بند درستی از ان بار میکنم

میر صبری اصفهانی رفت آنکه غم برای دل ناتوان خورم / من خود در آتشم چه غم دیگران خورم
حالی اصفهانی چندین هزار کلبه شاهی درین جهان / تا با غم تو دامن خاری گرفته ایم
وله ایضا پرورده ایم دشمن خود را بخون دل / بس لاف سر بهم زده باری گرفته ایم
وله ایضا گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر / آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
سوزی ساوجی فرصت غنیمت است جهان را درین چمن / بشکفته همچو گل همه بر باد رفته ایم
وله ایضا سوزی چو مرگ مطلبی از خدا که نیست / الحمد که برای تو در زیر خاک هم
مقصودی ساوجی من جان ز ناتوانی هجران نمی برم / بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم
میر شهیدی قمی بر روی ما دری ز تغافل نمی گشود / ما هم ز آشیان به امیدی پریده ایم
عاشقی از یکدگر شکسته چو ره بر بال ما نوی / پنداشتی ز گوشه بامت پریده ایم
فیضی دکنی گردید در پیشگرم ز رخت مرغ / خود را بدوری تو بیاموز می کنیم
رهی اصفهانی کو دو قضای طاعت چندین ساله کردم / یک بار بعین میکده می در سبو کنیم
عاشقی سپاهانی ز بس ز خاک در غم هجران بسر کنم / مشکل که روز حشر سر از خاک بر کنم
هلاکی خواهم ز نیم ترک تیغ بنوازی / تا در دم کشتن تو به نزدیک تر باشم
کلیم کاشی ای همسفران پشت بمقصود روانم / شاید که بمانم قدمی پیشتر باشم
وله ایضا ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود / نشناسم اگر قدر ترا دربدر باشم
وله ایضا پیشه ام چون مرغ پر و بال شکسته / از کوی تو بر خیزم و جای دگر باشم
مشتاق از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم / فریاد که ادراک قدم از یاد تو رفتم

خوش توان خورد دادن خاره کشتیم / دیبا نتوان بافت از پشم که رشتیم — سعدی شیرازی
سعدی که ز من آفتاب بزرگان / نگوشه بنجشند که ما کم نگشتیم — وله ایضا
با دم کن ابر که چون نپذیرد نور جستم / تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم — رفیقی اصفهانی
فریاد که چمن درره بیداد تو رفتم / از دیده نهان باشد و از یاد تو رفتم — ضمیری اصفهانی
همیشه بی کششی آغاز من کن / ترسم که به تنگ آید از من زنده بمانم — رشکی همدانی
هر بیت که آزاده کنی داشتم آنجا / امروز بدزد دیده نگاهی گذرانیدم — وله ایضا
دیگر تو غم خویش نهفتن نتوانم / ور هم ز رقیبان به تکلف نتوانم — فدائی گیلانی
طالع نگر آن شوخ چو چمن در سخن آید / همچو شوم از ذوق و سخن نتوانم — وله ایضا
شوخی دل بعین بعد بغارت زده ام / دین طریقه چه بیارم و گفتن نتوانم — وله ایضا
بی بیش تو دهد سوی دگر آیم / تا خلق نگویند بسوی دگرانم — کلبی قمی
هر چند شب آمده تر از کوی تو آیم / بیش از همه کس روز دگر کی توانم — رضائی کاشی
چون میکشیم نهفته کشش چند بردم / از بهر شفاعت نظر انداز دگر دم — سنجر کاشی
در طالع من نیست که افتند بلا / از دام چو پرواز کنم در قفس افتم — عذری کاشی
بگذار که پنهان بجای درد جگر سوز / الماس که گفتم و دلی چند شکستیم — وله ایضا
یک شب بشمع می آرید ز تو را آن کمی ایمان / تا خون جگر گوشه کام سر به بندم — حیدر بیگ ترک
ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم / جانا ز تو هرگز نبری راه نگاه کم — کاتب
یاران همه ز من طاقت دیدار ندارم / از خود گله دارم گله از یار ندارم — وله ایضا

زلالی هروی چشمی که بعد ازین دیدار بنگرم / دارم گله از چشم که خوابانش ندارم
غزالی هروی معمور چو شد ز تو ویران گله گویم / شهری که خراب است ز سلطان گله گویم
نوری اصفهانی هرچند که ازرده ز بیداد نکردم / ان نیست که از عذر ستم شاد نکردم
وله ایضاً چون بتکده کهنه بنزدیکی کعبه / کی خانه خدا خواسته اباد نکردم
عاشق اصفهانی با روی نکو ناز بسی خوش بود اما / انهم نه که از حسرت دیدار بمیرم
وله ایضاً ان زاری بسیار که در عشق تو کردیم / کو این اثر افزوده چنین زار بمیرم
میلی ترک بیشتر از خبر امدنت امدی ای شوخ / میخواستی از شادی بسیار بمیرم
صباحی بیدگلی مردم بقفس بهتر از انست که در باغ / از طعنه مرغان گرفتار بمیرم
وله ایضاً گفتی بتو گر بگذرم از شوق بمیری / قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
وله ایضاً هر مشکل آسان شود از مستی و ترسم / ساغر نشوم خالی و هشیار بمیرم
وله ایضاً می میرم و از زاری من اگهیش نیست / یارب چه دعا گو چنین زار بمیرم
رفیق مرگ است علاج من بیچاره طبیبا / از چاره من بگذر و بگذار بمیرم
شاپور طهرانی در کوی تو فکر دل ناشاد نکردم / خود رفتم و او را ز غم ازاد نکردم
قاضی یحیی لاهیجی افسر خود در ره مانده نهادیم / ای مقدمت انکه درین راه نهادیم
حاجی مهراب یکچشم زدن غافل از ان ماه نباشیم / ترسیم که نگاهی کند اگاه نباشیم
خسرو دهلوی هرجا که بکار رهی نکو جای من انجاست / یارب چه بلا ادمیم حق که دارم
طبیب اصفهانی فریاد که غیرت نگذارد که چو فرهاد / از بهر تسلی بت از سنگ برارم

عاشق اصفهانی از شیشه دل دست بدارم که مبادا / ان دست که از خنگ فلک سنگ برارم
اذر بیگدلی من چاره زردی رخ ما نتوانند / رفتیم که از خون جگر رنگ برارم
عاشق اصفهانی خرسند اگر کم شوم از عرصه بگیرین / من دست تو گیرم که بلب نام برارم
وله ایضاً باشی در نیست شده از ذوق نشیمن / هرگاه که برگوشه ان بام گذشتیم
وله ایضاً شاید که شبی با سحری در بکشاید / هم صبح از ان کوچه و هم شام گذشتیم
وله ایضاً شاید که پریشان شوی از بوی تو باشد / هرجا که دل از کار رود چشم براهم
وله ایضاً در راه تو موم است مکان خار ننهم / ان بلبل مرغی که گریزد به پناهم
وله عاشق گفتی تو بمن مهر تو بیگانه شناسد / بیگانه نه زین بیش تو بیگانه ندارم
وله عاشق حیفش دارم از اواز غم اندوزی ما / جائی که دلم خند کند خانه ندارم
وله ایضاً جائی که نشستم دارد طالع که راه / رفتیم که سر از خانه صیاد برارم
خواجه اردستانی بستو شب شبانی زین چه ... / تا کی من بیچاره برخیزم و بنشینم
صبوحی اصفهانی بالینه که گرانی از شوق تو برخیزم / دستی بزه چون چیزی در دامن اویزم
وله ایضاً افغان که درین منزل جائی نه که یکجا / فریاد ازین وادی بالای نه که بگریزم
ضمیری اصفهانی گفتی که فلان هرگز احوال تو می پرسد / این بخت اگرم بودی بیمار نمی گشتم
حسن دهلوی عمریست که در سر سودای فلان دارم / یک شهر خبر دارند من از دله پنهان دارم
فغانی طوسی هر شب کشم اندیشه مستی ز تو بر گیرم / صبح اید و بر رودش مهر تو از سر گیرم
رفیعی کاشی عزم سفر کوی یار از بس ان میروم / او اگر شهر رفت باز جهان میروم

داوری کاشی
بهر روزی که از غم رسته باشیم / چو ابرو دست بهم پیوسته باشیم

وله ایضاً
نظر را خواب بستی چو عاشق / که تو بر دوش ما در بسته باشیم

[illegible]
وفاداری که عاشق گذاری / وفاداری وفادار ار نبودم

رفیقی اصفهانی
جفاکاری جفاکار ار نبودم / نداری رحم بسیار ار نبودم

وله ایضاً
نداری رحم گفتم امتحان کن / نه یکبار است صد بار ار نبودم

خسرو دهلوی
غمزه تو بر صف سلطان زند / گر زند تیغی بر دل درویش هم

وله ایضاً
کشتم از دست جفای خویشتن را / بر تو آسان گفتم و بر خویش هم

شیخ فرید شکرگنج
هر سحرگه بر در تو سر نهم / بر طریق جستجو آن در برنهم

شیخ سعدی
ای باد بهار عنبرین بوی / در پای لطافت تو میرم

وله ایضاً
گر میگذری بکوی شیراز / گو من بفلان زمین اسیرم

وله ایضاً
ای محتسب از جوان چه خواهی / من توبه نمیکنم که پیرم

بابا فغانی
بیگانه و آشنا ندانی / بیگانه کشی و آشنا هم

رفیقی
دلخسته عشق را نشانیست / کز درد بنالد ار جدا هم

وله ایضاً
روی تو نظاره گاه خلق است / کی تو نظاره گاه ما هم

عاشق
بر دل دستی و دست دیگر / بر دامن داده خدا دارم

نصیبی اصفهانی
هست ز تو بتکده طور الصنم / بتکده طور است و تو نور الصنم

مشتاق
ای فتنه ز زردی تو و موی تو / دیر و حرم ظلمت و نور الصنم

خسرو دهلوی
گر تو ز بهر کشتنم جرم دروغ می‌نهی / حیف نبود ز بهر جان دعوی بیگنهی کنیم

محتشم کاشی
تو کشیده شمع و مرا بهر کشتن قصد جان بایم / بملاطفت برسی اگر بملاطفت برسانیم

عاشق اصفهانی
شب از فراقت در فغان روز از غمت در ماتمیم / دارم عجب روز و شبی آن خواب و این بیداریم

وله ایضاً
از کوی تو ای آشنا رفتم بصد حسرت مگر / ما بی تو کوی وفا با بیوفا پنداریم

آذر بیگدلی
در عشق چندان یار من بر ننگ و داغ کام [illegible] / دادی سرا زارم یا انجنس بیدارم

خاقانی
بغداد جانها کوی او طرار دلها موی او / دل دل کنان در کوی او چون جغد در ویران مقیم

عاشق
کو دست تا چون از قفس در خون [illegible] / رسم و رشناسد کسی از طایر بستانیم

جامی
همنای ساعد راستی اندوم سرازی [illegible] / خونم چو خواهی ریختن باری بدست ادر دلم

عاشق
بکان درد و داغم را دانسته داد / بدرگاه بیدادگر میبرم

وله ایضاً
امر تجلی بالبیات الحرام / وانکی علیهم لکمال الغرام

خواجه شمس الدین [illegible]
باز از جفای تو بسا میسوزم / یا تو امن وفا بسا میسوزم

وله ایضاً
با جفا یا وفا از من چه کی / با پا میسوزم با بسا میسوزم

وله ایضاً
بکدام دعات بتوان یافت / روم آن دعا بسا میسوزم

خسرو دهلوی
با که گویم غم تو کز غم تو / همه عالم خراب میبینم

رفیقی
گر چشم ز تا دیدنت فرخ نگریم / چو با دیگری بینمت چنین نگریم

شرف تبریزی
مبادا ز سوز دلگدازی که دارم / برون افتد از پرده رازی که دارم

وله ایضاً
همین با محبت بار نازی که داری / دیگر با تو دارم نیازی که دارم

حیرتی طوسی — اگر وقت نظاره‌ات مرده بودم / ز ذوق فراق تو جان کنده بودم

وله ایضا — گر از زنده‌ام عذر خواهی تسلی / به پای تو از جفایت [illegible] بودم

علائی شیرازی — ملامتی چه با او باید بروز گذشت / آن شب مبادا هرگز از روز [illegible]

جامی — هستم ز جان غلامت اما گریزپایم / صد بار رم از وفا [illegible] باز آیم

شیخ سعدی — بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران / کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران

در بعضی النسخ

وله ایضا — سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

میر مقبول قمی — از بسکه شد خون با آنکه بیگناهم / [illegible] در اضطرابم [illegible]

ضمیری اصفهانی — در سینه دل [illegible] / [illegible]

وله ضمیری — [illegible] صد عذر دارم اما / دانی چگونه [illegible] عذر گناه [illegible]

آذر بیگدلی — [illegible] باید که دل شود فراموش / [illegible] برون [illegible]

نظیری نیشابوری — ساقی [illegible] عالم [illegible] جام [illegible] / دل [illegible] غم فراخت [illegible]

وله ایضا — هر چند [illegible] / قربان [illegible]

وله ایضا — [illegible] تبدیل غم محال است / [illegible] غم حرام [illegible]

شیخ سعدی — شکر فروش مصری حال مگس چه داند / این دست شوق بر سر [illegible]

آصفی هروی — [illegible] در سینه دل [illegible] / ای [illegible] سنگ [illegible]

جامی — [illegible] سنگ [illegible] / [illegible] لب [illegible]

وله ایضا — [illegible] / جلوه [illegible]

لاف قوت [illegible] / زیران [illegible] — وله جامی

[illegible] خوشتر [illegible] / گفت [illegible] صحبت [illegible] — خواجه حافظ

دگرانش [illegible] دل نگران / [illegible] — [illegible] اصفهانی

رخ [illegible] / [illegible] — وله ایضا

[illegible] / [illegible] — شریف تبریزی

[illegible] / خواب [illegible] صد خواب [illegible] — صبوری تبریزی

[illegible] / سنگ [illegible] دیوانه [illegible] — غزالی مشهدی

گفت [illegible] / [illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] / [illegible] — میرزا جعفر [illegible]

جدا [illegible] عشق [illegible] بهشت / [illegible] — سنجر کاشی

[illegible] از عشق [illegible] / این [illegible] خاطر [illegible] — وله ایضا

[illegible] / چاره [illegible] — وله ایضا

کلیم [illegible]

[illegible] / [illegible] — مقصود کاشی

[illegible] / [illegible]

قاصدی [illegible] / جان [illegible] — مشفقی کاشی

[illegible] / صرف اوقات [illegible] — [illegible] همدانی

[illegible] جان [illegible] / ای فلک [illegible] خواهی کردن — وله ایضا

ملکی همدانی بسکه دامان کشی از دست من بیتابان — خاک بر سر کنم از دست تو دامن‌افشان

وله ایضاً ای سفر کرده جدایی ز بر همنفسان — ما بدین روز درین شهر و تو در شهر کسان

الهی نه ترا خشک لب از روزه توانم دیدن — نه لبت را لب کوزه توانم دیدن

وله ایضاً فرض گیرم که توانم بغمی دید ترا — کی بدین محنت بی روزه توانم دیدن

وله ایضاً ماه خیرات و زکات جهان کن که کهی — رخ خوب تو بی روزه توانم دیدن

میرزا نظام دست غیب شیرازی تو مرا سوزی و من سوزم از این غم مباد — بال پروانه برد از کف خاکستر من

هجری فرغانه سرو من گرد دل از سیر حدیثی صحبتی کن — آنچنان رو بمن آر که بماند دل من

[illegible] عقده مشکل من نیست بغیر از دل من — تا دلم دانست جای نشد مشکل من

فسونی تبریزی گر بسوزت بتان را اگر فشاری من — چکنم بهتر ازین با تو وفاداری من

مشتاق کشتی از جور و هم به سر عهد و وفا — بکف کار رسی خویش وفاداری من

داعی اکبرآبادی ای رفت ز دل صبر و قرارم بنشین — بنشین تا نگواه دل زارم بنشین

وله ایضاً دل زمن کوی تو وانکه پا جان آمده — بنشین تا بنواهم بسیارم بنشین

وله ایضاً ز نیهان بر دم آنکه بکنارم بنشین — بنشین بهر نشانه بنو کارم بنشین

وله ایضاً ای کز غم افسرده دل ز شمارم بکسی — بنشین با تو بکی دست ز کارم بنشین

عاشق جفا جو بدو باران بی سروپا ما جفا کاران — دل ما را که می آزرد بر شاید بنام باران

وله ایضاً بروز خویش مگر بیم چمن شمع سحر شبها — من از درد دور سپند سانم درد دم بیماران

وله ایضاً چه حاصل از وفاداری که کان بود — وفا با بیوفایان بیوفایا با وفاداران

وله ایضاً [illegible]

۱۷۰

به هر کعبه دعوی بنام مشتوار باران — دریں سند مستان دنه هشیار باران **دامی**

مرا بیگانه بیگانه ز بیگانه باران — برای بیوفایی بسکنم ترک وفاداران **حسن قمی**

نگردی گرد خاک من ز غم بعد از هلاک من — چو مرغ آشیان گم کرده گرد خاک من **شیخ علی نقی کمره**

بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من — ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من **سهیلی جغتائی**

برآر خواب حسرت شد چو چشم اشکبار من — یکی بر روز من گیرد یکی بر روزگار من **میر مقبول قمی**

بسویم یکنظر تا که دلان در کشیده از من — نمیدانم چه بد کردم که سوید چه دیدی از من **مرالی طوسی**

بر غم من نگشته بر دگران تیغ غمش — دو روز چرا خواهند فرح صد شهیدان **فغانی شیرازی**

بیا ای خضر که تیغش غمی ماهوش که عهد مرا — که خواهند خون خود محشر صد شهیدان **آذر بیکدلی**

بذوق کشتن من غرق خون کشتن و سیدانم — که محشر شد دو روز قیامت صد شهیدان **عرفی شیرازی**

رقم از دست لیلی در بانی ای نکاری — سر خود گیر و مجنون سر کوه آن که گذاری گیر **شهیدی قمی**

نه زاهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان — غم خود خوار میدارم ز بزم عشرت اندیشان **عبدالرحیم**

کنار کاملیش ما از تابه دریاره جانان — مجال قرب باید دلی که او در درویشان **وله ایضاً**

چه باشد در حریم یار ما حال درویشان — که ذکر محو باشد نیز محرومی نشان **عذری بیگدلی**

بیند شراری بیراز از چشم بیداران — نهان کن روی خوب خویش از چشم بیداران **رفیقی**

اثری چون نمردم بر دلت آمد گران از من — ندانستم اگر کردم گنه بیگنه زان از من **آهی ترکمان**

بطالع دیگر امروز نصیحت میکند ما صبح — بیا با ما دل از دشمن کند دلستان من **[illegible]**

بر نخیزم جو گد از بیقراری دلستان من — دلی بر خیز چند سوراخ سوراخ از فغان من **امیر [illegible]**

عالی ترکمان — میکنی وعده ز دردا شطارم مهمان کشتنش / یکشب نوبید چون امید دارم کشتنش

رفیقی ترکمان — ز رشکم نا کشته با غیر میگوید به پنهانی / نگاه پنهان کز آن نگاه است عمر انی کوتاهش

سنایی یزدی — از بد خوی جان بیگانه ان بیوفا با من / که شد بیگانه یار کس چه گویم آشنا با من

عهدی ساوجی — نگر اظهار رنجش کرده ای ان شد خوبان با من / که در ریش مسکین بسته ام در زی نفه نگاه او با من

وله ایضا — اگر از دشمنانم تیغ رنجش قصد جانم کن / دگر از دوستانم چاره درد نهانم کن

مقصودی ساوجی — برو با هر که میخواهد دلت گشت چمن میکن / اگر خاری بکشیده دانست ایامم میکن

شهیدی قمی — بجان کندن تمام عمر دردی کرده ام حاصل / بدرد ما نهانش نیز هم حاصل عمر دراز آن

شرف قزوینی — حجاب انست مارا با رقیبان کز تو کوئی شد / تو هم تنها نشستی و با ما بزم با ما آمدی پردن

وله ایضا — ز بزم غیر از رشکم بود بیرون نشسته استم / دران غمخانه ماندی تا سحر با ما آمدی چون

وله ایضا — شنیدم شب به بزم غیر ماندی منعم از عزت / نخواهیم زنده شد کز بزم ما فردا آمدی چون

وله ایضا — ز شاهی محرم انشاعت ما را ز هم نگهبانان / نهانی گفت با من حرف و دیگر گشت از دوران من

وله ایضا — نگردم همزبان با او و ترسم شود اگر / رغش من چو فهمد اضطراب از کم شکیبی من

رفیقی کاشی — ز صد بوی جفا بست نغیر و بهم اعجز / دربهر وفای او کلاه اعتقاد این

محتشم — اگر خواهی دعای من کنی بر مدعای من / بگو بیمار عشق من شود یارب فدای من

وله ایضا — اگر عمرم نمانده است ای پسر با اتفاق تو / دگر مانده بهست بر عمر تو افزاید خدای من

وله ایضا — جوانی بر سر خاکم بیا از خاک بر گیر / وفای من بیابان ای گشته تیغ جفای من

مولانا لاری — دگر ابدال بسته از کوی آن دلبر قدم بیرون / چو باید کشتی صید حرم ابداز حرم بیرون

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن / چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن — خواجه حافظ

شاپور گوش تا غمی از دل برون کنم / از تو حکایت سری و راز ما گریش — شاپور طهرانی

تنها بدیده شوان داد گریه ما / چون ابر باید از همه اعضا گریستن — طبعی شیروانی

شب تا به روز کار من و روز تا به شب / نالیدن است از غم تو با گریستن — ضیاء خجندی

کفش ز درد فرق تو گر ستی و بر جفی / فرقت از فشاندن خون با گریستن — وله ایضا

دشوار است که جان تو هم از هجر یار خوار / آوازه قتل بجهان از هلاک من — شهیدی قمی

محو شد دل از امید وفا یار یار من / ای وای بر من و دل امیدوار من — هلالی جغتائی

دامن کشان گذار مکن بر مزار من / ترسم بدامن تو نشیند غبار من — رفیقی

از یک نگاه کار مرا ساختی ولی / دیدی چگونه یار من آمد بکار من — صباحی بیدگلی

مشکل غمیست عشق و گفتن نمیتوان / وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان — هلالی

خون شکفته دار بهر حالتی که هست / خون رزمی خوری بیاد اورنگار کن — صائب تبریزی

یکدم بیا تو ام سخنی من نظر مکن / سرت نه بر بام رخنه سخن مکن — امیر هاتونی

نازک دلی مبادا رحم ایدت ببین / رفتم تو بس نگاه بپاس چشم تر مکن — عرفی شیرازی

بر بستر شوخ شاطر و لنگ میکشان / نیلوفر ساعی که گشته سرنگون — فدائی استرابادی

ای میوه مراد فسرده ای بخور شاخ / تا که دست کوته ما را امید کن — مشتاق

در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین / سیب که گوی در میان دو چوگان فتاده بین — وله ایضا

نتوان بنوازیم به امور نشستن / آواره شدن به که بدین خوار نشستن — شهیدی قمی

وله شهیدی قمی — هرکس که به همنفسی میشوم [illegible] / پهلوی کسی این دل پر [illegible] ننشین

والهی قمی — از جای که دلم بر دل پرخون نظری کن / نظاره صد بار زخم خسته تری کن

صبری شابوری — بردار نقاب از رخ و حیرانی ما بین / یک شب گره از زلف و پریشانی ما بین

طاهری هروی — گفتم به از این فکر پی دلجوئی کن / در خنده شد و گفت برو فکر سر [illegible] کن

شوکتی اصفهانی — شمع و گل و پروانه و عندلیب همه جمعند / ای دوست بیا فکر به تنهائی من کن

شکیبی اصفهانی — [illegible] زنده اموزی دشمن نکشم از من / [illegible] راه [illegible]

ادهم بیک قزوینی — دست من و دامان تو دامن نکشم [illegible] / سر زد خط سبز تو و شد حصر [illegible]

شیخ سعدی — نوشنده قبا بسته میان بر زده دامان / [illegible]

مشتاق — خوش آنکه رسد جلوه کنان [illegible] / [illegible] از گوشه دلان

ادرشاه — شاهی تو شاهان جهان همچو غلامان / [illegible] غلامان تو را گوشه [illegible]

وله ایضا — نالان من و در زمزمه مرغان چمن [illegible] / گریان من و در قهقهه کبکان خرامان

لاادری — من به تا بخت [illegible] مردم [illegible] / ان حلقه کمند عنبرین [illegible]

علاء فقیه کرمانی — غنچه دهان من به شکر لب [illegible] / [illegible] زنده ام [illegible]

شجاع کاشی — گشت مرا اتفاق دی [illegible] / یافته ره عاشقم دل بر در کار کن

غضنفر کاشی — نه صبر [illegible] شیر توان کردن / نه غیر صبر علاجی دگر توان کردن

سالک شیرازی — نه با تو دست [illegible] دگر توان کردن / نه از رهی تو از دل بدر توان کردن

وله ایضا — نه از بلای تو توان امین ز بیم رقیب / نه بیتو ره [illegible] دگر توان کردن

وله ایضا — یا کمر به من انقدر [illegible] گذشت / [illegible] فراق تو [illegible] بسر توان کردن

محتشم کاشی — بدوستان که رعایت محبتی نگران / [illegible] گران [illegible]

[illegible] ترکمان — نهان شود ز خجالت چو بینم قاصد / ز بسکه گفته دروغ از زبان یار به من

[illegible] — جفای یار چنان برده اعتبار از من / که عمر اید و پرسد نشان یار از من

وله ایضا — ز بدگمانی خود شرمسار خواهی شد / مباش این همه در بند امتحان یار من

حیرتی تونی — میان خلق ستم [illegible] انکار مکن / بلطف خود همه کس را امیدوار مکن

قاسمی اردستانی — خوش آن غضب که [illegible] لطف [illegible] / [illegible]

رفیعی اصفهانی — [illegible] دل چه کند تا سحر فغان با من / شب فراق تو کس نیست همزبان با من

لاادری — چه رنگ [illegible] / تو هم بقصد خود [illegible] شتاب مکن

لاادری — [illegible] / دلی [illegible] نتوان کردن

سلمان ساوجی — یکی بار مرا خانه [illegible] تو / بکام دل همه کس را جهان [illegible]

[illegible] — نه خاله [illegible] عارض [illegible] / گذشته یاد [illegible]

رفیق اصفهانی — نه [illegible] منور [illegible] / [illegible]

وله ایضا — کنم ز حال دل [illegible] عاشق / [illegible] شراب ساغر [illegible]

رضای [illegible] — [illegible] اغیار [illegible] / غیر یار [illegible] اعتبار [illegible]

صالح [illegible] — [illegible] دل [illegible] / گریه [illegible] خنده [illegible] اعتبار [illegible]

صهبای قمی — [illegible] / [illegible] زخم کاری [illegible]

وله صهبا
رفت و پیدا او زنده ماندم سخت جان دارم — امید و مقدم ز رحمت شرمسار ...

حالتی ترکمان
تا ندانند محرمان باید به بالین ای رفیق — از سر بالین من برخیز و فریادی بکن

هلالی جغتائی
عید نوروز است و عالم بس که افروزی چنین — سالها شد کز خدا میخواستم روزی چنین

حکیم سعید خان
هر چه دیدم هر چه هست از عالم و ... حکیم — با فراق از چشم ... با فراق ...

ملا جامی
هر کس که بدید آن لب خندان — انگشت حیرت گزید به دندان

عبدالواسع دامی
چون غنچه گشاده آن لب خندان — کان لعل خندان گزم به دندان

خواجه حافظ
چندانکه گفتم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

وله ایضاً
یارب امان ده تا باز بیند — چشم محبان روی حبیبان

وله ایضاً
الکاسه ... دم دردت خالیست — گوش سرم باد ... از عندلیبان

آذر شاملو
ایکاش از ما یکبار نالند — تا چند نالیم ما از رقیبان

دانش طوسی
با امید وصالت در شب هجر — میخواهم چو خون ... سکینامان

صفی هروی
سوزش برق خار ترتم ... — وه ولان گیر جانان ... این

وله ایضاً
بدن ... از رخ ... دل ... — در غم ... بکام ... این

شیخ سعدی
فراق دوستانش باد و یاران — ... بگذار ... یاران

وله ایضاً
هلاک ما چنان مهمی ... گرفته — چو قتل مور در پای سواران

ملا محمد صوفی
بگوش ... اشک ... — سحر گرانی قرار بیقراران

وله ایضاً
رمن بگذاشت چنین با بهاری — مرا بگذاشت چون ابر بهاران

عاشق اصفهانی
بدین جام و دل خنجر ... — شراب ای خون ... در ساغر ...

وله ایضاً
دل از کف داده مژگان تیزش ... — مسلمانان ز چشم کافرش ...

مشتاق
چشمها از تو سیراب ابر رحمت — نگرها ... زرد من ...

حالی شیرازی
محرم زبان کس نشد ... یار — فریاد زبان بی زبانی من

ابدال اصفهانی
گریان همه ... من چو خون ... — ... میان ...

حاتی اصفهانی
صد از عمری ... دیده ... — با خویش ... دل تو را من

وله ایضاً
از شرم ... شکسته ... — ... از حیا ... من

وله ایضاً
از ما ... کدام ناچار — ... با تو یا من

مظهری کشمیری
رفتم ... صبور ... — دل بر ... نهاد ... توان

وله ایضاً
سید است ... در میان آتش — ... شده ...

مشتاق
... از دست ... — باشند یاران ... در فکر یاران ...

شیخ علیقلی
بر ... بیچ ... تو ... — ای ... دیده ...

وله ایضاً
تو قد ... — مانند سرو ... بالید ...

رشکی همدانی
... عدای ... — شاید ... از ... یاران ...

مشتاق
تو ... و روز ... — ز ... آنکه چون ...

وله ایضاً
... به ... — خود کردم خونبهای خویشتن

شاه پور طهرانی
... — شرط عشق است ... بعد

بهاری کازرونی — مه من که هر کس رسد نگهت از من | هر کس رحم تا که نکته حکایت از من

نظیری نشابوری — نه چنان گرفته جا میان جان شیرین | نتوان ترا جدا زان هم به استخوان

خضری اصفهانی — سر کوی یار خضری بحریم کعبه ماند | که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن

طبیب اصفهانی — سر قاتلی ست زخمم که ز کثرت ملایک | به کنار شهید نتوان نماز کردن

وله ایضا — چه متاع است یارا ز تو ای نهال سرکش | که بجلوه قدرت نتوان دراز کردن

ردیف الواو

خواجه حافظ — باد بهار می وزد باده خوشگوار کو | گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو

عاشق اصفهانی — قرب رقیب تا بکی سستی عهد یار کو | خصمی آسمان خوشت یاری روزگار کو

غضنفر کاشی — گر بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو | وعده وصل اگر دهد طاقت انتظار کو

وله ایضا — یار و رقیب با هم اینهمه التفات چه | شرم رقیب ظرف نشد غیر یار کو

صبغتا — روز وصال مدعی هیچ اثر نمی رسد | سیر شمار [illegible] روزگار کو

وله صبغه — یار وداع میکند تاب وداع یار کو | وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو

ادهم بیگ — غیر ببزم آن پسر محرم و من برون در | گر بکند دعا اثر یاری روزگار کو

عذری بیگدلی — شد سر عشاق پس خاک در سرای تو | تا که سر کدام کس گشت خاک پای تو

صفی قمی — [illegible] شکوه [illegible] | ایدل [illegible] در حضور تو

نشری طوسی — [illegible] وصال کوی تو | تا شب هجر [illegible] حسرت [illegible] تو

وله ایضا — بهر جواب مدعی حاضر اگر کسی [illegible] | کیست که تا کند [illegible] بداد خواه تو

نظام دست غیب — پیش تو جای [illegible] | شرم نمیکند [illegible] تو

شب همه شب ز غم دل خاک در او کنم | تا نبرد بهیچ باغ [illegible] گل تو — وله نظام

بسکه نظاره دشمنی میشود [illegible] | منفعل کسی نشد [illegible] تو — وله ایضا

در [illegible] شدت ساعد نازک [illegible] | [illegible] — ادهم شاملو

با جفاهای [illegible] در کوی تو | با بتقریب [illegible] تو — شرف قزوینی

مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو | [illegible] تو — محتشم

از تردد [illegible] کم نکند زی | روز [illegible] تو — عاشق

حسرتم انست در دل گر فراق روی تو | چمن [illegible] خاک کوی تو — ادهم شاملو

بعد ازین ای مدعی [illegible] جانان روی | منهم [illegible] پهلوی تو — وله ایضا

تا ترا بسند [illegible] | با مرا بسند [illegible] — وله ایضا

رفتم از کوی تو [illegible] رشکم میکشد | گز رشکم غیر خواهد [illegible] خاک کوی تو — وله ایضا

گر تو ای صبا بگذری در کوی او | در دل [illegible] از من [illegible] او — شرف [illegible]

گر همی خواهی [illegible] زلف [illegible] | [illegible] عنبرین [illegible] موی او — وله ایضا

این دل [illegible] زلف او | [illegible] حلقه گیسوی او — وله ایضا

گر دلم [illegible] وصل | من [illegible] محروم [illegible] پهلوی او — وله ایضا

[illegible] | در کمان [illegible] او — وله ایضا

نه خط [illegible] طاقت [illegible] | اگر [illegible] روی او — وله ایضا

چون [illegible] کشته خواهم [illegible] | کشته [illegible] در کوی او — وله ایضا

امیدی طهرانی: کاشکی گردن از شرم بریدن کند رای تو / تا مرا صبری دهد چندانکه استغنای تو
وله ایضاً: شب نهان از سر امیدی بر سر ایوان تو گذر / تا نبیند هیچکس آنگه نشان پای تو
میر الهی قمی: غافلی از فردای حشر امروز در چمن مزرعم / آه از امروز من فردا از فردای تو
آذر شاملو: نباید بر سر من روزی چو میرم در وفای تو / مبادا زنده که هم باز افتم در قفای تو
نسبتی طوسی: در دل موفا دانستنش در نه یابی حسرت / چه سکر دم اگر دل جهانم بر وفای تو
اهلی جغتائی: نظر بر غیر داری کم شد ز من نگاه از تو / نشدی یاد دستان دشمن شمس ... آه از تو
لا ادری: به بیدردان نشینی کی شد ز من نگاه از تو / نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو
لا ادری: شبها بر همه یکسان خورشید مگوید / سیاه غیر روشن خانه عاشق سیاه از تو
قاضی کبیر لاهیجی: بر غم من تو با دشمنانم ما بروش با تو / وفاداری تو هم اما تو با اغیار و من با تو
نسبتی طوسی: بگویت گر کم آیم بر دلم بنوعی غبار از تو / هزار آمد به دل بسیار گشتم شرمسار از تو
امیر خسرو: بدین سان گر غمت ... / زاهی بایدم ای سنگدل ...
وله ایضاً: تو خوش بر ... / بهر پهلو ...
عذری ...: بیداری منم ... / رقیب ...
آذر شاملو: ... / زبیم ناوک آهم ...
وله ایضاً: ز داغ دل زمین چون آسمان پر ز انجم شد / شب هجر تو ...
وله ایضاً: چه خواهی کرد ... / درآن ...
امیر ...: ... روزی ... / که بر ...

مردمی: رسد هر عزیز بیدردانه می‌پرسش او / بان تقرب میخواهم شود بقربان او
اهلی جغتائی: شدم تا شهر در عشقت گریزم ... / هر نسیم تقرب ... در خیال او
ثنائی هروی: گرفتم تنگ ... چون در شکر سخن با او / نگه ... او دارد ... سخن با او
داعی اصفهانی: از آن پیوسته میگویم سخن در انجمن با او / هر نسیم ... دیگری ... سخن با او
ضیائی ازهری: خوش آن ساعت ... همچون شمع ... / نه ... همین با او
سنائی هروی: خوش آن ساعت ... / رهنمایان ... همین با او
خواجه حافظ: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
وله ایضاً: تکیه بر اختر شب‌گرد مکن کاین عیار / تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو
ثنائی هروی: می‌کنم جامه نو ... کهنه گرو / مرا جام ... کهنه ... جامه نو
میرصالح اصفهانی: هر چه داری شب ... / غم ... روز نو ...
عاشق اصفهانی: تا رگی ... خواهد ... / تاج کاووس ... دیگر کیخسرو
هاتف: منم آن رند ... / تا شدم خرقه ... گرو
ملک خانی: شب عیدم ... / ... جان گرو جامه گرو
شهیدی قمی: غمهای دل ... / لطف ... همنشین تو
آذر شاملو: از غرا ... / فخر ... آستان تو
شانع کاشی: دی گر بر تو گرم ... / لا ... گمان تو
لمیسا ترک: از بسکه ... / صد بار ... پنهان تو

رشکی همدانی — گاه سؤال ماند بهر دگری جواب / حرفش تمام ناشده گویم جواب او

خواجه حافظ — گشت برون روی تماشای ماه نو / از ماه ابروان منت شرم باد رو

امیر خسرو — ابروی چشمهای مرا گریه‌های زار / از دیده خنده‌های لب نوشخند تو

حاجی محمد کرستانی — از شوق نرگس تو چه شبنم نشد ارزد / چندان گریست دیده که شبنم در بلا زد

مردمی طوسی — گفتم بهر که رسم شرح بیوفائی تو / دیگری نگفت همین آشنائی تو

جدائی ساوجی — ز بوس نعل جان ز تن جدائی تو / جدائی و چه جان کو چراغ تو

ضمیری اصفهانی — من هر دو دلم گوش ز لاله شهر بلا / زاهی درد کشند در دل شنیدن تو

نیکی اصفهانی — شدم ز عشق تو رسوای عالمی و هنوز / رسانه کی غم دل مسکینم نهان از تو

عبدالرضای ارکانی — بس که زخمه شد از کس که رستم تیر تو / زنس که سخن تم که از ستم تیر تو

اهلی شیرازی — جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه / من که بوده جفای تو تیز جو شدم از تو

خواجه حافظ — بر آستانه میخانه گر سری بینی / مزن بپای که معلوم نیست نیت او

ثنائی شیرازی — از آن نظاره تو مرغی که بر سرم گذرد / ز جا جهم که مگر نامه رسید از تو

فیضی دکنی — حیثیت از مال که با کیمیا خانه من و تو / سپهر را چه بلا سایه من و تو

صفی طهرانی — ز حسن اهل وفا نیستم در زمانه تو / سگ توئیم ولی در آستانه تو

واحد اصفهانی — همه چو سگان سر بر آستانه تو / فرشته را نگذارم نگاه خانه تو

صباحی بیدگلی — باغ حسن ترا گلشنی که از گل تو / تهمت دامن گلچین و باغبان بیرون

آذر شاملو — شد از دو چشم توام چشم خون فشان بیرون / چه گفته اندهی بی‌پروا کسان بیرون

ولهِ آذر شاملو — صبح بود پرتوی از روی تو / شام سیاه دست ز گیسوی تو

نصیب اصفهانی — صبح مگر میدمد از کوی تو / کز نفس مشک شوم بوی تو

نصیب اصفهانی — رفت برون مدعی از کوی تو / چشم بدی دور شد از روی تو

عاشق — واقف نگشته به غم از بیوفائی تو / تا روز مرگ یعنی روز جدائی تو

وله ایضا — اداره شد از آن کو دشمنی کو / تا ره کنم در آن دل جا کنم در آن کو

نظیری نیشابوری — بدل نگار دارم گله نهانی از تو / کدام امید داری نگیم شکایت از تو

همدمی طوسی — چو کار خویشتن اکنون بر ام زبان گوید / که وقت تیغ بهانه کنم شکایت از تو

حاتم کاشانی — نگیر زبان ز رنجش نکنم حکایت تو / مبادا بر زبانم گذرد شکایت تو

جلال الدین اصفهانی — مرد در عالم نه داستانست / ای عجب شبهای محنت ... او

جعفری تبریزی — با وجود آشنائیهای او / سوخت جانم را جدائیهای او

اهلی جغتائی — امروز گشت از کشتم غمگین دل ... او / او در غم امروز من در غم فردای او

خاقانی — بس کن ز شور انگیختن ز رخسار کل / گر بس نگار او گیتی در سوخت فراق تو

عبدالرحیم جامی — چون نیست بخت آنکه من یکدم شوم همراز تو / با دیگران مسکو سخن تا بشنوم آواز تو

صافی — تا چنین شوخ کار ما ملازم اکو / اعتبار بد چه داند دلدار بدخو

وله ایضا — آهی چشمت در صید شیران / مانند شیر است در صید آهو

ردیف الهاء

خواجه حافظ — گر تیغ بارد در کوی آن ماه / گردن نهادیم الحکم لله

وله ایضا — آئین تقوی ما نیز دانیم / لیکن چه چاره با بخت گمراه

وله خواجه حافظ — ما رند و عاشق آنگاه توبه — استغفر الله استغفر الله

عاشق — نازک که باشد این جور بیجا — سلطان نکو نام خاصان نکوخواه

عنایت الله اصفهانی — بی غیر اخر در کوی اشاه — کردم شبی روز الحمد لله

مشتاق — گفت مقصود کار دعا را — شاخ ست برکش دستی کوتاه

عهدی [illegible] — حرم ناله که کوی اشاه — ما نوبت یار ما ناله و آه

وله ایضا — یاران همه دم از رند و گویند — الحکم لله الحکم لله

آذر شاملو — جانها فدایت تا چند سازم — جنگ تو دلکش صلح تو دلخواه

ملا عبد الباقی — ای قسم نهاده [illegible] از دل شکم [illegible] — حیرتی دارم [illegible] در [illegible] جا که

میرزا [illegible] — [illegible] از تو یار [illegible] — رحم پیدا که نا عشق پیدا که

حسن قمی — تا نگاهش زخمه [illegible] بفریاد آمده — کا نکه [illegible] میدید یاد آمده

عبدی جنابدی — بر زبان دارم شب هجران [illegible] دل — کشکول [illegible] از روز [illegible] با که

شرف قزوینی — کنون [illegible] راز درشکی [illegible] — کسی کو [illegible] این در کوی یارم محرم [illegible]

اوحدی کاشی — غم دنیا مخور چندانکه این غمی [illegible] — نمیماند [illegible] بسیار و [illegible] بسیار مانده

مشتاق — بغربت [illegible] ز زندان وطن مانده — [illegible] که در [illegible] کو [illegible] مانده

وله ایضا — نخواهم [illegible] یاران [illegible] امروز [illegible] فردا — [illegible] خالی [illegible] عندلیبی در چمن مانده

نظیری نیشابوری — [illegible] در روز جزا گر [illegible] خلق [illegible] — با دیگران یاری [illegible] جوری [illegible] با ما که

وله ایضا — از [illegible] شد [illegible] این [illegible] — صد بار رنجیدی [illegible] ما [illegible]

وله نظیری — تا تو نکوتر میشوی من مبتلاتر می شوم — حسن ترا [illegible] درد مرا [illegible]

سابری خلیفه سلطانی — از من نبی [illegible] گر صد [illegible] — ناز از [illegible] یار [illegible]

اوحدی مراغه — از ما ندیدی جز وفا با ما نگوئی جز جفا — عقبی [illegible] اجازت [illegible]

فیضی دکنی — خوی عتاب [illegible] با جهر [illegible] — [illegible] هم غمزه [illegible]

وله ایضا — تا کی [illegible] غم [illegible] بگذرد — این [illegible] شکر خندی [illegible]

شرف قزوینی — ای همنشین [illegible] من [illegible] — من عاشق [illegible] گر [illegible] بعبه

نظیری نیشابوری — بر [illegible] شکرم تو بیدار بوده — ای [illegible] رخ تو چه بسیار [illegible]

شیخ سعدی — حیف آمدم از آن لب شیرین [illegible] — وان [illegible] سفید [illegible] سیاه

عزت اصفهانی — ای گل چو غنچه [illegible] در چمن [illegible] — [illegible] بلبلان قفس [illegible]

خان [illegible] — تا حلقهای زلف بهم برشکسته — [illegible] بهم [illegible] شکسته

وله ایضا — [illegible] تر [illegible] ملک خراسان گرفته — [illegible] تر [illegible] سنجر شکسته

خواجه حافظ — وصال او ز عمر جاودان به — خداوندا مرا آن ده که آن به

وله ایضا — خدا را از طبیب من بپرسید — که آخر کی شود این ناتوان به

رفیقی اصفهانی — [illegible] دارم [illegible] سبزه و [illegible] — نه از جان من از جان جهان به

وله ایضا — چو [illegible] گردد [illegible] — نگردد بعد ازین گر آسمان به

صبحی [illegible] — دل از من [illegible] — مرا او هر چه گوید آن بیان به

وله ایضا — [illegible] کلاه [illegible] ما باشی — رقیبان [illegible] به

رهی اصفهانی — بجز مالکامیم چیزی کام از آن ماه / لکامم کر نکردد آسمان بر

نشاط قمی — بباغی داشت مرغی این ترانه / در آن دور از گلی قفسی بر آشیانه

عاشق اصفهانی — سخن بر می‌سکیزد از عشق و امید / که در گوشت نخستین ابداین ترانه

اصفی هروی — بدشنام اگر امید دارم / چو خواهی عذر دشنامم نگفته

فکری اصفهانی — تو همراهی غیر و من زغیرت / بخون دیده ما را تو نشسته

ملا جامی — سلام الله ما ناحت حمامه / لفقد الالف او جابت غمامه

وله ایضاً — علی آنکه وداد حق نهیب / سعادة بالسعادة والسلام

ایجاز شیری — زمانه هر دم ایام بتو داد صلا / به آهنگ جرسم از چشم تر بر آید

کلیم کاشانی — مدی شگفته نمانده ست زگل در جهان / گلی است چیدنش از بار باغبان رفتم

شیخ عبقر — رفتی و خموشم درد آغاز محبت / ماتم نغمه که چند نشیون برد ناله

وله ایضاً — جز کسی کز پای نقش سالها ننهاده / آن دست تظلم که بدامن برد ناله

درکی قمی — دلان تو که شهیدان حشر / انجام روزی که بدامن برد ناله

عذری شاملو — امشب مرغ کعبه ما روز کنشت / از نی نکند ناچه که چشم شستان

محبی لاری — ای که چه کشتی بار غم زار گسته / [red marginal note] خوش باش که دریا زده خار شکسته

محتشم کاشی — آنچه در آینه رخ تو من می بینم / گر ببیند همه کس وای من وای همه

مولوی بلخی — آنچه او ندیکا بار جفا کارش ده / دل عشیق گر سر خواه خواهش ده

وله ایضاً — چند روزی زبیا تجربه بسیارش کنید / باطبیب آن جفا پیشه سر و کارش ده

وله مولوی — تا بسنید حرف بچه یاران مسکند / درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

صائب تبریزی — دلربا بار دگر بر سر بازار آمده / از دل ما هیچ جا مانده که بازار آمده

مجیرالدین بیلقانی — ای گرد چو صبح صادق از شکر دامم که / رفتی چو آفتاب صبح صبح شام که

وله ایضاً — خون حرام ما را خوری حلال دیده / وصل حلال خود را بر ما حرام که

کامی سبزواری — بر آب وقت زدن عکس رخش فتاده / با باغبان سر کرایه باطل

میرک خان بخر — نه دیده قطره خون از جگر برآمده / بدیدن تو دل از دیده برآمده

رفیق اصفهانی — امید خانه بر من دردست جام / طرف کله شکسته بند قبا کشاده

وله ایضاً — زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده / گنجشک های بسته از بار برگشاده

محبی لاری — خواهی شدن شیدا ای سر فقیر بنده / بار این سخن بیاد من مرده تو زنده

میر معقول قمی — من کیم از هوای تو خانه بباد داده / از سر خود گذشته از پا درافتاده

وله محبی ایضاً — دل زلعزم بجه در رفت از آن دل دلبری / طرف کله شکسته بند قبا کشاده

صائب تبریزی — بکوالی چشم چشم تو بلا نشسته / چه فتنه که بسی همه جا نشسته

امیر خسرو — ترک های ایران بلک گریز از تو / شد روز من چو انگشت شبت تراب

تکتی شیرازی — بکوالی چشم چشم بلا نشسته / چه گفته با غبار زلکان شب

آقا محمد مهدی لاهیجی — زسم بهدی خدا نکهد / قسرهای مبتلا نکهد

وله ایضاً — از ناله چو نامی کشم دست / بند از بندم جدا نکهد

اوحدی مراغه — بر گل از عنبر کمندی بسته / کوه ماه از مشک بندی بسته

وله اوحدی — میوه وصلت بما کی رسد — زانکه بر شاخ بلندی بسته

نظیری — از گلستان کسی بیا از اثر — عید مرغان گرفتار آمده

محمد صالح اخفشی — ای بدرگاه تو نیاز همه — کرم تست عذر خواه همه

وله ایضا — اگر از چهره نقاب بر داری — بحقیقت کشد مجاز همه

وله ایضا — گل رخان مظهر جمال تواند — بهر آن میکشیم ناز همه

خسرو دهلوی — ای بدر ماندگی پناه همه — کرم تست عذرخواه همه

وله ایضا — گو نعلین رهروان رهت — شرف تکمه کلاه همه

وله ایضا — خسرو از تو نباشد مطلب — ای پناه من و پناه همه

انوری ابیوردی — هست نزدیک اهل جرم من دو تو بدیه — من ز رخ تو دیده ام تو ز هیچ من بقیه

خاقانی شروانی — زهر است مرا غذای هر روزه — زین کاسه سرنگون فیروزه

عتابی تکلو — طرف مهوش از خط نقاب گرفته — شبهه هم خوهم کافتاب گرفته

وله ایضا — چشم مرا بارها ای دل ویران کرفته — همچو در خانه خراب گرفته

ردیف الیاء

میلی ترک — خواست گوید سخنی دیر زمانی از پی — تا نسنجد و نباشد نگرانی از پی

غیاث حلوائی — از درش دور فتادیم نماند اری — دو بی نسنده ره چشم جهانی از پی

وله ایضا — شوق تیکبره ز پیش است اندم ره به — بر سر راه تو خلقی و جهانی از پی

سلطان طوسی — بسکه شبها بخیال تو نشستم همه دم — داشت بیداری من خواب گرانی از پی

شکی اصفهانی — منم آن صید که اندر زخم اثری دارم — نیم جانی به داغ جانی از پی

فلک

غافلی انچه دلم میکشد از تنگی — سخن مرغ اسیر قفسی مثنوی — مشتاق

اگر از رنج اسیری نبرای مرغ چمن — سخن دامی و حرف قفسی مثنوی — صهبای تفرشی

چمن کن غنچه سخن بهر فریب دل — رو بکرانه و خود را شنیدن داری — میرزا ملک مشرقی

گهی از غنچه سخن از رقیش خوش چینی — این نه حرفی است که رشک شکر خنده کنی — فسونی تبریزی

کشته غیرت تو دل آزرده و من در تابم — تا دلش باز به آزار که حرف سنده کنی — وله ایضا

غم رسد اعیحو اشعدم بیت تو — طعن خلقی ز برای چو منی مشنوی — فصیحی تبریزی

روز وصل طلبم همچو شب هجر دراز — تا کنم شرح ستمهای تو تمامی گوی — عارفی تفرشی

بیبی از گلی نکشد انچه کشیدم از تو — گل به بیبی نکند انچه تو با من کردی — غالب ضعیفه سلطانی

میکنی جور و جفا مهر و وفا میگویی — تو جفا میکنی از شوخ و جفا میگویی — اسمی هروی

بیدار عشق دل شاد نبود — باد شاهی ز غلامی بدری از پی — شیخ علی نقی کمره

بکجا باز شده ام از خاطر یاد شده روی — چه کنا طر گذرانم تو از یاد روی — عهدی ساوجی

نام من هر که برد باعث بدنامی تست — رفتم از خاطر خلقی تو از یاد روی — نادم گیلانی

شادی کنم اگر درد دلم گوش کنی — شنوی به که کنی گوش و فراموش کنی — حسن قمی

یا مجابا نه بزم تو گرامم چه کنم — افسر صبر نوازش یاد کنی — میرزا بیک

میرود باز دلم از پی کافر کیشی — کشش الفی نمود سلسل ازپی — شجاع کاشی

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی — خواجه حافظ

جو بها بسته ام از دیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی — وله ایضا

وله حافظ — کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش / که دگر می نخورم بی رخ بزم‌آرائی

شرفی یزدی — خواستم بهر فراغت ز جهان ماوائی / خوشتر از گوشه میخانه ندیدم جائی

شریف اصفهانی — زاهدم فرده جهت وقت قدح پیمائی / که نخوردست ز رندی دگری پیمانی

وله ایضا — اگر از رند خرابی و کشتی ندارم آه / اگر امروز ندیده است زبی فردائی

وله ایضا — عالم این ماهی لب تشنه زهجرت داند / که بخاک افکنده‌ای موج از دریائی

خواجه حافظ — آخرالامر گل کوزه‌گران خواهی شد / حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

حسن قمی — از حسن این چه سؤال است که معشوق توئی / این سخن را چه جواب است تو هم میدانی

لاله خاتون — من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سهی / تو خود این توبه نکردی که تو بی من نرهی

عاشق اصفهانی — ناله مرغ قفس خیزدم از دل بخشی / مستوران یافته دارم بلبل گلبستانی

وله ایضا — من درین قافله گم شده نادان بودم / پیش از آن روز که خبر در خم فرهادی

لاادری — تو بدرمان من از ناز نمیپردازی / ورنه از درد من آن نیست که غافل باشی

خواجه حافظ — نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

وله ایضا — من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش / که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

آذر شاملو — کاش چون داد رسم تیغ از او برسی / تو سلام برسد گر تو بدادم نرسی

محتشم — برای خاطر غیرم بصد جفا کشتی / ببین برای که ای بی‌وفا کرا کشتی

وله ایضا — چو من هلاک شوم از طبیب بپرسی / که درد کشت مرا یا تو بیوفا کشتی

رفیق اصفهانی — برای غیر مرا کشتی آفرین بر تو / که بهر خاطر یک ناآشنا کشتی

منم بدام تو مرغی که میرد از حسرت / بیان اسیر من که بکشتن رها کنی — صهبای قمی

بران کمند که بیک نیکی ... / تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی — آذر بیگدلی

چه خواهد چه به بنده که داشتی / شکسته بتو دعوی خونبها کشتی — وله ایضا

نگه بکار من هر زار از حیا نکنی / حیا کنی و من از شرم از حیا نکنی — هلالی

توان نه که مرا عین و جفا نکنی / من آن نیم که بجرم اگر وفا نکنی — حیدر کلیچه

ندانمت ز کجا آن پریدت آید / که تیر آه مرا ز آسمان بگردانی — شیخ سعدی

خوش از زبان پری بر بام عاشقان نگاه / چو نام من شنوی آن زبان بگردانی — خسرو دهلوی

نهال ... از آن شاخ گل که بنشانی / بشاخ دیگر از آن آشیان بگردانی — مشتاق اصفهانی

ز گلشن که کشش هیچ باشی ای بلبل / چو شد خزان ز نشست آشیان بگردانی — آذر شاملو

زمین بغیر بگردان سخن چون دفتی / مگر نگاه تو از قاتلان بگردانی — وله ایضا

خوشم به آن لب او آشنا بسخنی / کیم که با تو کنند لب بجز در سخنی — حسن قمی

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی / فراغتی و کتابی و گوشه چمنی — حافظ شیرازی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم / اگرچه در پیم افتند هردم انجمنی — وله ایضا

بیا که رونق این کارخانه کم نشود / به زهد همچو توئی یا بفسق همچو منی — وله ایضا

بیار آن جهان قلب دشمنان شکنند / ترا چه شد همه قلب دوستان شکنی — شیخ سعدی

بزم گوش بحرف کسی نداده مباد / در آن میانه ز من بر شنود سخنی — نظام شیرازی

... که ... اقلا دهی / چرا بگردن خسرو نگشتی رسنی — امیر خسرو

عنوان تبریزی — بیا که بی‌تو ز سرمایه حیات مرا / بدین بهانه که مانده نگاهی و بر زبان سخنی
مسیحای کاک — قرار و صبر که بود داده باز ماندم لذا / باین امید که تن در دهم به تنهائی
وله ایضاً — فراق میکشدم این زمان و میکوشم / برای آنکه کند تکیه بر شکیبائی
ظهوری ترشیزی — بکام رونم افتاده کار و میترسم / که در ره تو بر افتد بسنگ پای کسی
آذری اسفراینی — ز هول روز شمار آذری چه میترسی / تو کیستی که در آن روز در شمار آئی
شانی مشهدی — خوش آنکه گاه گاه ز انداز تیغ نظر دیدی / بدین بهانه که بشناختم دگر دیدی
کلیم کاشی — بناله ام دل صد مرغ میکشد اما / مرا برای چه از دام غم رها کردی
عاشق — خوشم ز ذوق نگاه رمیده از دل تو / هزار بار کرم بستی و رها کردی
میرزا الله بیگ قزوینی — مگر به گلی نگه کنارم ز پا افتاده ام / که پاره های جگر در کنار داشتمی
وله ایضاً — بسکه دل اینهمه سعادت بر زرم ابلهی / چه کودکی گر از این بهره بار داشتمی
جعفر قزوینی — از آنها امیدم الکامی شبی روزی / در اشتیاق جواب سلام خویش کشی
عزیزی قزوینی — غریب مقیم وار من نگردد یاد کسی / به بیکسی و غریبی من مباد کسی
وله ایضاً — خوشم ز بود غریبی و بیکسی معلن / که نه غمی نکوار مردم نه شاد کسی
نصیری همدانی — ز اشتیاق تو مردم و منتّم است / که از جدائی خود انتقام من نکشی
شیخ سعدی — نه گفته که بر جانان نام اسرار جان آری / مگر قیامت شنیده برزبان آری
وله ایضاً — حدیث جان بر جانان همین مثل دارد / که زر بکان بری و گل به بوستان آری
وله ایضاً — شب و شمع و گوینده و رباب نی / ندارم از همه عالم خراب تمنائی

نی ائمه

[illegible]

امیر خسرو — کسی نمانده که دیگر به تیغ ناز کشی / مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی
منظور کشمیری — نبار کفش دل ار آید بکری دادی / بدو بکوی دهیم اورا اگر تو بگذاری
مولوی بلخی — اگر تو بار نداری چرا طلب نکنی / وگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی
درویش مجید — دلی ز داری من شب از همه برآید / علاج درد دل من توانی و نکنی

÷ ÷ ÷ ÷

وله درویش مجید — از این فسردن شوانه جفا من دارند / توان نبرد جفای تو دانه نکنی
شیخ سعدی — خوش است گفتن در سینه با من رو بیار / بشرط آنکه نباشد در آن میان حکمی
آذر شاملو — ماه رخش چه بنمود از طرف بام ببینی / از شرم گل شده ماه تمام ببینی
وله ایضاً — کردم رها کنند مرا شکوه هم کجائی / زین پای کش قفس رکن بینی و دامنی
وله ایضاً — چشم نکه ز هر یک نبود از آن خوشم / بس آن دو رنگ نگاه هم از هر کدام ببینی
صهبای قمی — این شمع جان را مانند بماند از وفا ببینم / تا از خفا کشیدی شمع از بام ببینی
شیخ سعدی — نشنیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی / با سرو با جولان روزی بود براهی
وله ایضاً — سر بلند بستان با اینهمه لطافت / هر روز از نکرویان سر برنکرد ماهی
عذری بیگدلی — از حسرت نگاهی مردم نگویی ماهی / ماهی که کشته خلق از حسرت نگاهی
طوفان — ماهی نو ماه در لغت ابری بروی ماهی / شاهی بود نشسته و گلکلی چتری تن نقش گاهی
آذر شاملو — در دادگه داد خواستم در رهگذار شاهی / گر حسب داد خواهان [illegible] سیاهی
شاه وقتی — بران شکسته را کشتی گر از نگاهی / جرمی ندارم ار خطا و بیگناهی
وله ایضاً — بهتر بسی از آن گل کان برکشید زنبیل / آن خار بن که چیند مرغی از آن سیاهی

نداری شاپوری شمع جان کدازم و صبح جانفزا تو / سوزم گر نسیمم سرم چو رخ نمائی

وله ایضا نزدیک آنچنانیم در راه عشق کفتم / نه تاب وصل دارم نه طاقت جدائی

عاشق اصفهانی از ابتداد هجران شد دم مقوال که / یکی نه دلدار با او آغاز آشنائی

سالک قزوینی بهر قسم اول دام وفا نهادی / پای دلم چو بستی دست جفا کشادی

آذر شاملو کفتم بیا برایی براتشم فشانی / دردا که تا رسیدی خاکم بباد دادی

فهمی کاشی کی خودم چه خانه از من چه عار داری / بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

شیخ ابواسحق خور در رواق ازرق چون او نهاد زردی / باز آمدم مزعفر در صحن لاجوردی

شیخ سعدی چون کس حال بستان ای باد نوبهاری / کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

وله ایضا این کنج نو شدار و بر خستگان گذر کن / مرهم بدست و ما را مجروح میگذاری

وله ایضا کس نیستی نداند باری دلفریبی / تو در میان کلها چون کل میان خاری

درویش مجید کر از فغان و زاری دانم ترحم آری / [illegible] مانده ام نبندم لب از دعا و زاری

عبدالرحمن جامی خوش آنکه دار ماند ما را ز خود زمانی / روشن ضمیر پیری با خوب رو جوانی

شیخ سعدی تو فارغی و عشقت بازیچه مینمایی / تا خرمنت نسوزد تشویش ما ندانی

وله ایضا هر کو حسد نبرد هم از منصب و مالی / الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی

مولوی بلخی کفتم غمت مرا کشت کفتا چه زهره دارد / غم اینقدر نداند کاخر تو یار مائی

وله ایضا ای بلبل سحرکه ما را بپرس کاکه / آخر تو هم غریبی هم از دیار مائی

مجد همکر ای دل چرا وفا کردی تا جدا فتادی / چون غنچه چه بستی آخر کی گشادی

دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی / همچون حبابی از ما بگذشتی و رفتی اثیرالدین اخسیکتی

بس عهد ما که کردی بشکستی و [illegible] / وان ماجرا ز شوخی انکاشتی و رفتی وله ایضا

کر قسم ساغری از دست مستی / تعالی الله چه هستی و چه مستی حسن دهلوی

نی چون تو چرا در بتکده باشد / مگر از تنگ چشمی بت پرستی وله ایضا

حرامت باد ما عشق و مستی / دل و جان فدای هر جا که هستی شرف اصفهانی

مرا نیک از بلات افشان دختران / تو پنداری رهی بهر درستی وله ایضا

دلی بستم بان عهد درستی / تو آخر بار دیگر را با هم شکستی راهب اصفهانی

خدا را سوی مشتاقان نگاهی / دمادم گر نباشد گاهگاهی جلال جعفری

دلت را امتحان کردم اولی / مبادا مهربان باما نباشی ولی دشت بیاضی

بکیان امد دلم از ناصبوری / نصیب جان دوری با دوری رضی اصفهانی

دلم بر بود ماکه دلستانی / بت سنگین دل نامهربانی شرف اصفهانی

جفا جوئی که پندارد روا نیست / ارزو اکنون کردد گر روا نیست وله ایضا

شدم چون چنگ نالان از فراقت / کشیده پوستی بر استخوانی وله ایضا

لبش بوسی بجانی میفروشد / نه حیفی میرود جانی بجانی وله ایضا

دلم بیهودی و دلداری نکردی / غمم دیدی و غمخواری نکردی رکن الدین دعوی دار

دل مال تحشی ... تماشی / فرح بخش دل ... تماشی رفیق اصفهانی

عراقی طالب دیدار انهم / برای آنکه در دانش تو باشی شیخ فخرالدین عراقی

خواجه حافظ — ثواب باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

وله ایضاً — گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی

شیخ سعدی — چو دست تشنه می‌گیرد به آبی — خداوندان نظر اجر صوابی

رفیق اصفهانی — نظر سوی دلفگاری نداری — اگر داری سر یاری نداری

وله ایضاً — جفا گفتم نداری داری اما — وفا گفتم دلا داری نداری

وله ایضاً — نگاهت گفته رحمی ندارم — نداری جان من آری نداری

وله ایضاً — به بیرحمی شدی رسم گرفتار — ز رحمی بر گرفتاری نداری

وله ایضاً — رقیبت همدم است و همنشین غیر — از آن سنگ او ز آن عاشق نیابی

وله ایضاً — برو قدر رفیقی از کوی او دار — که آنجا قدر و مقداری نداری

خواجه حافظ — ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی — دل بی تو به جان آمد وقت است که بازآئی

عاشق اصفهانی — تو پادشه خوبان در خوبی و رعنائی — ما بر خط فرمانت تا حکم چه فرمائی

وله ایضاً — گلگشت چمن دلکش گر از نفس است اما — سنگست بجنبش باید گلچین به تماشائی

وله ایضاً — بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل — تا شعله افروزند بر گنبد مینائی

وله ایضاً — ای تو ام چو شود دل در زند که تو مقصودی — رفتی و نخواهم بود آن روز که بازآئی

وله ایضاً — گل پرده کشید از رخ آن یار کجا رفت — بلبل به فغان آمد کو عاشق شیدائی

خاقانی شروانی — جان بخشم از غیرت از لب شکرم بخشی — دائم بو گرانم ... جان دگرم بخشی

محتشم کاشی — هر گه که به باغ آمد مغمومم و می‌گویم — فریاد ز تو مردم تو بوی کسی داری

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — این دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی — خواجه حافظ

صرف نشود صافی تا در نکشد جامی — بسیار سفر باید تا پخته شود خامی — شیخ سعدی

ای مه اگر با من با تو سرم اوزم — تو عشق گلی داری من عشق گل‌اندامی — وله ایضاً

فلک در فکر آزارم حسن در مهربانی‌ها — بتم از من گرانی‌ها که من هم سر گرانی‌ها — عاشق

بغیر از ما به هر دم دم مهربان گوی — خلاف عادت خود کردی ای بیمار گوی — رفیق

دلا گر شکوه از یار مهربان گوی — مگوی غیر از این کاری که او را به کمال گوی — آذر شاملو

تو از تنگی دامن طوق ... — به پای سرو تو پیوست یا بر دوش بگری — میر معصوم کاشی

کشد سرو از لطافت چمن سر ... — ننالی چون با من زاری که ... — مشتاق

نوروز از شیشه گریه می خنده می آید — چو من کار است بیرحمی تغافل است ... — جان احمد خان گرجی

سر شکر ... خوانده و غمم ... — نهان از من به غیر ... — ...

فغان گر چشم آن نامهربان ... — که هر گز چشم او بر من تغافل است ... — صبوحی هروی

وفا کام وحشی از ما بکار دیگران گوئی — ربودی گوهری از ما شاد دیگران گوئی — اهلی شاملو

تو و فرمان دادی که شب ... راهی — با من بودی شبینی و سحر ... — آذر شاملو

بر نوروز هم رسید این مژده ... — که دارد بعد از این شبها ... — علائی سمنانی

نگاری ... ندارد یا الهی — که شبها با سگان در کوی دلبر ... — ذکی سبزواری

مراد ... — ازین ... که ... بیدارم ... — صابر طوسی

ز سنگین ... — گر باید مرغی ... — فکری اصفهانی

رفیعی کاشی — مرا از دهن منع اسم ... سخن عزاول — اگر اگه نباشد او نظر ... منزل

محتشم کاشی — دلا از روی ... خاطر ات که بیداری — دگر با او تو را کاری نخواهد بود بیداری

هلالی همدانی — بجرم هم بر فرو نایم ... این اس دارم — که در کوی تو شب سر نهم در پای دیواری

عالمی دارابجردی — ندی بر دیگری رحمی مرا از این کس گشتی — نیک سعی که رندی شد ... گشتی

رفیعی اصفهانی — برای خاطر غیرم چرا ای ... گشتی — چو ... گشتی برای خاطر غیرم چرا گشتی

شیخ سعدی — بزیور ها بیارایند ... خوبرویان را — تو سیمین تن چنان ... که زیورها بیارایی

خسرو دهلوی — سیر بادام ... در نظر بازی — نگهدارش که روزی ... تو هم نیازی

رفیق اصفهانی — برای ... اس گوی — تو را گفتم ... کن ترک ... کوی

مشتاق — ز وصل او که ... ستم روزی — دلی دارند یاران ... دوری

عاشق — یاران ... اندوه ... — خیال ... [illegible]

نوری اصفهانی — طریق مهر ... یاران ... اندانی — دگر مبدا از یاران ... اندانی

عاشق — چرا در پای ... بیگانه باشی — ... دیوانه باشی

ناظم اصفهانی — ... سلام بود ... عشق ... — ... از هر گونه ابر و کمان ... تری

شیخ سعدی — هر روز بامداد ... بوستان گل — مجروح ... دل مسکین بلبلی

اذر شاملو — بهار ... بلبل ... رخ گل — مسکین گلی ... اظهار بلبلی

وله ایضا — تا کار ... دل ما ... رسد — او را ز رحمی ... را تحملی

شاه طاهر دکنی — بر دل ... شهره ... مثنوی — ما گشته مثنویم و نوید نام مثنوی

ماه ...

رحمت ... بی درمان طبیب — ما به نی شنویم و نوید نام مثنوی — شرف قزوینی

بسیار ... وصل ... — شربت ... لکرلم خورد کسی — نصیبی گیلانی

انچه ... سر کوی او سلیم — ... نشود ... اگر از ... کسی — سلیم شاملو

زان لب ... — بخشد حیات اگر ... کسی — اذر شاملو

بهر تو مانده بر سر زانو ... — تا سر ... بر سر زانوی ... گیستی — میلی ترک

دیر آمدی ... بر سر ... — ... خویش ... — شیخ سعدی

نو میدم ... قرار — ... مسکنی — میلی ترک

نو میدم از وفای تو اکنون ... — گز ... تو ... ستی — طوفی تبریزی

با من ... جفاکنی — ... نظر ... چشم ... مسکنی — بابا فغانی کرمانی

... غم خویش ... — ... فهم ... مسکنی — وله ایضا

... اگر ... شدی — ... منفعل شدی — حیرتی اصفهانی

... بهر ... شوی — شاید که رفته رفته ... شوی — کاهی اصفهانی

... بند ... نازکی — نظر ... نازک ... نازکی — امیدی ...

تو پاک دامن ... — عجب ... احتراز کنی — وله ایضا

... ناز ... — ... [illegible] — وله ایضا

... او ... — تو دست کوته امیدی چرا دراز کنی — وله ایضا

... تو ... کند کسی — با ان ... تو ... کند کسی — جرات ساوجی

ملکی تویسرکانی	گر چون نگاه تو گلی ز گلستان برآمدی	جا نه نهان بجای ناله مرغان برآمدی
وله ایضاً	گرد آتشی نشیند کسی شمع او سری	هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی
وله ایضاً	کی چاره غم آنکه شنیده است کس بگو	حرفی نگفته‌ای و فغان گشت با لبی
مخلص زراتی	گر راه جان بری تو نشستن دهد کسی	تو شمع آفتابی و او شعله خسی
قاسم طوسی	چو تو نه نهیم هرگز بوفا و مهربانی	تو همچنانکه هستی و همچنانکه هستانی
محتشم کاشی	گذری بناز و گو که ز چه یار دلگرانی	ز چه دلگران نباشم چو تو یار دیگرانی
خواجه نصیر طوسی	منم آنکه خدمت تو کنم و نمی‌توانم	تو چه آنکه چاره من نکنی و می‌توانی
وله ایضاً	هر کس که پا نهد بدل تو یار دیگر	تو دیگری چه مانند تو به دیگری چه مانی
خضری کاشی	مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی	من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
حسن بیگ شاملو	سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی	تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی
شریف تبریزی	دم مرگ ای مسیح دانا ز چه بازمانده چشمم	ز تو بوده چشم آنم و نظر کنی نگاهی
خاقانی شروانی	بامید تو نیست شب و روز کنم از غم	تو چرا نمی‌رسانی سحر و دریغ داری
ابن حسام	بربوده‌ای ز دستم بکرشمه دستانی	صنمی سمن عذاری قمری شکرلبانی
وله ایضاً	بدو غمزه سحر سازی بدو لعل دلنوازی	بدو لاله دلفریبی بدو نافه جانستانی
حیدر کلیچه	بسر راه بهر سو ز من و عرض سوالی	چه کنم دعای جانت به بهانه گدائی
صالحی طوسی	همه شب درین خیالم که رسم بصد روزی	همه روز در خیالم که شبی کجا بام آئی
نزاری قهستانی	جمعی است اینکه روایت جمعی است اینکه دوست	بیان این که کنم تو کی مقام داری

چشمی

جسمی سفید مو و خوشی نمک ندارد	تو سفیدی و بغایت نمک تمام داری	وله ایضاً
نه غمی است از تو در دل که بآن کشیده باشی	نه مراست حالتی از غم که ترش کشیده باشی	ضمیری اصفهانی
چو برون دوم ز بزمت غم این کند هلاکم	که ز صحبتم مبادا الم کشیده باشی	وله ایضاً
که برد به نزد سلطان ز من گدا پیامی	که بکوی میفروشان دو هزار جم بجامی	خواجه حافظ
ز وصال روزی ار سیده‌ام بکامی	که شب فراقش از من نکشیده انتقامی	صیدی طهرانی
چو زدی بتو مردم تو نشاط کن که هرگز	بمراد خاطر خود بهار سفر نکوئی	[illegible]
به که کام صحبت تو از آرزو نگوئی	که نشست با تو یکدم که تو مست او نگوئی	رفیعی کاشی
دل خسته بندی که بنده صد بندی	که چه بر او نبردی و طمع ز راه او نگوئی	وله ایضاً
اگرم حیات بخشی وگرم ممات خواهی	سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی	شیخ سعدی
من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم	تو اگر هزار خون من بکشی و بیگناهی	وله ایضاً
بکه میتوانم شکایت از تو کردم	همه جانب تو خواهند و تو آن کنی که خواهی	وله ایضاً
بجز این آرزو که ز زخم تکاپوی	گله اندم که طریق فغان دادخواهی	ضمیری اصفهانی
ز کمانهای صیادم کجا گذر داری	سر باری تو کنم چه خبر ز یار داری	عاشق
ز هوا از برم تو بر خرم چو یار من شوی	ز تو هم امید عمر آنکه تو یار من شوی	[illegible]
بخیال آنکه گوهر خواب الف بر خیزی	ناله‌ام شبهای درویشی بفریاد کنی	[illegible] تبریزی
بسکه در جان دارم چشم بیدارم	هرکه بیدادی کند از دو ر بیدارم	ملا جامی
نزد کسی شناسی و فریاد	بعد عمری غافلی از گوش بفریادم دهی	رشکی همدانی

همایون اسفراینی — گر ز مهری مرا از شهر بیرون میکنی / مهر در کوی تو میماند باد چون میکنی

میرزا بابا اصفهانی — هیچ میدانی جدا از سرو قامت میکنی / میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی

حزنی اصفهانی — کاش این جرم مرا پرسیدی ای مه در کجاست / بلکه میگفتی و بازار صد گناهم سوختی

وله ایضا — گرچه میدانم که از بخشش ندارد حاصلی / هر چه باداباد میگویم باو درد دلی

محمد اصفهانی — نیست رنگم گرچه میبندد بر ابروش ... / کانچه میبینم ز ابرویش نمیبیند کسی

سوزی ساوجی — باز امید با که میسازی و با ما نیستی / در کجایی چند روزی شده پیدا نیستی

شهیدی قمی — خاک بر سر کشم هر جا داد خواهی بنگرم / میبرم از غیرتی که بر سر کویت خاک دری

نرگسی ابهری — چند ای مه از فسون در دیده دامن کنی / از برای خود چه کردی کز برای من کنی

سیف گیلانی — میکشی هر لحظه تیغ و قصد جانم میکنی / قصد جانم میکنی یا امتحانم میکنی

کمال گیلانی — بر لب بام از فغان من نیامد کام بری / بر لب آمد جان من یا بر لب بامم دمی

نصیری گیلانی — ای خشن از شهاد با افسانه میکنی دانشکی / در دل میکشیم وای از ... پیداستی

مشتاق — امدی وصلت یکجام ... زندگی / رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

مولوی ظهیر — من به بیداری بخواب این جور را کردیمی / چون تو کافر بدی گر گرد تو گردیدمی

وله ایضا — در به ادبار روزان حال اگه بودی مرا / درد تو کی دل ستمی و رستمی ... بیدمی

وله ایضا — در کوی چمن هی روی تو بودی چمن تو / ای لب گلها از ... چیدمی

وله ایضا — در به بی زاری تو بودی عاشق من بر زمان / بر دلت بخشیدمی ... کشیدمی

وله ایضا — کرد این عزم ... منت تو ز امید بگیرمی / کردم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی

وله مولوی — در تو بودی بیچ من در عاشقی ثابت قدم / بر تو هرگز چون تو بر من دیگری نگزیدمی

ادرشاهو — گرچه بر جور و جفای تو مرا قدرت نبود / باز خلقم شرم بودی با جوی ترسیدمی

وله ایضا — از رخ و لب کاش لب بسیار با حسن تو / کاشکی نقد روحی تا با بجان بخریدمی

میلی ترک — بنالهای زارم اثر نمانده و شادم / که ناله زنیه او شد بی اثر اولی

محتشم کاشی — روا مدار جدا از دلستان چنانکه ... / زهی ... که توانی

شیخ سعدی — کرم بلطف بخوانی و گر بقهر برانی / تو پادشاهی و ما بنده توایم تو دانی

عاشق — حریف من بدرست نیستم وگرنه ز خوبان / بهر که بینی از نظر میکشم تو بهتر از آنی

شیخ سعدی — تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی / مرا بر آتش سوزان نشاندی و بنشستی

ادرشاهو — دلا پیام من دیار اگر بهم تو نگویی / بگو بجز تو که گوید تو محرم من و دانی

وله ایضا — بهر جوی تو کلبت چمن بوستان تماشا / کلاله ... چشم بلبلیست نبود

وله ایضا — دریغ و درد که ... نهان ... / ز غیر پرسم و گوید چه پرسیم از تو گوید

شیخ سعدی شیرازی — نگیر مگوی که با هم ... عشق برآید / عیب داند و گوید چرا ... هنوزی

عفور گیلانی — کمان رفتن جان شد یقین مرا که تو رفتی / نعوذ بالله اگر جان زره خیش تو رفتی

امیر خسرو — نگوی تا عجب جان میبری بکشتن ... / مرا ز هر کسی کشتن گر آنکه بیش نتوانی

اظهری کشمیری — دو ان خجسته متاعی ... دکان نکنی / چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی

وله ایضا — بغیر تیم غم ان میکشد و ... مبادا / بمیرم و تو ز حالم خبر نداشته باشی

عاشق — بسی غلام و بسی بنده دیده تو داری / بجز مرا ... کدام و غلامی

اوحدی مراغه: عبارت آید از شوخی تا کسی وفا کردن | رتبتی ارد وفا داری در شمار ما باشی

شیخ ابواسحق: هر زمان که در پای نان کرم دلو ... | دقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

جامی صفوی: شنیدم که چشم تو دارد گزندی | همانا که افتاده بر دردمندی

عاشق: ز هم جسم و جان در خیال جدائی | مرا با غمت اول آشنائی

هجری اصفهانی: و جز است بدتر ز تیغ و دامم | کلام سلامی سلام کلامی

طوفان هزار جریبی: شدم پیر و بعد از دلم شادمانی | غم پیری دارد روی جوانی

راهب اصفهانی: گذارش بنفشه در لاله زاری | که افتد نظر دل داغداری

راهب ایضا: درین باغ دارم چو شاخ شکسته | خزانی که از پی ندارد بهاری

الفت اصفهانی: چنان نالم که سنگ نالان از جدائی | فغان از جدائی فغان از جدائی

رفیق اصفهانی: چنان کشته ام تا توان از جدائی | که دشوار دگر شد جدا از جدائی

وله ایضا: گرانی زینی مرادم بجانی | که اینجا نه جان از جدائی

امیر خسرو دهلوی: ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری | هر چند وصفت میکنم در حسن از آن بالاتری

وله ایضا: آفاق را گردیده ام مهر بتان ورزیده ام | بسیار خوبان دیده ام اما تو چیز دیگری

مشتاق: هرگز نیاید در نظر صورتی از روی خوبتر | شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری

وله ایضا: ای رشک زیبا منظران عارض ... | کو هر تا صورت گران ... از ... گری

شیخ سعدی: تا نقش می بندد فلک کس را نبود این دلبری | حدی ندانم یا ملک فرزند آدم یا پری

بابا فغانی شیرازی: هر جا که باشی در گذر از جان ز راهم یاد کن | ای بی مدارم از جگر تا غافلی از من نگذری

رفیق اصفهانی: هرگز نباشد ای پسر حسن چنین جادوگری | شمسی تو یا رب یا قمر حوری تو یا یا پری

شاپور طهرانی: چند چو شب شمعی همه آخر دلم گنی | زهری بکام من زنی ریزی و در کار من کنی

عاشق اصفهانی: رازی که سوی آن ملک در آسمان نا ... | گفته شد درمیان ... زندان ...

داعی اصفهانی: اکنون که از ... سپهر آمد بهار و ... | ساقی بیاور جام می نائی بر آور بانگ نی

وله ایضا: کو محرمی کز مرحمت کالای ... | مکتوب از روی ستم من بی نوا ... کوی وی

خاقانی: بگرد راه عشق مپوئی | چراغ آفتاب مپوشی

وله ایضا: مرد کام و عشق میورزی | در رکاب ... دشت مپوئی

سید حسن غزنوی: هرچه خواهد حسن تو میگوید | این ندارم دگر چه میخواهی

شیخ سعدی: همه چشمیم تا برون آئی | همه گوشیم تا چه فرمائی

وله ایضا: ما تماشا کنان کوته دست | تو درخت بلند بالائی

وله ایضا: من نه دست تو خویشتن بکشم | تا تو دستان بخون نیالائی

ادرشاهو: عهد اگر میشکنی نیستانه | وعده گر میدهی نمی آئی

عاشق اصفهانی: گر بمیدان عشق می آئی | ناتوانی به از توانائی

وله ایضا: لا که شهری بود گرفتارش | جور او میکشم به تنهائی

شیخ سعدی: سرو قدی میان انجمنی | به که صد بار سرو در چمنی

مولوی بلخی: در غم یار یار بایستی | یا غم ... بایستی

وله ایضا: آنچه کردم کنون پشیمانم | دل ... یار بایستی

وله مولوی — تا بدانستی که دشمن جست — زند کاینه در بار بالستی

خاطر مازندرانی — بکنار من آمدی رفتی — تا به کار من آمدی رفتی

داعی اصفهانی — حالی هیچ آشنا نپرسی — با همان حال با منی پرسی

هاتف اصفهانی — بندگان را نفقدی قدر ما — تو که بر خسروان خداوندی

وله ایضاً — تو مبادا نگاهم هر کر مرد — به تماشات از روزن [illegible]

هلالی — من پیر کهن سالم [illegible] — من شیدا نه یعقوب وار او یوسف ثانی

میرزا احمد [illegible] — فریاد از آن نرگس مستی که تو داری — آه از دل دیوانه پری که تو داری

وله ایضاً — رسم چه یکی راهی وفا باز ماند — در کشتن این طایفه دستی که تو داری

نزاری قهستانی — آوازه در آفاق که تا پیدا شدم ازو — بهتان [illegible] تو بکی

ولی دشت بیاضی — نومیدی من با سبب آن قدر شده رحم — کز وعده تا که پشیمان شده باشی

خواجوی کرمانی — رسم زتو پرسیدن اگر عیب نباشد — عاشق چو نیازمند معشوق چرایی

امیر [illegible] — ای خنده بوی [illegible] خانه نیارزی — رسم [illegible] تو هم با من [illegible]

شرف قزوینی — دی آن چه سخن بود که آزار بگفتی — رفتی چه نگویی [illegible] باز بگفتی

ملکا [illegible] — تا کی بن امید وه روشن نشینی — با [illegible] دشمن نشینی

وله ایضاً — امید [illegible] هرگز [illegible] نشینی — هر کس که ترا گفت [illegible] بنشینی

وله ایضاً — من رندم و تر دامن و بدنامم [illegible] — با من [illegible] دامن نشینی

شیخ سعدی — چون شنگ بشد دل مسکین جامی — کشتی [illegible] هم [illegible] بگیرند بدامی

وله شیخ مسعود — آن بوی گل و سنبل و ناله بلبل — حیف است [illegible] که نگذرانند [illegible]

صبوحی اصفهانی — آلا که از آن بش شد که در بندگی افتاد — پندی است زرنگی که خریده است غلامی

ادهم [illegible] — فرخنده تر از مرغ بهشت است حمامی — کار دو من از نامه بسوز که چه جا می

وله ایضاً — ما را به نگاهی بنگر از ما که درین شهر — او را نه ترا [illegible] غلامی

رضی [illegible] — جمعی [illegible] مبادا [illegible] — خلقی [illegible] که از خانه برانی

[illegible] شیرازی — آلوده کوی [illegible] که کشتی — کرم عرقی از دل [illegible] گذشتی

عاشق — کرم [illegible] شوخ نگیرم سر راهی — با این همه حسرت چه برآید ز نگاهی

[illegible] — افسرده دلی گشته زبس عام درین شهر — دیوانه برای [illegible] و طفلی برایی

[illegible] — شادم به نگاهی زتو [illegible] که دانم — زین بیش نخواهند گشت از شهیدی

ولی دشت بیاضی — تا چند زمن رمیده باشی — با غیر من آرمیده باشی

وله ایضاً — بهر تو شنیده ام سخنی — تا حرف کسی شنیده باشی

وله ایضاً — منعم مکن ز مستی عشق — زین باده اگر چشیده باشی

وله ایضاً — بر سینه چاک من نخندی — گر پیرهنی دریده باشی

وله ایضاً — می نشوی از من آنچه گویم — تا حرف کسی شنیده باشی

وله ایضاً — ای [illegible] غم کش ولی [illegible] — او را دیدی ندیده باشی

رضی همدانی — شد این دو سه روزه [illegible] — از من دل روزگار خالی

[illegible] — کی فکر من نگار داری — چون من نه یکی هزار داری



بسم الله الرحمن الرحیم

سلطان بایزید بسطامی

ای عشق تو کشته عارف و عامی — سودای تو گم گشته نکونامی بسلا

شوق لب میگون تو از صومعه برون — از صومعه بایزید بسطامی بسلا

سلطان ابو سعید ابو الخیر

ای شیر سرافراز زبردست خدا — ای تیر شهاب ثاقب شصت خدا

آزاد مکن ز دست این بیداد زنان — دست من و دامان تو ای دست خدا

[illegible]

بس که [illegible] وداع در این [illegible] مرا — هم دست ز کار رفت و هم پای ز جا

نه دست [illegible] دامن تو گیرم [illegible] — نه پای [illegible] از پی تو آیم [illegible] بیا

سلمان ساوجی

آمد سحری ندا ز میخانه ما — کای رند خراباتی دیوانه ما

برخیز که پر کنیم پیمانه می — زان پیش که پر کنند پیمانه ما

صائب اصفهانی

درد [illegible] که جای درد پنهانی ما — افسوس [illegible] چاره پریشانی ما

در عهده [illegible] سپرده [illegible] شده اند — آبادی خویش [illegible] ویرانی ما

شوقی تبریزی

درد [illegible] فراق ناتوان [illegible] — در بستر ناتوانی انداخت مرا

از ضعف چنان [illegible] بالینم — صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

لا ادری

ای جور ترا [illegible] هر چه بادا بادا — کردم ز تو داد هر چه بادا بادا

[illegible] مدام [illegible] — [illegible] مباد هر چه بادا بادا

مولوی معنوی بلخی

گر با تو بوم نخسپم از نازها — ور بی تو بوم نخسپم از رازها

سبحان الله هر دو شب بیدارم — تو فرق نگر میان بیدارها

مهستی

[illegible] کنده [illegible] سرو [illegible] — [illegible]

افسوس [illegible] در کنده [illegible] — [illegible]

حکیم سوزنی سمرقندی

گیری دارم [illegible] کهن [illegible] — [illegible] کند [illegible]

کافور [illegible] سر را — کافور [illegible] دارد [illegible]

حالتی ترکمان

تب جور ز جسم ناتوانش بادا / جان همه کس فدای جانش بادا

از بعد من نام دشمنانش برم بادا / درد تو نصیب دشمنانش بادا

هلالی جغتایی

یاران کهن گر بنده بودم همه سال / در بند جفای خود شنودم همه سال

زنهار ز کس وفا مجوئید که من / دیدم همه سال و آزمودم همه سال

نظیری نیشابوری

در هجر تو مرگ خویش جستیم بارها / منظور خود از دیده بشستیم بارها

گر بی تو بکام دل برآرم نفسی / یا رب نفس بر شکستیم بارها

مسعود سعد سلمان جرجانی

ای خدمت تو فرض دو دیگر نافلها / در گشتی تو قافله در قافلها

حسنی و احسانت شکر آری اگر رفت / کلک تو کند عالمها سافلها

ثانی کرمانی

سگ شده کوچه ملامت باید / ره بست بوادی سلامت باید

درویش نیم ترک دنیا که مرا / انست طریق تا قیامت باید

کمال اسمعیل اصفهانی

در دست اجل چو سخت شد دامان اورا / بر شاه و وزیر هست فرمان اورا

شاهی که بگیتی کشش کرمان میخورد / امروز همی خورند کرمان اورا

ادریس بدلیسی

نه خواب شبی ازانش رازها / دیدم ز تو سپهر وفادارها

زان شب دگرم خواب بیادت امید / بی خواب و زیادت به بیدارها

میرزا غیاث الله اصفهانی

ای شب من نا امید از یارها / با آه دم از عهد وفادارها

تا روز نشسته گریه میکردم بلند / کوشش تو شنید یاربی آن زارها

بابا افضل کاشانی

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ / گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست / صد بار اگر توبه شکستی باز آ

اثیرالدین اخسیکتی

سالست که پای در گل است مرا / در سر هوس وصال کسیست مرا

در عشق تو پیر زیان کردم دل / هر سال تبارک دلی نیست مرا

معزی سمرقندی

در زلف تو او ...ه دل بندها / پیش چشم تو خیره چه خود مندها

در دل دارم چو بند گیسوان کنم / تا خود چکنی تو او خدا داند

نیازی خلیفه سلطانی

از آتش هجر سوخت چون شکرها / تا کی بود این وجه هر شد دلبرها
آمد که زند به آتش ما آبی / دفتر به باد رفت خاکستر ما

مهستی

قصاب چنانکه عادت اوست مرا / بفکند و بکشت و لعنت اینست مرا
سر باز بعنف نهد در پایم / دم میدهدم تا بکند پوست مرا

سوزنی سمرقندی

کیری دارم چو لعل شکر شما / رگهاست در آن چو ریشه شمشیر شما
گر بر نهم و سنگ بود زیر شما / تا خایه سنگ در رود کیر شما

ابوالفرج ... صدرانی

از درد فراق ای لب شکرناب / نه دارو روزم قرار و نه در شب خواب
چشم لعل فرو بحر زای در خوشاب / صحرای بر آتش است و دریای پر آب

کمال اسمعیل

کارم همه ناله و خروش است امشب / خشم در کام جای نوش است امشب
در چشم خوش بود حق بیداری / کفاره دل و هر دوش است امشب

عبدالواسع دامی اصفهانی

ای کهنه ز لطف آب انگور شراب / در دیر غمت درد کشان را دریاب
زاهد دل شاد چند و میخانه غمین / مسجد آباد چند و منی خراب

مختاری غزنوی

ای بحر محبت از تو و کان لعاب / بحر کف تو ز بحر و کان قیمت و آب
از جود تو بحر و کان خراب است خراب / بحر از تو بکام رسیده و کان از تو بتاب

سراج الدین قمری

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب / شاهین بقصور و در طوطی کتاب
از بیم تو بطن و نشو ... / چون چشم مردی در شب ...

ملا مومن حسابی یزدی

تا خوان تخدا رسید از علم کتاب / حجت بنزد ساه با قلیم صواب
در معرفت خدا براهین حکیم / چون چابکه هاست در چراگاه دواب

فدائی گیلانی

از دار بقا فتاد در دام عذاب / آدم ز پی گندم و من بهر شراب
مرغان بهشتیم عجب نبود لار / او از پی دانه رفت و من از پی آب

مشتاق اصفهانی

گر یا بسته از یاری کوکب امشب / کارم شده از تو غاین بطلب امشب
روشن ز برم صبح چو دیروز امروز / با زابرم شام چو دیشب امشب

حاتمی ترکمان

راضی بغم جدائیم خواهی باش / بیگانه ز آشنائیم خواهی باش

جور تو ز حد گذشت و دانم آخر
مشهور به بیوفاییم ساخت

فدائی گیلانی

گر چشم کشم به یم بخواب تو خوش است
در دیده به بندم بخیال تو خوش است
هر آرزو بجز خیال تو با تو خوش نیست
آن نیز بامید وصال تو خوش است

مهری گنجه

آن بت که ز رخش رشک گل باغ بهشت
وز غمزه شوخ آفت مرد و زنست
هر دم ز رخش لطف چو آب روان
آن آب روان هنوز در جوی بهشت

وصاف شیرازی

گل صبحدم از شاخ ز غفلت برگشت
در حالت صحو چکان کف و برگشت
بد عهدی عمر بین به یک هفته ز شاخ
گل سر زد و غنچه کرد و بشکفت و گذشت

حکیم خیام

این کوزه چو من عاشق زاری بودست
در بند سر زلف نگاری بودست
این دسته که در گردن او می‌بینی
دستیست که در گردن یاری بودست

وله ایضاً

از ما ز سفر بسی باقی ماندست
در صحبت خلق بیوفایی ماندست
از ناله خوش یکی نفس می‌ماند
از عمر ندانم که چه باقی ماندست

درویش محمد طالقانی

بتو کی

شادی که دل شادی عالم با اوست
آگاه نه از این که غم هم با اوست
کس را بجهان غمی ندارد دل من
داری ز من آن که بجهان غم با اوست

حکیم خیام

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده گلرنگ نمی‌باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

وله ایضاً

آن خلاصه ز خوبی ملا گو می‌گفت
وز کبر سخن بچشم و ابرو می‌گفت
بر کنگره سرای او فاخته‌ای
هر دم بنشسته بود و کو کو می‌گفت

وله ایضاً

در خواب شدم مرا خردمندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
کاری چه کنی که با اجل باشی جفت
برخیز که عمرهات می‌باید خفت

شیخ نجم الدین کبری

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

مقصود هروی

ای باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی‌آید یاد
خو با تو گرفته بود و خوی تو گرفت

دی زلف عبیر بیز عنبر سایت   سلطان ابوسعید   از طرف بنا گوش سحر پیمایت
در پای تو افتاد و زاری میگفت   سر تا پایم فدای سر تا پایت

ابوالفرج رونی

از گل طبقی ساخته کین روی منست   وز مشک خطی کشیده کین موی منست
صد نافه بباد داده کین بوی منست   اتش بجهان در زده کین خوی منست

سلطان ابوسعید

حسن تو بهر سبب که خوانند خوشست   راه تو بهر قدم که پویند خوشست
روی تو بهر دیده که بینند نکوست   نام تو بهر زبان که گویند خوشست

شیخ سعدی

ان دوست که عهد بسته بودی بشکست   میرفت و منش گرفته دامان در دست
میگفت که بعد از این بخوابم بینی   پنداشت که بعد از این مرا خوابی هست

شیخ احمد جام

تا یک سر موی از تو هستی باقیست   اینه دکان بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم   ان بت که ز پندار برستی باقیست

ملا عبد الرحمن جامی

فارقت و لا حبیب لی الا انت   احباب چنین کنند احسنت احسنت
ظن میبردم که از فراقم بکشی   والله لقد فعلت ما کنت ظننت

پرورده بمغز جان این بوی توست   مشتاق   الله که شمیم جان جان بوی توست
اراسته جنتی چو این روی توست   افروخته دوزخی چو این خوی توست

وله ایضا

گل بر دو لب غنچه دری بگشاده است   نرگس چو چشم پیاله نوشی بگشاده است
هرگاه که در پی براو میگذریم   بالای وی و چشم گوشی بگشاده است

وله ایضا

ان گل که ز دست گلعذاری بگرفت   این غنچه سرانگشت نگاری بگرفت
این خار که بر دامن گل چنگ انداخت   دستی است که بر دامن یاری بگرفت

لا ادری

در سینه ز داغ درد جانم میسوخت   جان در غم از اتش هجران میسوخت
میسوخت دلم چنانکه غیر از دل تو   بر من همه کافر و مسلمان میسوخت

از درویش ملو بکاول

ای آنکه سر کوی تو جز منزل نیست   تو مایه دلی و بی تو دل ما دل نیست
ما از تو نرنجیم اگر دل دل ماست   بر ما تو ببخشای که دل دل نیست

وله ایضا

این مهر سر راه نگاری بگرفت   این حجره فروغی ز عذاری بگرفت
این باد بزلف کوی یاری برسید   این دست خوشی دامن یاری بگرفت

صهبا خم و باده سبز و شیشه بی بهر است **صهبائی** پیمانه حریف باده نوشی بقراست
از آنکه مبین به سبو میگویند مستی است و هر لحظه به دوش دگران است

وله ایضا

رفتی و جهان که بر من بسیار گذشت غم از سرم از دیده جیحون بار گذشت
جانم به لب آمد در فراق تو رسید با زار ما زار که کار من از کار گذشت

راهب اصفهانی

راهب خم همه بر در دیر بقراست پیمانه حریف کرم دیر بقراست
این پشت کلاه که گشته خشت سر خم میخوارۀ عاقبت بخیری بقراست

هلالی جغتائی

در عالم بی وفا کسی خرم نیست شادی و نشاط در بنی آدم نیست
آنکس که درین زمانه او را غم نیست یا آدم نیست یا بنی آدم نیست

سلطان ابوسعید

گر بر سر غم تو زار و گر زار نیست چون زار تو بود که دیده در غم عرق است
تو پنداری که هر دلی چون دل ماست ای ضمان دلها فرق است

وله ایضا

پرسید کسی منزل معشوق تو چیست گفتم که فلان کس مقصود تو چیست
بنشست به ماه های روز بگریست گر دوست چنان کسی تو چون خواهی زیست

وحی اصفهانی

می گفتم عشق و می ندانستم چیست می گفتم یار و می ندانستم کیست
گر عشق این است که فلان با او بود در یار این است که فلان با او نیست

ظهیر ربابی

باز آمد و گل بر سر میخواران ریخت باز آمد و می در قدح یاران ریخت
از سنبل تر رونق عطاران برد در نرگس مست خواب بیماران ریخت

ادریس ملو

گل بر سر هم ریخته گل روی منست صندل لگد امیخته کاین بوی منست
سنبل رنگی او بخته کاین موی منست صد غنچه بر آمیخته کاین خوی منست

وحشی کنبه

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت سر غم او ز جان و دل بر بگذشت
ایم من بس تنگ آتش عشق چون پای درو نهادم از سر بگذشت

طالب اصفهانی

درد آه دلم ز عشق تو صد دام است امید من سوخته دل بس خام است
آنرا که تو ای یار چه یار کس است آنرا که تو دوستی چه دشمن کام است

ترسی

جانا غم نیکواه میباید داشت پاس دل بیگناه می باید داشت

دل از کف عاشقان ربودن آسان سهلست ولی نگاه می‌باید داشت

کمال اسمعیل

دی سبزه مرا گفت که در این چمن نکوست کاصطبل نوازنده و بهای فلکست

نه آب در آن نه سبزه نه کاه و نه جو این جای ستور نیست جای ملکست

اشرفی سمرقندی

قلب تو ز نور معرفت عور چراست عینی تو ز روی تو چون کور چراست

ابلیس اگر نیستی آمرد که رو زشت بس راست که چشم تو ز بی کور چراست

خواجه علا اسفرائنی

باجی گفتم مرا بدل احوال چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست

گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا بمراد دیگری باید زیست

وله ایضا

عاشق بکمال در طلب جانانست معشوق بدان رخ ز ایکمال

باید بکمال آن ز هوای نقصان اینست که در عشق بیدرد محال

وله ایضا

ای زاهد خود بین احوال تو چیست مطلب ز رضا جز اینکه چیست

من در طلب رضای یک کس مردم ای بنده صد هزار کس حال تو چیست

وله ایضا

افغان

افغان که مرا فلک فکند از کو دوست جائی که صبا نیارد آنجا بو دوست

سر در پی تو دیدیم مستی که هر بر روی کسی که دیده باشد رو دوست

شیخ محمد علی حزین لاهیجی

ساقی قدحی که فصل گل راز گذشت مطرب غزلی که وقت گفتار گذشت

ای همنفس از بهر خدا باز بگوی افسانه آن شبی که با یار گذشت

لاادری

گفتی شب در دیده آب گریان چیست این تو به تجیر بگو بسر زیست

گر شاهی یک نفس تو در بزم کسی یک لحظه بخنده به دو عمری بگریست

هاتف اصفهانی

از عشق گزندست بر لبم مهر سکوت هر دم رسدم بر دل نقاب تو و قوت

من بنده عشق و مذهب من عشق است و خطا دلیل احسبوا الموت

حکیم خیام

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست

هر چیز که هست آنچنان میباید هر چیز که آنچنان نمی باید نیست

سلطان ابوسعید

غازی ز پی شهادت اندر تگ و پوست عاشق که شهید عشق فاضلتر از اوست

در روز قیامت این بدان کی ماند آن کشته دشمن است و این کشته دوست

سلمان ساوجی
انان که مدد مهر همی خوانندت | انصاف دهم نکو نمی دانندت

وله ایضا
تو جان منی و من همی ترسم از آنکه | روزی ز من دلشده بستانندت

رشید وطواط
حدث و رق نامه از ظلم بشست | عدل تو بدیدت شکستها کرد درست

وله ایضا
ای خلعت خسروی ببالای تو چست | مانا ماکمی که تو زه کرده درست

میرزا کیلانی
خواهم ز رخ چو برگ گل نسترنست | دور از کرم سرو قدر رعنایست

وله ایضا
که رسته زلف جوانست بر دست | جاکه سر نهم خود امی اندر پایت

ملا جامی
بیتاب شد از تب و تن نازکت | تبخاله برآورد لب شکرینت

وله ایضا
وحشی‌صفتان چشم و این چین ابرو | با قد خمیده بر سر بالینت

لاادری
جمع آمده بر دلم ز غم قافلهاست | ور چاره نه بار جگرم ابلهاست

وله ایضا
از جور و جفای دشمنم نیم گله نیست | از مهر و وفای دوستانم گلهاست

مجدالدین همگر
خورداست بر من آنکه بزرگی داد | شاگردی نیست آنکه شعرا ستادست

وله ایضا
صد بار کلم دیش منش کار ستم | لکن صد هزار بار افزون کاست

وله ایضا
هر چند صد سخن بازار تو سست | هرگز نشوم بهر در کار تو سست

وله ایضا
ای کین تو چون بر سیمین تو سخت | ای عهد تو همچو بند شوار تو سست

حسام
تا هشیارم در طربم نقصانست | چون مست شوم خود ز خرد پنهانست

وله ایضا
حالیست میان مستی و هشیاری | من بنده آن که زندگانی آنست

فریدالدین احول
پیوستن دوستان بهم آسانست | دشوار جدا گشتن و آسان است

آن

وله فریدالدین
شرحی ز قصهٔ پریشانی دارم جست | از غایت تلخی که در هجران است

شیخ فخرالدین
عالم ز لباس شادیم عریانست | با دیده گریان و دل بریان باش

وله ایضا
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید | هر صبح که خندید مرا گریان دید

حکیم ابوالحسن
گر نور مه و روشنی شمع تراست | این کاستن و سوختن من ز فراقست

وله ایضا
گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت | در ماه توئی چرا مرا باید کاست

عاشق اصفهانی
عاشق که چراغ آشنائی افروخت | چشم ز رخ تو دید ز عالم دوخت

وله ایضا
می رفت و دف زنان بحجت میخواند | سیمرد و دفا به دیگران می آموخت

درویش حمید
ای دوست ز من کناره تا چند بست | یک لحظه مرا با تو نشستن هوس است

وله ایضا
عمرم ز وبال نفس بنشستی | بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

لاادری
ای دل چو فراق یار قابل بگذشت | منمای کسی چه فی الموت

وله ایضا
مسکین دل ما چه نشنود ز آوازت | مسکور خانه برنیاید جوئت

حسام
شد نقش جهان و هشت فلک شد بهشت | هر باغ خورنق است و هر ... بهشت

وله ایضا
باشد به بهشت می حلال ای ساقی | در ده می روشن که جهان کرده بهشت

ملا میرحسین بغدادی
موم ... بکسی ماننده است | وین طرفه که خلق ... میدانندت

وله ایضا
یک چند چنان بدی که مه ... | یک چند چنان باش که میدانندت

محمد همدانی
کفش ... به عالم ... | کو هم ... مرا ...

وله ایضا
درد که برای ما ز ان کوی ... | فریاد که ... در جای ...

ابن [illegible] سمرقندی

بر ما چو بیاید که سحر در گذشت — گفتیم چراغ لاله را اندر دشت

ما را که دل از سر بشد از بیخ چمن بگذشت — کامد بر ما و دل ز ما برد و گذشت

سلطان ابو سعید

سیماب شد هوا و زنگاری دشت — ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت

گر میل وفا داری اینک سر و جان — در عزم جفا داری اینک سر و طشت

حسن [illegible]

از هجر تو ... عاشق [illegible] — جز حیرت و حسرت چه [illegible]

سبحان الله همه خوشیهای جهان — کو عمر برای ما خوشی دل ما ست

مجد الدین همگر

افسانه شهر قصه مشکل ما ست — دیوانه دهر این دل بی حاصل ما ست

بر ما مکن ار رحم اگر حال دل ما ست — در تو نشود [illegible] اگر دل دل ما ست

وله مجد الدین

افغان که مرا فلک فکند از تو — جائی که صبا نیارد آنجا بوست

نه روی تو دیدنم میسر گردد — نه روی کسی که دیده باشد رویت

ادرش ملو

گر از تو نهان کسی آید اندر کو — از روی رهی نظر کشاید سویت

بهتر [illegible] عمر در پهلویت — [illegible] ارنیم [illegible]

رفیق اصفهانی

فیضیست مرا راه زنیم خوبست — در خانه [illegible] همه شب در کوت

تا در تو نشینم بامیدی که مگر — از خانه برون آئی و بینم رویت

مقصود هروی

محراب نشین گوشه ابرویت — زنار پرست حلقه گیسویت

یارب تو چه قبله‌ای که [illegible] — روی همه کافر و مسلمان سویت

خواجه حافظ

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت — در بستر عافیت بدون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست — تا در نگرد که بی تو چون خواهم خفت

[illegible] اسمعیل

زاهد شده‌ام در زلف عنبر بویت — از [illegible] کی چو رویت

زانگه که [illegible] مهمان در کویت — ز نسیم [illegible] ماند اندر رویت

ادرش ملو

چشمم که نه زان نرم [illegible] خواهد خفت — گفتم شب وصل است کنون خواهم خفت

از شوق تو گفت تا شب هجر رسید — چون با تو بگفت پس تو چون خواهد خفت

بابا افضل

بد اصل گدا و خواجه گفته نکوست — مغرور شوند [illegible] از دشمن و دوست

گر دایره کوزه ز گوهر سازند — از کوزه همان برون تراود که در اوست

ادیب صابر [illegible]

چون باهمه [illegible] وفا در رنگ تو [illegible] — در چشم تو [illegible] دشمن [illegible]

بس [illegible] حکایت تو تا گفته [illegible] — رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

سحابی استرابادی

در هر که رسی نکو ببینی گو نیکوست — کو [illegible] حضرت اوست

بر سر [illegible] عیب مکن — [illegible] جمال [illegible]

مهستی گنجه

قصاب [illegible] دنبه [illegible] — در دست گرفت [illegible]

با دل گفتم [illegible] — با اینهمه دنبه دنبه میدارد دوست

سحابی استرابادی

عالم بخروش لا اله الا هوست — غافل بگمان که دشمن است این یا دوست

دریا بوجود خویش موجی دارد — خس پندارد که این کشاکش با اوست

غیاث الدین [illegible]

بیچاره کسی که شهر [illegible] — بیچاره تر آنکه نقش بندد [illegible]

زین هر دو بتر کسی [illegible] — ناچار کسی [illegible]

میرزا طاهر وحید

از مهر علی هر کس سر برگشت / هر چند به منزل او در گذشت
در دوزخ اگر در او در بندش مشکل / جا گرم مکن که میر بندش بهشت

فهمی کرمانی

این غنچه که گوشه آتش افسرده گذشت / آتش نفسه در غم صد حور گذشت
چمن همه گشتن برای آتشکده آتش / رضوان همه شاخ گل و آرد از بهشت

میرزا جعفر راهب

مژگان تو با قشه خدنگ آمده است / چشم تو ز غارت سری آمده است
هرگز نبرد تو تا نه نازی نگه / اینجاست که تیر ما سنگ آمده است

میرزا نصیر طبیب اصفهانی

با آنکه رخم شکسته رنگ آمده است / هیچ آخرش دوش چه جنگ آمده است
بر مرغ دلم گر آشیان دگر است / این نه قفس فراخ تنگ آمده است

خلاصه نصیرا

اجزای پیاله که در هم پیوست / شکستن آن روا نمی‌دارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست / از مهر که ساخت و ز برای که شکست

بابا افضل کاشانی

تا گوهر جان در صدف تن پیوست / از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف بشکست / بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

شیخ سعدالدین حموی

ای قد تو معتدل به بالا و پست / وی چشم تو مخمور نه هشیار و نه مست
بالجمله چنانکه در خیال من و ماست / گر راست چه تو محبوب نبود ای سید است

بابا افضل کاشانی

ای جمله خلق از بالا و پست / در بندگی فضل خوش از ابد هست
بر درگه فضل تو چه درویش چه شیخ / در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

فضولی بغدادی

آنکه گر بلا به هر جان در هست / گر خاک شود فرش تو فرش است

بر مستان ... تسبیح اش مست باشند / مگر دانند که اش ازین شرف است

کمال اسمعیل اصفهانی

نرگس بحیا ... چه سکه اندر دست / چون ابروی خود برد کمانی در دست
هر سرو که خم شد ز خوی در راه افتاد / نالان نالان برفت و بر خاک نشست

ابوالفرج رونی

در عشق تو خوش شدلی هم نزاد است / روشن دل من که بر مراد دگر است
تا گشتن ما ز سطوت این سپهر است / من نصب تو سیم ... و این ... دشوار است

وله ایضاً

یا در کار است و کار در گره است / ای رشته ... بد بر بار است
بر در کمر است و تو در بلغار است / زه گوشه این کمان ... دشوار است

ملا طغرای اصفهانی

این باغ سر کوی نگاری بخدا است / این شاخ گل نشین عذار ... است
این سرو که در کنار جوی ... / خار است که در دامن پری ... است

آذر شاملو

از گل شکسته است دست کاین کوی ... / شب بر رخ نور بسته کاین موی ...
خون مه بکلف نشسته کاین گوی ... / هر سر دل شکسته کاین خوی ...

شمس الدین کرت

یا دشمن من چه جست بسیار نشست / یا جست نشاندم دگر یار نشست
بر مهر از آن عیسی جان یا زهر ... / بگریز از آن کس که به بیمار نشست

امیر فخرالدین مسعود

کافر بچه که عشق او دین من است / هم جان من است و هم جهان بین من است
کس بنده نشد بنده بجور او ... / این بنده بنده بجان ... من است

مجد الدین بیلقانی

شاها کار برد سرت بر افلاک ... / در عهد تو از هم کسی و می‌کس ... خوش
می‌بود کسی از راه جود تو فرد / کی بود کسی از آتش تیغ تو گدا خوش

دله اصفهانی

مطرب ز نغمه در کمون می‌ریخت ساقی ز صراحی می گلگون می‌ریخت
فصاد طبیب گشته بعد بر هم این نبض همی گرفت و آن خون می‌ریخت

[illegible] اصفهانی

مشتاق که بر رخ از سرشک گلگون اشک ز مژه‌اش بجوی دامن می‌ریخت
چون طایر تیر خورده دیدم زانکو می‌آمد و از جای دلش خون می‌ریخت

خاقانی شروانی

گر عارض سفید است سیاهی دهدت در باش نقره بکف که کاری دهدت
هر قطره سیماب چو در دی کی بی نه ماه نشود چارده ماهی دهدت

ملا عبد الحق [illegible]

دی کز بر من بعد از آگاه است کی سفری که بعد خاطر خواست
از غایت رشک بعد کز بیش نظر رفتی و نغمه‌ام صدا همراه است

بابا افضل کاشانی

این شور به بین که در جهان افتاده است خلق از لطف بعد در زبان افتاده است
بر زان بعد که ما کنار می‌گیریم ای وای بر آن که در میان افتاده است

سید محمد [illegible]

آن شوخ که جا در دل ما شاد گرفت مانند زمانه خو به بیداد گرفت
آتش که جهان نعل ز آهم آموخت خون ریختن از چشم ترم یاد گرفت

لاادری

شاطر پسری که تکیه بر بار گرفت عالم همه از حسن خداداد گرفت
بالا دری از چه [illegible] من آموخت از چشم ترم قطره نعل بار گرفت

رضی طوسی

این شیشه که غم نیز از روی بیاست حق صبدالله که از آن بامستی است
آتش که چو خوشتم افتاده که در دوق تاز بیشتم کلاهی تست [illegible]

حکیم سنائی

دباغ خلاف بنی چار به است وان چار به لطیف بر یار به است
این به که در اول است زان چار به است وان به که در آخر است زان چار به است

نزاری قهستانی

در مذهب عاشقان قرار دگر است در سر می عشق را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد کار دگر است و عشق کار دگر است

اوحد شاه

هر کار در [illegible] اران کار
کار دگر است و عشق کار دگر است

ای آنکه هوس عشق شمار دگر است آن است که عاشق از دیار دگر است

مولانا جلال قمی

یک چشم من از رود جدائی نگریست یک چشم دگر گو بخیلی نگریست
چون روز وصال شد فرازش دادم گفتم نگریستی چرا باید نگریست

مهستی گنجه

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست وانگاه بگریه گفت کاین واقعه چیست
من پیرم و ذکرم [illegible] در هیچ وین قحبه نه مریم است این کیر کیست

سلطان ابو سعید

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده در او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

داعی اسفراینی

تا آن سر زلف تابدارش نفس است مانند کسی دلم در بارش نفس است
از ابروی عاشق بیچاره چرا از آنچه زنم که روز کارش نفس است

سلطان ابو سعید

ای برهمن العارض چون لاله پرست رخ رنگار چارده ساله پرست
گر چشم خدای بین نداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست

عز الدین محمود

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی در خانه اگر کس است یک حرف بس است

بابا عراقی

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عیش جاودانی بگذشت

نشسته بکنار جوی خندان خفتم
گر عمر من از آب زندگانی بگذشت

حاجب شیرازی
ای کشته منش بجوش سوزی بگذشت
محتاج مزار من بسر خامه نیست
ناکرده خدا لوح و قلم را ایجاد
تو نوشته کس شکسته را چون تو درست

سید محمد دولتیار
گر مرد رهی نظر بره باید داشت
خود را که از هزار ره باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی
دست و لعل و دیده با نگه باید رفت

شیخ نجم الدین کبری
ان ماه رخان که اصلشان از گل است
لا کنه تشبه کنان از جنگل است
دلها ببرند و قصه جان نیز کنند
اینست بلا و گرنه زیشان چه گله است

ظهیر الدین فاریابی
غم گشت مرا و غمگسار آگه نیست
خون شد دل و دلدار مرا آگه نیست
این نکته توان گفت که عمرم بگذشت
از حسرت وصل یار و یار آگه نیست

اثر اخسیکتی
تن در دادم بدرد عاشق گشتت
دی سنهادم بفرقت دل شکنت
ما را ز فلک بار زمانه زخم ام
یا راه اسحر بار رساند بخت

امیر خسرو
از آتش عشق یار که افروخته نیست
یاد سر کوی نیز دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ره ما در ره ما
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

مهری زن حکیم عبدالعزیز
در خانه تو آنچه مرا شاید نیست
بندی نعل ز سید بخت شاید نیست
گفتی همه چیز دارم از مال و منال
اری همه هست آنچه میبایدت نیست

مهستی گنجه
ما را ابدم بیر نکه نتوان داشت
در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

مهستی گنجه
ای شه که همه ملک جهان حق تو است
در دولت و اقبال جهان کس نراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا است که خوارزم و هزار اسپ تراست

اه صادق تفرشی
ما غافل و عمر کذرانست و رفت
رهزن ان تکمین کاروانست و رفت
دردا که اجل رسید و آب رسید
افسوس که عمر رفت و آنست و رفت

صاحبی کاشی
از درد شنیدم دولت الکای رسته است
در دور دولت هزار دامن زار بسته است
زان درد که عمری زنوام در دل جو
کی دولت امروز خبر دار شده است

آذر شاملو
ای کعبه رهروان تا علمت
دی ره که بعصر آب خاک قدمت
ای ساخته کان خراب نقش درمت
آن از تو گر بهتر که دادا این کرمت

وله ایضا
قاصد که من از تو خبر آورد نگفت
گفتم که تو را یار مگر هیچ نگفت
گفت که چرا گفتمش آن گفته بگو
ای های بپاورد و دگر هیچ نگفت

اشرفی سمرقندی
ای دل دارم خون جانانم گفت
زان لعل در زلف پریشانم گفت
گفتم چه کوشی بکی ستم آخر
بیچاره همی گفت و نتوانم گفت

شیخ فرید عطار
شوقم بهزار صد جان پیوست
در بهر قلم شرح دیدار فرو بست
از جان و دل خویش خبر می بدهم
در حضرت حق ثنای تعالی چو نیست

ابو السعید
من بنده عاصیم رضای تو کجاست
تاریک دلم نور و صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

اصفی هروی
زاهد چو تو در صومعه هشیاری نیست
چون من بجهان در خماری نیست

شیخ شمس الدین

کار تو صلاح و کار ما رسوائی — ما را و ترا اینکه گر کاری نیست
گر در دکنه پای فلک فرسایست — سر برزند از عرض کنم برنابست
چون از سر دشمنت یکان آمد درد — آمد به تظلم و فرستد دربابت

رضی اصفهانی

آتش ز رخش بزم فروز من دست — خوش شعله شمع لایزال که ز ذوق نگونست
بنشسته در بزم شمع کش پیش دست — پروانه جایگه روز روز فرنیست

ملک اصفهانی

گر کس که بکامم فراخ پیش بیش است — در کوی ان کام همت گیرم زیست
زین پس من و آن حلق و ز زنهارم نقاش — بشکنه و در آتش ببین خویشتنست

وله ایضا

گل خواست که رخ از رخش نکو باشد — چون دلبر من از رنگ و بو باشد
صد روی فراهم آمده هر سالی — باشد که یکی چو روی او باشد

وله ایضا

در کوی وفا چو بند زنیت دلت — من با تو بگویم که چه رنگیست دلت
با آن همه جهان بخت ازین دلت — نازک تر از آبگینه سنگیست دلت

شیخ نجم الدین

هر سبزه که از کنار جوی رسته — گویا ز لب فرشته خوی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی — کان سبزه ز خاک ماهروی رسته است

سلمان ساوجی

ماهم ز رخش روشنی خور بگرفت — گرد خط او دامن کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت — واتگه سر چاه را به عنبر بگرفت

وله ایضا

ای ابر بهار خار پرورده تست — ای خار درون غنچه خون کرده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست — ای باد صبا این همه آورده تست

آب روان

سراج الدین قمری

ای آب روان سرو بر افتاده تست — ای سرو چمان چمن برانگیخته تست
گل بر رخ خویش و غنچه در عکس مخمور — ای باد صبا این همه آورده تست

بابا افضل کاشی

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست — خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی زمانشان نتوان یافت — از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست

الهی اسفندانی

رخسار تو آب در رخ گل بگذاشت — زلف تو شکن بر جعد سنبل بگذاشت
تا همچو بهار از گلستان رخ تو — دل نوبت نشر باد به بلبل بگذاشت

خالیه سمرقندی

اشکی که ز چشم من برون غلطیده است — در گوش کشیده که مروارید است
از گوش برون آر که در نامی نیست — کان را ز غم تمام عالم دیده است

مشرب عامری

ما هی و صبا هی ز جنبش می‌گیخت — مشک از سر زلف عنبرینش می‌ریخت
چون شاخ شکوفه هر دم از عارض باغ — می‌آمد و گل ز آستینش می‌ریخت

مهستی گنجه

افشست چو اطراف گلت خار گرفت — زاغ آمد و لاله را به منقار گرفت
سیماب زنخدان تو آلوده مداد — شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

آذر شاملو

امشب مهی از شهر ما بیرون رفت — گر رفتن او ز چشمها خون رفت
من در غم جان دهر که امیدیدم — ای دل که ازین شهر برون رفت

یوسف قزوینی

دامی است بپای عالم این دیر سپنج — صیاد قضا کشنده زان دام شکنج
در فکر همین آستانه‌ای که برد — تا بازی بازی همچو بساط شطرنج

ملا عبدالرحمن جامی

در رنج خمار بعد از این باده مرنج — صحبت بکم عقل و الحیات قسمنج

حکیم خیام

چون دفع خمار جز بمی نتوان کرد — در ده قدحی که الضرورات تبیح

چون عمر بسر رود چه بغداد و چه بلخ — پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

می نوش که بعد از من و تو ماه بسی — از سلخ بغره آید از غره بسلخ

وله خیام

میخور که ز تو قلت و کثرت ببرد — اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد

پرهیز مکن ز کیمیائی که از آن — یکجرعه خوری هزار علت ببرد

سلطان ابو سعید

از واقعه ترا خبر خواهم کرد — و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد

با عشق تو در خاک نهان خواهم شد — با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

صائب اصفهانی

از کوی تو نه خود سفر خواهم کرد — در غیر تو خلق را خبر خواهم کرد

از جور تو سر بسنگها خواهم زد — در دست تو خاکها بسر خواهم کرد

هجری تفرشی

از کعبه کوی تو سفر خواهم کرد — رو سوی سر کوی دگر خواهم کرد

یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست — در یاری او ترا خبر خواهم کرد

فردوسی طوسی

تا چند نهی در دل خود غصه و درد — تا جمع کنی بسیم سفید و زر زرد

زان پیش که گفته نفس گرم تو سرد — یا بت که زر کرد دشمن خواهد خورد

سعدی شیرازی

بر دل تیری ز شست صیادی خورد — صیاد دگر رسید و آن صید ببرد

در کشمکش آن دو ستمگر آخر — این صید ضعیف از میان خواهد مرد

لاادری

ای ذات تو بر همه ممالک شده فرد — سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد

گر جمله کائنات کافر گردند — بر دامن کبریات ننشیند گرد

لاادری از جهات

آمد رمضان و رنگ رخسار ابو — ور اندیشه نصاف داریم و درد

در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست — ای روزه برو ورنه ترا خواهم خورد

بابا افضل کاشی

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند — گرد در و بام دوست پرواز کنند

هر جا که دری بود بشب دربندند — الا در دوست کو بشب باز کنند

خان احمد خان گیلان

احمد نخر اختصار میباید کرد — یک کار ازین دو کار میباید کرد

یا همنفس رقیب میباید بود — یا قطع نظر ز یار میباید کرد

طهوری ترشیزی

با فکر دل فکار میباید کرد — یا ترک تنم اختیار میباید کرد

القصه ازین بیش ندارم طاقت — یک کار ازین دو کار میباید کرد

مولوی بلخ

هر گرگ دلفگار گرگ یارش گیرد — بند از پی آزمودن درازش گیرد

چون سگ کسان رود گاهش فکنند — چون جانب او رود نیازش گیرد

صهبای قمی

مرغ دل من که دلنوازش گیرد — در دام سر زلف درازش گیرد

بلبل چو گشاید نبی آزادیست — از بند کشد رها که بازش گیرد

لاادری

افسوس که آنان که جهان دارند — اسباب تمام ناتمامان دارند

آنان که به بندگی نمی ارزیدند — امروز کنیزان و غلامان دارند

صهبای قمی

خوبان که بسی سر و سامان دارند — دامان تو بر کف چو غلامان دارند

آنان که نبود دسترس دامنشان — امروز ترا دست بدامان دارند

امیر خسرو

هم چشم نه بر ادای خوبان کردند — آن کجلهان مویرشان کردند

گویند چرا تو دل بایشان دادی / بالله که من نداده‌ام ایشان بردند

ادریس بدلیسی

غمهای مرا قرار سینه زیشان بودی / امن دل از در پریشان بودی

اکنون گویند با تو رحم دارند / ایشان بعد بابت آن بودی

بیانی کرمانی

کس سر راز آن شمع شب افروز مباد / چون من بوصالی او بدآموز مباد

میسوزم و هیچ کس این سوز مباد / روزی است مرا که کس بدین روز مباد

حسن نصر

بر روی تو جان محنت اندوز مباد / عالم بی آن شمع شب افروز مباد

روی تو بروز مانده از بیگوئی / اما نه بروزی که از او روز مباد

میر شتق

وصل تو نصیب این دل افروز مباد / در باد زلب هجر جگر سوز مباد

گفتی شب ایام برت و روز روم / امید که یار این شب و روز مباد

ادریس

هجر تو نصیبم ای دلفروز مباد / در جان من این آتش جانسوز مباد

آن روز که من پیش تو ام تیر بود / آنشب که تو در پیش منی روز مباد

میر مشتاق

غم سید دورد بشمار من بود / یارب که کنم ز صبر شرام که بود

یا درد باندازه طاقت بفرست / یا حوصله بده باندازه درد

رشید وطواط

شاها که بکام ما صانست زرد / اعدای تو را ز غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد / یک جو ز هزار است نتواند برد

شفائی اصفهانی

گر رستم زابلی دگر رستم گرد / جلاب مرا معنت نتوانی خورد

یا قیمت جلاب مرا باید داد / یا در عوض آنچه ریده باید خورد

چندان

شعوری کاشانی

چندان که غم جان تو بیخت باید خورد / چون من ز تو ام غم تو باید خورد

امروز غمم نمیخوری میترسم / فردا غم غم نخوردنت باید خورد

سید محمود

گر کار جهان بزور بودی بزرد / مردان سر نامرد بر آوردی گرد

این کار جهان چو کعبتین شد چو نرد / نامرد ز مرد به چه توان کرد

اوحدی

گلها چو بباغ جلوه راساز کنند / در غنچه نخست بخشه ناز کنند

چون دمید بیدار گلت ناز کنند / از شرم رخت ز سرخی آغاز کنند

شیخ سعدی

گویند مرو در پی آن سرو بلند / انگشت نمای خلق بودن تا چند

بنمای بیندم میرو ای دانشمند / من چون بروم که میزنندم بکمند

اثیر اخسیکتی

آنشب منم و وصال آن سرو بلند / من را لب او جانی داده بخشند

ای شب اگرت هزار کارست مرو / ای صبح اگرت هزار شادیست مخند

سام میرزای صفوی

معشوق چو جلوه دلاور بکند / عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند

با دامن نصیحت کسان در گوشم / اما بادی که آتشم تیز کند

لطفی ساری

کام دل مرا اگر فلک بست دهد / در دستش از این هر چه بیابی دهد

یا همت خود کند چو دستم کوتاه / بالکه بغیر همستم دستی دهد

نذری

نذری چو بزم نوشیش ساغر زد / لاف یاری با تو شکر میزد

دستی چو بدامن وصالت نفتد / دیدم که بر شته ... میزد

مجیرالدین بیلقانی

در کوی تو ام سینه پر سوز افکند / هر زیر تو ام بر بد آموز افکند

امید نبودم که بدین روز افتم | شبهای غم تو ام بدین روز افکند

وله ایضاً

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد | لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند | با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

شیخ مغربی

نابرده به صبح در طلب شامی چند | ننهاده برون ز خویشتن گامی چند
درکسوت خاص آمده عامی چند | بدنام کننده نکونامی چند

رفیعی اصفهانی

از جان لب لعل صبحدم شامی چند | بر گفته شکم ز گنجه و خامی چند
لعل لب احمد نام خوراش عجب | بدنام کننده نکونامی چند

خاقانی

خاقانی اساس عمر کم خواهد بود | عمر و ستم فلک بهم خواهد بود
جان هم بستم در آمد و دل از تن | وآخر شد و نشد هم ستم خواهد بود

انوری

ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد | تا حشر سعود اختران بی تو مباد
آسایش جان زیست جان بی تو مباد | مقصود جهان نوع جهان بی تو مباد

وله ایضاً

با گل گفتم ابر چرا میگرید | ماتم زده بخت بد کی میگرید
گل گفت اگر راست همی میخواهی | بر عمر فنای عهد ما میگرید

جامی

یارب برهانیم ز حرمان چه شود | راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی | یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود

زین الدین علیه الرحمه

این عشق که اشک سرخ در رخ زرد کند | گرمم بگرفت تا دمم سرد کند
زین بیش ز درد خود شکایت نکنم | ترسم که ز درد دل دلت درد کند

تاج الدین باخرزی

ای دوست اگر داد کنی ور بیداد | جانم نشود مگر به بیداد تو شاد
تن در همه شیوه‌ات وراخواهم داد | روزی که ز تو رانیستم امروز مباد

فریدی طوسی

کاهم ز وصال تو بر سر غم ذوق کند | کاهم ز فراق جان پر از درد کند
خاصیت آفتاب دارد مه من | خود سبزه برو بماند و خود زرد کند

شاه سبحان

مردان خدا امیر بهی بکنند | خودبینی و خویشتنی پرستی بکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشند | خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

وله ایضاً

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد | مپسند که از کس بکس آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور | کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

وله ایضاً

غواص اگر آرزوی گوهر میباید | غواصان را چاره بحر میباید
سررشته بدست یار و جان برکف دست | دم نازدن و قدم زدن میباید

صالحی کرمانی

زان پیش دلا که هجر رازت بخشد | زنهار جهان کنی که یارت بخشد
بر وعده او مباش دل را تو تهی | کاری بکنی که روزگارت بخشد

مشربی

اوراد نفس بغفارت افزاد آید | عصیان تو گون بله خریدار آید
زان پیش که نیم کم وصاحب کرمی | ز نسیم دو بخشش کی عطا آید

سید احمد خان

تا کی جگرم ز غصه خون خواهد شد | روز و شبم اندوه فزون خواهد شد
روزم بخیال آنکه تا شب چه شود | شب در غم آنکه روز چون خواهد شد

وله ایضاً

چون گوش چرخ سرمداری نبود | در رفتن و ماندن اعتباری نبود

حکیم سنائی

خواهم ز جهان بکم دراز زمانی / بر خاطر ما نه کان غباری بنهد

زیرا که ازو دل عاشق تو کسی نزداید / بندد فلک آنچه بند فلک گشاید

گردون ز جهان هر چه که ما را باید / آری چو ز هر دو هیچ ناید ناید

ولی دشت بیاضی

ای لقب گر آن باعلم بود / احمد نامی که سرور عالم بود

زان سایه باد نبود همراه بود / محرم جائی که سایه نامحرم بود

وله ایضاً

از یار دلا بسی ستم خواهی دید / خواری بسیار و لطف کم خواهی دید

هر کس که رخش بدید جز خون نگریست / چشمی داری دلی تو هم خواهی دید

اوحدی کرمانی

بر حلقهٔ زلف تو چه راهی باشد / هر تار بدست دادخواهی باشد

جز زلف و رخش کسی نشانی می‌دهد / یک شب چو دراز تر زماهی باشد

وحشی بافقی

میخواست فلک که تلخ کامم بکشد / ناکرده می طرب بجامم بکشد

بسپرد بشحنهٔ فراق تو مرا / تا او بعقوبت تمامم بکشد

قاضی مجدالدین

علمم چو تمام سقف پیش ماند / در دفتر عمرم ورقی پیش نماند

ای نفس بهیمی خبرت نیست که / گر روح طبیعی رسد پیش نماند

حکیم خیام

گر باده گدا خورد دلبری برسد / در درد با هی خورد دلبری برسد

گر پیر خورد جوانی از سر گیرد / در زانکه جوان خورد به پیری برسد

حکیم رکن

ای جان بکلاشتم مغز تو گشته / کی ... دارد دی تو گشته

ای یار که گوئی چو هم ... / ... نالم و تهمت نکرده گشته

خیام

من می خورم و هر که چو من اهل بود / می خوردن من بنزد او سهل بود

می خوردن من حق ز ازل میدانست / گر می نخورم علم خدا جهل بود

وله ایضاً

گر یک نفس از زندگانی گذرد / مگذار که جز بشادمانی گذرد

زنهار که سرمایهٔ عشرت جهان / عمر است و چنان کش گذرانی گذرد

مجدالدین همگر

عمرت تا کی بخودپرستی گذرد / یا در غم نیستی و هستی گذرد

می خور که چنین عمر که مرگ از پی اوست / آن به که بخواب یا بمستی گذرد

معلوم نشد این رباعی از کیست

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید / بهتر ز می لعل کسی هیچ ندید

من در عجبم ز میفروشان کایشان / به زانچه فروشند چه خواهند خرید

صهبای قمی

تا ساغر مهر و جام مه گشت پدید / چیزی بجهان کسی ازان به ندید

یا چه گرفتش بها آنکه فروخت / آیا عوض چه دادش آنکس که خرید

عبدالعلی

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سفید / از آتش و آب هر دو ببرید امید

آن سرد نمی‌شود مگر از باران / این گرم نمی‌شود مگر از خورشید

مجدالدین بیلقانی

در موسم نوبهار باران همه شب / وز آمدن بکلستان داد نوید

گشتند درختان شکوفه همه چشم / وانگه در ره انتظار کردند سفید

مجدالدین همگر

گویند بهشت و حور عین خواهد بود / وانجا می ناب و حور عین خواهد بود

گر ما می و معشوق گزینیم چه باک / چون عاقبت کار چنین خواهد بود

وله ایضاً

در ماتم شمس از افق خون بچکید / مه روی بکند و زهره گیسو ببرید

شب جامهٔ سیاه کرد در ماتم صبح — بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

ابن یمین

گر نان بدو روز اگر شود حاصل مرد — در کوزهٔ شکسته دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

فهمی کیلانی

لالان ره محیط فیض و داد آب شدند — در جمع طوالع شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون — گفتند فسانه و در خواب شدند

رضی الدین نیشابوری

هر شب ز غمم درد تو بیدار کند — واندیشهٔ تو در دل من کار کند
رحم آر که در دل من می‌ترسم — روزی بجهان شبت گرفتار کند

یحیی ابن محمد

ظالم ز کباب انفعال درد دل خورد — چون ذره بکری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسل است و هر که زان بیش خورد — خون افزاید تب آورد نیش خورد

حکیم ازرقی هروی

پیچیدن افعی بکمندت ماند — آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه بجستن سمندت ماند — خورشید بآخر بلندت ماند

امامی هروی

تا داروی درد تو مرا درمان شد — پستیم بلندی شد و کفر ایمان شد
جان جمله و تن همه سراپا جان بود — تن دل شد و دل جان شد و جان جانان شد

شیخ بهاء الدین عاملی

بند از دل خود گشاده‌ام یا که چه شد — وز دست غمانش داده‌ام یا که چه شد
سر در پی دلدار نهاده دل من — سر در پی دل نهاده‌ام یا که چه شد

منصور ...

جانا همه از تو شد خوش آید — در خوی بد تو فتنه خوش آید
گوئی که بکر جفا نباید از من — بالله که از تو هر چه کنی آید

رزمی

نایم جائی که گفتگوی تو کنند — وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم مرا رسوا که مباد — چشمند مراد یاد روی تو کنند

سحابی کیلانی

گفتم همه بیداد نمی باید کرد — گفتا که زخود یاد نمی باید کرد
گفتم چو چنان کوی بخت تا شنوم — خنده بدر خرابی باید کرد

مسعود سعد سلمان

گر زر گردی سفال عیار تو شود — در گل گردی برگ تو خار تو شود
ای دشمن آنکه خواستار تو بود — ای یار بعهد هر آنکه یار تو شود

شهودی

ای آتش غم بر سر خود ریخته دیر — در کوی تو صد هزار خون ریخته دیر
در زلف تو رفت تا بپایی طلبید — آنجا که هزار جان خود آویخته دیر

طالب آملی

عاشق ز شب هجر به سر میزند — در نالهٔ نیمشب اثر میزند
غم نامه بدوست می نویسد اما — پرواز ز مرغ نامه بر میزند

جلال الدین

آن سنبل پست بر رخانش نگهید — آن نرگس مست هم خوابش نگهید
دی گفتمش از عشق تو خون گشت دلم — گفتا نه تو و نه دل تو آتش بگیرد

وله ایضاً

گفتم می خوشگوار بیش آور فرو — گفتا شب آدینه بخواهی اکنون
گفتم که نه کی سال بگر آید باز — وادینه بهر هفته یکی خواهد بود

رجائی اصفهانی

تو خرمی که دل اهل دلان خون کرده — چون کوه خیابان کسی نداند چون کرد
سر بچه نکون عاشقان گلگون کرد — چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد

ملا محمد صوفی

ای شاه نه تخت و نه نگین می ماند — نه مملکت روی زمین می ماند

صندوق خود دکانه دردن را / خالی کن و بر لب چمن می ماند

کمال اسمعیل

وقت است که باد بلبل آشوب کند / فراش چمن زباله جاروب کند
گل پیرهن دریده خیز الو / از دست نسیم نو بر سر چوب کند

وله ایضاً

عمر شبه اگر چه در جهان پیر بود / راهم شده نشتر دلی پر از درد بود
هم وقت بر آمدن دمش سرد بود / هم وقت فرو شدن رخش زرد بود

وله کمال

هر شب مه نو تحفه دل نازد / تا همچو هلال نو جمالی سازد
در چاره هم شب چو گوی برداند / بیننده چو رخ تیر زغم بگدازد

وله ایضاً

بر یاد قدت هر سحری ناله کند / چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
گو بند مکن ناله این غم که مراست / بردل نه که بر کوه نهی ناله کند

امیر شیخی طهرانی

افسوس که اهل خود ز هوش شدند / از خاطر همدمان فراموش شدند
آنان که بصد زبان سخن میگفتند / یا رب چه شنیدند که خاموش شدند

امام فخر رازی

هرگز دل من ز علم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز / معلومم شد که هیچ معلوم نشد

شیخ نجم الدین

صحرا که ز لاله ها بیاراسته اند / در عیش فرح و رغم کاسته اند
در خاک عروسان چمن خفته بدند / امروز قیامت است برخاسته اند

سلطان قسیم

آن دل که بصد هزار زاری میگو / راه نظر ترک و تازی میگو
دی در خم آن دو زلف پیچ در پیچ / دیدم که ز غم خویش بازی میگو

شاه طاهر انجدانی

گر کسب کمال میکنی میگذرد / ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیال است خیال / هر نوع خیال میکنی میگذرد

عضد کاکر

وحشی و برادرش چو خوش گویند / در ملک سخن ربع مسکون گویند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند / گویند و برادرانه قسمت گویند

خواجه نصیر طوسی

موجود بحق واحد اول باشد / باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت / نقش دومین چشم احول باشد

صاحبی کاشانی

دیشب مه من آن کل زیرک میخندید / بر گریه من شب همه شب میخندید
میگفتمش از گریه من داری خوش / میگفت نه در زیر لب میخندید

بابا افضل کاشی

بر هر که حسد بری اسیر تو شود / ور هر که فرو خوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دست کسی مشکن / کان دست گرفته دستگیر تو شود

وله ایضاً

دنیا مطلب تا همه دینت باشد / دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
در روی زمین زیر زمین دار بری / تا زیر زمین بروی زمینت باشد

مهستی گنجه

انوار رخ مرکب فلک زین گویند / آرایش مشتری و پروین گویند
این بوالعجب بازی دیلان قضا / ما را چه گنه قسمت ما این گویند

میر حسینی سادات

وی گل اگر از لب تو بویم چه شود / در دست ز اندام تو گیرم چه شود
خود سلسله گل اگر ز مردم شنوی / امشب گلی از تو مست بویم چه شود

سالم ترکمان

بگذار که غم ز بی‌وفایی نکند / با غیر دل من آشنایی نکند

غم در دل خون گرفته عهدی گم است   تا او باشد از او جدائی نکند

مظفر حسین

زاهد که مرم نور اجو ما نشناسد   بیگانه نور اجو آشنا نشناسد

کفر من زگنه بند نشنو از من   این را لکی کو ره زران شناسد

جامی صفوی

گر مرا فلک همدم و همراز کند   تا نا زنی دهر بر بی ساز کند

یاران موافق از کجا جمع شوند   این عمر که رشته از کجا باز کند

رشید وطواط

هر لحظه دلی چو بخت دست زاید   هنگام نشاط و طرب و ناز آید

از زلف دراز تو کمندی سکنم   بر گردن عمر رفته تا باز آید

هاتف اصفهانی

هر روز کسی رها تو دمساز آید   یا با تو شبی همدم و همراز آید

از کوی تو ار سوی بهشتم خوانند   هرگز نرود وگر رود باز آید

محیی همدانی

هر لحظه دلی از غم تو می‌دارد   هر جان سازی [illegible] سوزی دارد

صبری صبری دلا که این سوز فراق   هر چند شبی طویل است روزی دارد

شیخ سعدی

دردا که آن شوخ شکر لب میدید   میدید لب دو زلف می خندید

می گفت چنین [illegible] شنید   بس جان [illegible] این لب رسید

لطف الله [illegible]

گل داد برید درع فیروزه بهار   دی جوشن لعل لاله بر خاک نهاد

داد آب سمن خنجر صبا امروز   تا قوت سنان شاخ [illegible] داد

شیخ سعدی

آن عهد یاد داری و [illegible] داد   گر عاشق [illegible] دی باد

آنکه [illegible] چون تو نبود   امروز [illegible] چون تو مباد

ولی دشت بیاضی

ما در همه شهر بیوفائی بتو داد   ای عهد شکسته وفا داده بباد

وله ایضاً

ای دل تو چنان بدی که کس چون تو نبود   آخر تو چنان شدی که کس چون تو مباد

اوحدی همدانی

از دور بتان ای نازکان [illegible] مراد   چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد

وله ایضاً

گریان چو پیاله رم در کف مست   نالان چو سبوی خالیم در ره باد

قاسمی

پیوسته زیاد لعل شیرین فریاد   میگریه تلخهای خود فرهاد

وله ایضاً

جان داد و نیافت کام دل از شیرین   شیرین [illegible] گفت و جان شیرین میداد

حکیم ازرقی

گر شاه [illegible] خواست [illegible]   باطل [illegible] که لعبتان داد نداد

وله ایضاً

آن نقش [illegible] که بود [illegible]   در حسرت [illegible] روی بر خاک نهاد

شیخ سعدی

ای یار [illegible] یار گشت   و آنگاه چو من یار وفادار کشد

وله ایضاً

خود [illegible] دشمن خود گیر مرا   کس دشمن خویش را چنین زار کشد

مجد الدین

در دو تو دل از غم هجران نرود   نقش تو ز پیش چشم آسان نرود

وله ایضاً

تا دل باشد مهر تو در دل باشد   تا جان باشد غم تو از جان نرود

عنصری [illegible]

زان در عاشق زجور درمان نرود   زانکار [illegible] آتش جان نرود

وله ایضاً

جانست سر کوی بتان [illegible]   آسان آید ولیک آسان نرود

شیخ ابو علی سینا

کفر چو منی گزاف و آسان نبود   محکمتر از ایمان من ایمان نبود

وله ایضاً

در دهر چو من یکی و آنهم کافر   پس در همه دهر یک مسلمان نبود

رشید وطواط

سر رفت و کلاه از اسمش [illegible]   [illegible] از خط عنبر شکنش [illegible]

ور کف غم رحیقی از لب خویش | می خواند و شکر از دهانش می ریز

وله رشید

تا گرد رخ سیمین تو کاشته اند | عشاق دل از مهر تو برداشته اند

آن چاه ذقن که دل در آن می افتاد | تا لب بغبغه زاب نشسته است

سید محمود [illegible] خوارزمی

بار در و یمنی مو میسایید بود | با ملک [illegible] گون عور میسایید بود

وین طرفه نگر عجب چرا همی | میسایید [illegible] میسایید بود

اثیر الدین اخسیکتی

آنکه دلگی مهر فراب بده باد | بر زین نظری این کدا بی بره باد

گه دو خوشی و دلفریبی و جمال | داری همه جز وفا خدات بدهاد

حکیم سوزنی

کون [illegible] زکیر خویش لاف نزند | زینگونه سخنهای گزاف نزند

کون پشتی [illegible] | تا جایه برم اگر بناف نزند

[illegible] سمرقندی

یار ار نکشد مرا چو چون گرید | [illegible] غلطم خود کشد چون گرید

آری چو عجب [illegible] | از تیغ که برکشته خود فن گرید

امیر خسرو

هجر تو بگان من درد بشارت آمد | کوه تمکی بر جگر ریش کند

من ترسیدم که تو شوم [illegible] | دیدی که همان روز [illegible] آمد

خواجه حسین

عاشق [illegible] دم فکر رخ [illegible] کند | معشوق کرشمه نکو کند

تا خرم و کهنه کنیسم داد لطف | هر کس که جز لایق او کند

مهری زن عبد العزیز

گفتی زن نوجوان اگر پیر بود | چون پیر بود همیشه دلگیر بود

آری مثلست آنکه زنان میگویند | در پهلوی زن تیر به از پیر بود

هبز

مهستی گنجه

قصاب که شته کارد چون برگیرد | وندر لب و دندان چو شکر گیرد

گر بار دگر بر گلوی کشته نهد | از خوردن شستن زندگی از سر گیرد

وله ایضا

قصه چه کنیم که اشتیاق تو چه کرد | [illegible] بر زرق و نفاق تو چه کرد

چون زلف دراز تو [illegible] سیاه | با تو بگویم که فراق تو چه کرد

راند شب این دلم که چون میکرد | کاخر کار من دو تو چنین میکرد

تا چند من از لطف تو میگفتم کم | [illegible] من فزون میکرد

راهب اصفهانی

راهب [illegible] سبزه چو بنشسته | وز ناله من دشت خبر دار شد

امید برحم [illegible] از عهد من | تا دیده بخفت بخت بیدار شد

میرزا جعفر صافی

من جان خطا کنه به خواهم کرد | تا نامه سفید است سیه خواهم کرد

چندانکه امید کرم از دوست دارم | گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد

وله ایضا

گویند مرا در طریقه اهل گو | تا بد [illegible] نخواهد خورد

من تا به بهم [illegible] پری کردم | تا حفه همه عمرم نخواهد گذرد

صباحی بیدگلی

چون روی گل [illegible] بر غازه شود | اوراق گل از بهار شیرازه شود

از نغمه مرغان خوش الحان چمن | داغ دل مرغان قفس تازه شود

وله ایضا

دارم ز تو دیده بر اموز نشاند | با گوشه چشم [illegible]

با طعنه نقدم به تیره روز [illegible] | کاه دیدم امروز با [illegible] نشاند

عاشق اصفهانی

نه راحت و نه رنج جهان [illegible] | [illegible] این تو [illegible]

عنزی شاملو

گلزار شباب را خزان خواهد رفت — این سبستن [?] در باغبان خواهد ماند
این به که چو من از چهره کهی باشد — رنگ زردی در دم سردی باشد
پیداست از رنگ او که دردی باشد — دردی دارد در رنگ زردی باشد

وله ایضاً

دلاک پسر دل ز غمت میمالد — میمالد و زان ناله بخود میبالد
تو دست خضاب کرده در سینه من — میمالی و در سینه دلم میبالد

قربی طهرانی

یاران باهم چو عیش بنیاد کنند — در صحبت خود خاطر هم شاد کنند
شکرانه عیش دم فراغ گاهی — از حسرت ما گاهی فریاد کنند

مشتاق

مشتاق که نقد دل نهانی بتو داد — آخر جان ترا بناتوانی بتو داد
گفتی چو سه روز شد فلان پیدا نیست — قربان سر تو زندگانی بتو داد

لاادری

ایام فراق یار دیری چکرد — با من غم روزگار دیری چکرد
[illegible] — چشم بد روزگار دیری چکرد

مشتاق

گردون ستیزه کار دیری چکرد — با سازی روزگار دیری چکرد
از حرف رقیب عاقبت چون گم کن — دیری چکرد یار دیری چکرد

مولانا [?] اخوند

از شوخ رهی عشق تو هوس میداند — بلبل ز پی زاغ هم نفس میداند
کس را ز تو [illegible] — من با که بگویم همه کس میداند

میرزا [?]

وقت است دمی ز ارباب [?] — گل آمد و در چمن قراری گیرد
خوش وقت قدح کشی [?] — در پای گلی دست نگاری گیرد

هجری تبریزی

هر دم من و آنکه ز من می خندند — بر دیده اشکبار من می خندند
دی روز بروزگار می خندیدیم — امروز بروزگار من می خندند

ادرش [?] شاملو

دیدم گلکی صبحدمی می خندد — گفت که نه بر گریه من می خندد
گریان گریبان [?] از شاخ گل — گفتم ز طراوت چمن می خندد

ادرس [?] بیگلی

امشب که ز وصلم بطرب میگذرد — از غصه من شبی عجب میگذرد
کردم ز تو هم فغان که غم میکشدم — در شکوه کیم آه که شب میگذرد

عنزی شاملو

او را شب و روز در طرب میگذرد — روز و شب من بتاب و تب میگذرد
القصه بروزگار او [?] — روزی عجب و شبی عجب میگذرد

ابن یمین

خواهی که خدا کار نکو با تو کند — ارواح ملایکه همه رو با تو کند
یا آنچه بجز رضای او هست مکن — یا راضی شو بآنچه او با تو کند

وله ایضاً

مشکر که دل ابن یمین پرخون شد — شکر [?] از این سرای فانی بیرون شد
مصحف بکف و چشم بره روی بدوست — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

حالتی ترکمان

جانم بلب از لعل خموش تو رسید — از لعل خموش تا بگوش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد — این هم مگر بگوش تو رسید

وله ایضاً

دلدار دگر بدام خویشم فکند — در نو نمکی بلعل ریشم فکند
ز [illegible] — [?] دل [?] فکند

سلطان بایزید

ما را همه ره بکوی بدنامی باد — از سوختگان قیمت ما خامی باد

شمس الدین باباجو

ناکامی ما چو هست کام دل تو / کام دل ما همیشه ناکامی باد

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد / از لاله بنفشه تکیه که خواهد کرد

از آتش رخسار تو بر خواسته دود / دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

برهان‌الدین جاجرمی

گفتم سخن شکسته و ستش چون آید / با آنکه همه چو در مکنون آید

گفت سخن از چنین دهانی مرا است / کز تنگ شکر چگونه بیرون آید

فغانی شیرازی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد / دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

هرگز نشود که تو نکو نام بری / هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

لا ادری

دلدار همه نکو همی دهن گوید / دلگیر ز در بر دو خوشتر همین گوید

گفتم سخن تو نکو گفت خموش / چون بر لب من رسید بر من گوید

خواجه جلیل الله

دوشینه مرا یار بر سر باری بود / وان نرگس مست در وفاداری بود

در خواب برفته بهان غمزه بیدار / ای مرغ سحر چه وقت بیداری بود

ظهیر سفره اصفهانی

تن مجمد و جان موصد امروز چه / این هر دو احد کرا بدان بی لحد

کی بخت که آه ایدر یار مدد / ملد مجمد رسد موصد با حد

محمد همدانی

محنی دیرم که دهر چنین خوار نکرد / دین دهر هزار ساله در کار نکرد

اسباب دگر اگر کنند اثبت تو را / حسرت کشش مرگ یار و برادر نکرد

سعید نقشبند

زین دشت نه خار و نه گیاهی ماند / زین باغ نه آب و نه هوایی ماند

این جامه عاریت که اندر بر ماست / بشنیدم کند نه بجایی ماند

نثار دانا

شاه شجاع

تمثال رخ تو را که جان بخشند / آنجا که مصوران چابک باشند

در پیش مثال رخ تو خوش شد / کاغذ بدرید و قلم بشکستند

مهستی گنجه

لام بر است رخ تا تو بدانند / یکروز مرا به کام دل بنشانند

عهدی به فلک بسته ام کز جان / خود میگردد دهی مرا گو ولند

وله ایضا

تا بنده ترا غالیه سایی نکند / با لاله سحری نافه گشایی نکند

گر زاهد صد ساله بپیوند دست / در کوی من ار بار سایی نکند

بهرام میرزای صفوی

بهرام درین سراچه پر شر و شور / تا کی بحیات خویش باشی مغرور

گفتست درین بادیه صیاد اجل / در هر قدمی هزار بهرام بگور

اوحدی مراغه

از تست قباله علی در شر و شور / در پیش تو در پیش تو ای کز همه حور

ای با همه در حدیث و گوش همه کر / وی با همه در حضور و چشم همه کور

صباحی بیدگلی

مرفت بسی بر که ان عزت جور / گفتم چه چراغی کزین دادی دور

برد ار زخی دهیم اب و برش / گفتا که این من چه چشمه شور

مولانا تونی

زاهد ز غم زمانه دلگیر و فگار / ما از غم یار انجمن سر زده و زار

شک نیست مرا ... کار / او را غم روزگار و ما را غم یار

ادریس لو

با گل گله کفت بلبل زار و نزار / کاید گل من بهار و دلتنگ ملال

گل گفت چو من باد در غم و تنگ / گیرم من خواه خزان خواه بهار

خواجه شمس الدین جوله

چمن پر رخ دلبرست ام بهار / عیشم که بکار آید و شاهی که بکار

خیام

در باغ بجای سبزه گو خار دمی | در ابر بجای قطره گو شمع ببار
ساقی به هوای لعل جانان پرور | از مولوی اندیشه مکن باده بیار

رهی اصفهانی

کاین لقمه نه صعوه دلو اندامست | بس آمده است اندکی از دل لک
هر روز به بستر جدائی زار | بیمار ترم ز روز زاد صد بار

درویش مقصود

دین باره تر که هر زمان میکشم | بر سیندان ... زیر سینه بار
ای گل ... نالی مرغان بهار | خاصه همه و تو غایب ای ...
لونجا که تو غایبی از انها ما چه حظ | وانجا که تو حاضری بانها ما چه کار

کمال اسمعیل

برخیز و بیا ای دل مشتاق بیار | وان باده مشکبوی گلرنگ بیار
امروز مفرح دل ار میخواهی | یاقوت می در ابریشم چنگ بیار

سهیلی

بر چرخ لوای دولت افراشته گیر | عالم همه در زیر نگین داشته گیر
بنیاد همه ملک جهان ساخته گیر | وانگه ز جهان رفته و بگذاشته گیر

شاهی سبزواری

ای آنکه همه اسباب جهان داشته گیر | باغ طرب از سبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم | شب جسته و بامداد برخاسته گیر

ادرشاملو

از غالیه خال که انجم بخته گیر | دانش کلاه ... آمیخته گیر
صد گونه ... مراد از سر گلچین | سر بر ... شکفته و ریخته گیر

اوحدی کرمانی

گفتم چشمم گفت براهم میگیر | گفتم جگرم گفت کبابم میگیر
گفتم که دلم گفت چه داری در کوچه عشق | صد خانه خرابست خرابم میگیر

بدم

حکیم خیام

یک جام می از مملکت جم خوشتر | بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحری ز سینه خماری | از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

هاتف اصفهانی

دست ساقی از دست حاتم خوشتر | جامی که دهد ز ساغر جم خوشتر
لعلش که دمد ز گوشه لب ... | در زنده نمودن از مسیح مریم خوشتر

وله ایضا

... فرقتم فسرده نگر | در درد فراق چهره ام زرد نگر
از گرمی ... مطلبم | بیمار نگر ... نگر

میرزا نصیر طبیب

ای دوست بدیدن دو چشمم بنگر | اشک ... چهره زار نگر
عالم شبه از عالم ... بین | روزم سیه از جفای ... نگر

صافی اصفهانی

باران دگران ... غرق نگر | در خون غرقم ... فرق نگر
اشکم باران ... باران | آهم سوزان ... نگر

میرزا امین اصفهانی

پوشید ... زره ز ... | ای باده ... غنچه
ای یاقوت لاله ... | نواخاک ... سیم بر

عبد الکافی

ای لعل ... از تو ... دگر | بر خاطر هر کسی ز تو بار دگر
رفتی بسفر ... | ... مباد آنکه تو یکبار دگر

ضیائی اصفهانی

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر | در گوشه غربت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیا علاج حشمت مکنی | از صحبت زمانه راندیدن خوشتر

رفیق اصفهانی

با شادی عالم ز توام غم خوشتر | یکجو غمت از تمام عالم خوشتر

نظام دست غیب

درد تو نکوتر بدلم از درمان — داغ تو بسینه ام ز مرهم خوشتر
ای شوخ که کعبه تیغش باغ نیر — پر شد ز دعای صحبتش مسجد و دیر

آذر شاملو

شب لرزد و روز گرم گفتاری — روز از دل من گذشت و شب ز لعلت خیر
جای سای براه عاشقی گفتم سر — گفتم که شود عاقبت کارم خیر

واله اصفهانی

اکنون چه باین روز فتادم الم — از چشم تو بار چشم من عزیز
ای جود تو از براه نفیر — هست از صبرم ز کری ... جوزار

حکیم خیام

گر باده خوری تو با خردمندان خور — یا با صنمی نوش لبی خندان خور
بسیار مخور و رد مکن فاش مساز — کم کم خور و که گاه خور و پنهان خور

خاقانی

الحق چه اسم راز سفر باز آور — دزد ره دلش ازاه بر باز آور
حالی دل من یکبیک از من شنو — یا او برود بگو خبر باز آور

اوحدی کرمانی

چون دوری روی تو درم بنیاز — مگذار بدست دشمن چشم باز
گر سوختن است جان منهم تو بسوز — ور ساختن است کار منهم تو بساز

ملا جامی

گنجشک ضعیف دامی ای مایه ناز — افتاده بدام تو الصید عجز و نیاز
هر چند بپا گذاریم رشته دراز — چون رشته بدست تست می آیم باز

اشرف سمرقندی

ای آنکه نداری بجهان ... نیاز — اندر گذر از عالم تحقیق و مجاز
خوش باش که این نفس دراز است دراز — می نوش که این قصه دراز است دراز

آذر شاملو

شب با تو چو باشم بحرم باید باز — در با تو نشستم رسدم صبح فراز
در حیرتم از کار شب خوشکامی — چون با تو بود کوته و چون بی تو دراز

امیر خسرو

من بودم و شب و آن بت بنده نواز — از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید — شب را چه گنه قصه ما بود دراز

سنائی غزنوی

فریاد کنم ز جور آن زلف دراز — تا با رخ نیکوی تو آن حیران ساز
دست از رخ تو زلف تو کی بگذارد — کان روی تو روز و رشت و آن چیکار باز

آذر بیگدلی

جویم بهر روز شب کی آید این روز — گویم بهر شب روز کجا هست فروز
از عمر من چه سالی گذشته است هنوز — روز از پی شب کشم و شب از پی روز

واله اصفهانی

شبها دارم از آن مه مهر فروز — در سینه همه آتش و در جان همه سوز
گفتی شب و روزت از چه شد تار — آن مهر چو شب پیاپی و آن ای چو روز

ظهیر شفروه اصفهانی

دلدار ز خیمه بخیمه منحو برود — صد کار در گریبان بر آسمان رود
در زلف رخش منحو خورشید شب — در خنده لبش ستاره پیمود رود

حکیم خیام

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز — در گرد گنه ز رخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت — زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

کمال اسمعیل

بگذشت دم از اشک ریزان تو هنوز — دیدار تو من باقی جان تو هنوز
مگشی و همه گوش بران تو هنوز — بیچاره فلان است جران تو هنوز

عبید زاکانی

ای در ره عشق دلبرانت سوز — از عمر گذشته در ... هنوز

میرزا ... طبیب

گفتیم چو ما داو بهم پر شویم
ما پیر شدیم و داد جوانی هنوز

برداشته شد نقاب از دختر رز
دریچه شد آفتاب از دختر رز
شهریست بی انقلاب از دختر رز
زین پا نسران خراب از دختر رز

هجری تفرشی

قاصد نقلان بگو فلان بنده هنوز
در راه از تو بعد زنده و شرمنده هنوز
میر نیز خاک راه رسد میگوید
خاکم بر سر که میتوانم زنده هنوز

طوفان هزارجریبی

ای ز آتش عشق تو دلم سوز امروز
وی سوز تو بر جان غم اندوز امروز
گفتی چه بگو چه اندر زیم چون تو
قربان سر تو که عیدم امروز

رفیقی اصفهانی

جانم بلب است و عشق در جانم باز
پیمانه پر و بر سر پیمانم باز
میمیرم و باز در خیالت یارم
جان میدهم و بفکر جانانم باز

اوحدی مراغه

ای آمده یکسان بهم و خندان همه کس
ور آمدن تو گشته نالان همه کس
امروز چنان باش که فردا چو روی
خندان تو بری و گریان همه کس

قاضی اسد کاشی

ای آنکه تو را محرم اسرار همه کس
شرمنده ز راز تو نیاز همه کس
چیزی دو نیمی دهی که بطرزدارت تواند
از بهر تو بگشایم ناز همه کس

مسعود سعد سلمان

رو کار به بخت تو نماید کس
روزت نکاهد و نیفزاید کس
با آنچه کند خدای بر ناید کس
آن در که خدا ببست نگشاید کس

فخری کاشی

ای جمله نیکویان عالم سالار
بگذاشت تمام عالم از بر
فریاد که هم دو تو نیک ترا ما بر
یا رب تو نیز باد فریاد رس

میرزا عبدالباقی طبیب

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس
اندوه پیری و شد جوانی افسوس
با زاهد که شب عمر بپایان رسید
امروز و مرگ از فلانی افسوس

هجری تفرشی

از هجر ... بدرد و بنهانش مپرس
از نعمه دلی و خسته حالش مپرس
رو اگر از زنده کشی چو از تو
زنده است دلی ز زنده حالش مپرس

آصف اصفهانی

دارم ز غم فراق بازی مپرس
روز سیه و شب تاری چه مپرس
از دوری روی دلفروز بیا
روزی چو موی دردرنگ زاری مپرس

شیخ سعدی شیرازی

بر من ستم زمانه ... مپرس
اشکم چو انار دانه ... مپرس
احوال درون خانه ... مپرس
خون بر در آستانه ... مپرس

صبحی کاشی

زاهد ز خرابات بیاران مترس
رندی چه درین راه خطرهاست مترس
لاکس چه ز ترس او نیاید بر ما
پنهان ز تو در خرابه هاست مترس

حکیم خیام

از حادثه زمان زاینده مترس
وز هر چه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدم نقد را بعشرت گذران
از رفته میندیش و ز آینده مترس

وله ایضاً

در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
این کوزه با آن کوزه همی گفت خروش
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

شیخ سعدی

گفتی که بلند و فراخنای نگر
گر آدمی تو را خفه باید در گوش
کاو از من و تو فراختر دارد چشم
خر از من و تو درازتر دارد گوش

عاشق اصفهانی

آن برگ گل بنام او باشد فروش
میگفت ببین بزودی بلائی هوش

مهستی گنجه

هر چه که بدون نخواهدم رقم بکشش / همسایه اگر جان و دمی دید آتش
فصاد جهود بد رگ کافر کش / آن کند زبان جز شد دارد نشتر
گفتم که رگم شکست زبان همچو کلیم / نشتر بدو فراخ نه چون کوکان خونش

وله ایضا

در راه سکندری شتابنده ترم تش / دریاش فشاندم دگر دم تر
امروز از آن بادی آرد ترنج / بعی جرم نیست ولیکن بکشش

سید حسن غزنوی

ای شاه جهان به راه خطر بخشش / جرم من اگر هست وگر نیست ببخش
هر چند که جرم من بزرگ است ای شاه / دانم که ز تو بزرگتر نیست ببخش

حکیم خیام

خیام اگر ز باده مستی خوش باش / با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است / انگار که نیستی چو هستی خوش باش

ملا محمد حسین نجفی

دریای سپهر کافتاب کفش / نبود چو شنا گوهر اندر صدفش
خورشید که بی مدد شود کاسه لال / گر عکس دهد باده در نجفش

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

در ماتم تو چرخ درآید بخروش / من در غم تو چگونه باشم خاموش
در نوبت تو شکستی جام پدر / ای جان پدر جام پدر گیر و بنوش

مجد همگر رازی

شمعی که از او بهست بزم شهزادگان / در سوز و دست سیدان خوش
گریان گریان سحر که می گفت / بگذاشت مرا و رفت شب یاران خوش

وله ایضا

گویند که بر دیده ز گل خارش / جرمی است که می نهند بر گلزارش
چون خار ش همیشه در چشم است / عکس مژه منت بر خارش

بدرالدین جاجرمی

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط / پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده او که و مه و خرد و وسط / دولت ندهد خدای کس را غلط

خواجه شمس الدین صاحب دیوان

سیصد بره سفید چون بصفحه بط / گوران سیاهی نهفته چون نقط
از گله خاص مانه از جای غلط / مهمان بدهد به دست دارند خط

آذر شاملو

نقشی رخط است کلک تو زخط / در دایره ذات وجه تو نقط
جان بخشی و جانستانی لا به غلط / آن کار مشناگی و آن کار به خط

[illegible] اصفهانی

آه از شب تیره غم امروز فراق / فریاد ز روز تار جانسوز فراق
رحمی رحمی که پیش از این نیست مرا / تاب شب هجر و طاقت روز فراق

[illegible] اصفهانی

دلخسته ام از ناوک دلدوز فراق / جان سوخته ام از آتش جانسوز فراق
درد او دریغ که بود عمر مرا / شبها شب هجر و روزها روز فراق

هلالی جغتائی

امروز زهجر میکنم سوز فراق / وین شعله آتش افروز فراق
روز عجبی پیش من آمد یا رب / این روز قیامت است یا روز فراق

آذر بیگدلی

گفتم گویم درد غم لب روز فراق / جانت سوزم ز آتش جانسوز فراق
درداکه بصبح روز قیامت نتوان / گفتن کاری که کرد با روز فراق

مشتاق اصفهانی

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق / بس رشته جانها که گسستی ای عشق
دست همه را به پشت بستی ای عشق / دستی ای عشق و دست دستی ای عشق

لا ادری

شد قصه بهار و گشتم از غصه هلاک / دارم جگری کباب و چشمی نمناک

کلها همه از خاک برون کرد سر / الا گل من که سر فرو برد بخاک

عبدالرحمن جار

هر روز روم سوی گلستان غمناک / چون غنچه گریبان صبوری همه چاک

شاید که بگوید گلی نو رسته ز گلش / یا من خبری زان گل نو رفته بخاک

سید محمد صابر

در هر رخ دهر گزند طالع آمد بی باک / دهقان اجل ز تخت بر تخم هلاک

چون دانه بکشتم همه زان باد چو خاک / از خاک بر آید ندرخشد بخاک

عاشق اصفهانی

گردون بره کهی شد دگرگون که غمناک / از محنت و رنج ما همه ندارد باک

بس کس که در موسم بهاران در باغ / از خاک بر آمد و فرو رفت بخاک

آذر شاملو

ای سینه در صبح و شبانه در خاک / از خنک فنی و تو کار ... شده

در قصه ای میان خنک وفا تو / تو سنگ زنی بشیشه ...

شاه نظر

یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ / یا او تن ما بدار سازد آونگ

القصه درین سراچه پر نیرنگ / یک کار بنام ما بکن صد ننگ

خواجه کرمانی

تقدیر رودم ازین جهان با دل تنگ / گردون نکند شیشه هستی بر سنگ

بر تربت من کسی نگرید جز جام / در ماتم من کسی ننالد جز چنگ

لطف الله نیشابوری

خیزد بیا برت ای مه عنبرین رنگ / ابرو که زرد رست ای شه با دل تنگ

فیروزه رنگان در صدف لعل بسنگ / شرمی ز رنسان نه ز لعل رنگ

فراق گیلانی

در چنین آن نگار با حیله و جنگ / گشتیم سراپای جهان با دل تنگ

شد دست ز کار رفت پا از رفتار / این سکه بسر نهیم وان سکه به سنگ

ولی دشت بیاضی

وصل تو بکام من غیر در این شکار / در دیدن تو طمع بریدن مشکل

گفتی که بمیر تا بوصلم برسی / مردن آسان ولی رسیدن مشکل

آذر شاملو

از شوخ فراق تو کشیدن مشکل / از کس جور دیدن ازو رمیدن مشکل

گفتی که بگوی حال خود تا شنوم / گفتن آسان ولی شنیدن مشکل

حاجی جغتائی

گر با غم عشق ساز کار آید دل / بر مرکب آرزو سوار آید دل

گر دل نبود کجا وطن سازد عشق / در عشق نباشد بچه کار آید دل

جامی

بگذر ز بد یار بیارم ای مرد شمار / بر خاک رهش بگاه مهر چه مال

در صورت حال گر کند از تو سؤال / فانهات من الهجر الی اصعب حال

الوری ابیوردی

تا کی ز غم تو رخ بخون شویم ما / از آزار جفای تو بجان جویم ما

بخت ار که ز آسمان نمی بارد جان / رحم ار که از زمین نمی روید ما

ولد نصیب

پیراهن گل پیچ با شور زن گل / شلوار تو به مرا ز پیراهن گل

ای خرمن گون تو بهار خرمن گل / جائی که بهم کشی تو گون آن گل

کمال اسمعیل

با سرو قدی تازه تر از خرمن گل / از دست مده جام می و دامن گل

زان پیش که ناگه شود از باد اجل / پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

مظفر حسین کاشی

اکنون که چمن گشت ز باران همه سبز / شد فرش زمین از ابر بهاران همه سبز

ما خون جگر خوریم و یاران همه می / ما دست بسر زنیم و یاران همه سبز

نصرالله شیرازی

طبعم که ز شکر هنر دارد خبر / یاقوت من بخنده و صحبت شکر

در سخنم که جان بیان دارد امید — پرورده ذبابت نی پرورده سپید

اشرف سمرقندی

انم که همه حریر پوشیده شم — قرقهٔ زخاییدن شکر دهنم

امروز به لبی و لقمه ممتحنم — ای کوشش روزگار کوری چه منم

عاشق اصفهانی

چون شاخ شکوفه رفته در رنده شم — چون گل بنفشه غیر یک پیرهنم

روزی چو بناچار بباید کفنم — زنهار مگوئید به گردن چه منم

امام ...

در عالم اگر سینه فگاریست منم — وانکه زره اعتبار خاریست منم

در دیدهٔ اگر فروغ راست تو — بر خاطر تو اگر غباریست منم

شوقی تبریزی

زانسم که ز حسرت جمالی میرم — محروم ز دولت وصالی میرم

هرچند که باشم بجمالت زنده — میترسم از آنکه در خیالی میرم

فسونی سرری

از دست جفای تو اگر بگریزم — با زار تو بکوچهٔ خاک بسر ریزم

بر خاک رهی که امشب از بنشینم — بر کوسه اگر کعبه از بر خیزم

انوری ابیوردی

من هیچ کسی بجز تو انسان ندهم — چیزی که گران خریدم ارزان ندهم

صد جان بدهم در آرزوی رخ خویش — وان هیچ ترا خواهی بصد جان ندهم

شیخ ابوالحسن خرقانی

ان چشم که دیدنش نیاید چشم — بی دیدنش از گریه نیاساید چشم

مارا ز برای دیدنش باید چشم — گر دوست نبیند بچه کار آید چشم

سعدالدین حموی

در دل ز فراق خستگیها دارم — در کار ز هجر بستگیها دارم

با این همه غم تو نیز بیجان مرا — مشکن که جز این شکستگیها دارم

پوربهای جامی

گر شد گهری ز درج تو شست بکم — در حسن تو گشت هیچ نقصت کم

صد ماه ز اطراف رخت می‌تابد — گر باشد ستاره ز پروینت کم

سیف الدین باخرزی

گر من گنه جمله جهان کردستم — لطف تو امیدست که گیرد دستم

گفتی که بروز عجز دستت گیرم — عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم

سید حسن غزنوی

از انکه همی بخشم مویت دیرم — بستانه دهیه خاک کوبت دیرم

سبحان الله هیچ ندانم امروز — تا روی کسی دیده‌ام که رویت دیرم

سنایی غزنوی

هر عشوه که تو فروختی بخریدم — هر تلخ که از تو در جهان بشنیدم

هر زرق که حیله‌ات داشتم در زیدم — تا در ره تو نشستم آخر دیدم

حکیم خیام

من هیچ نیم بیشر شرابم — بی باده کشید بار تن نتوانم

من بندهٔ آن دمم که ساقی گوید — یک جام دگر بگیر و من نتوانم

شیخ عطار

گفتم بهار آن در سر کارت کردم — هر چیز که داشتم نثارت کردم

گفتا تو که باشی که کنی بامنی — آن من بودم که بیقرارت کردم

ابوسعید

مست توام از باده و جام آزادم — صید توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی — ورنه من از این هر دو مقام آزادم

مسعود سعد سلمان

نام تو کنم نقش چو طغرا گیرم — نقش تو کنم نگین چو خاتم گیرم

باده تو کنم نوش چو می برگیرم — عشق چو نی دل از تو کی برگیرم

نزاری کهستانی

هرگاه ره وصل شادان کردم — دیدیم رخ خاطر پریشان کردم

ناچار شدیم و تو بهجران کردیم | بر خود دشوار و بر تو آسان کردیم

ملا عبدالرزاق

وقت است که برگ برگ بر باد دهیم | امروز جهانها را همه بر باد دهیم
با جام می دو ساله در میکده ها | ناموس هزار ساله بر باد دهیم

پیر جمال اردستانی

کی بو که سر زلف ترا چنگ زنم | صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
سامان بر رجان بسکی دل | در شیشه کنم نبش تو بر سنگ زنم

جمال الدین عبدالرزاق

در هجر تو گفتم که بر جان می ترسم | وصل آمد و من هم از چنان می ترسم
اگر ز زبان دشمنان ترسیدم | امروز ز چشم دوستان می ترسم

میرزا اسمعیل الکاک

پا بند زنم گرچه وفادار توام | از زده نرم گرچه کم آزار توام
دانم ز دلم عزیزتر نیست کسی | سبحان الله چشم او خار توام

کمال اسمعیل

از سردی دی فسرده مانند یخم | زانو به سر پشت رفته همچون ملخم
از بس که قدم خمیده می نشناسم | کس سر ز قفا باز ز بینی زنخم

عنایت جرفادقانی

جمعی همه سیم گرسنگی میخوردیم | با هم یکبار گرسنگی بسر میبردیم
چون سیر شدند از ما گویند | ای کاش در آن گرسنگی میمردیم

شوقی خوانساری

پیری که به عاشقی نشان میشنم | در عشق تو مشهور جهان میشنم
هر جا که حکایتیست بشنو بروید | آن پیر که برد و جوانست منم

هاتف اصفهانی

ای بعدت بزم که از مستی ام هم | دست از دستم کنون کشی دامنهم
من نیز بر آن سرم که گر بگذرم سر کو | با من تو چنان نیز به خوی منهم

شیخ علیقلی کمره

همجنس اهل عالم و جان و تن هم | اکنون بزبانه به آتشم دامنهم
دارم سخنی ز راست بگویم با نه | با من تو چنان نه ای بودی منهم

ملا اسدی جهان

شب قصه هجران جگر سوز کنم | روز از رخ وصل تو افروز کنم
القصه که از تو قصه چون جگر | روزی شب آرم و شبی روز کنم

علی شمس یاری

خاکی و ترا مشک اخشی دانستم | خاری و ترا گل سمن دانستم
دردا که مرا آنم که تو میدانستی | افسوس توان نه که من دانستم

شاه طاهر انجدانی

ما هم که هرگز دم سیم نزدیم | خوردیم بسی خون ولی دم نزدیم
با شعله آه لب بهم نگشودیم | بی قطره اشک چشم بر هم نزدیم

هجری تفرشی

ساقی اگر می ندهی میمیرم | در ساغر می کفشانی میرم
پیمانه اگر پر نشود میمیرد | پیمانه می چو شد تهی میمیرم

ملک قمی

بردی تو دل از مردم کاشانه چشم | بر باد حسرت همانه چشم
تو جای دگر گرفته خانه دل | بهر تو سفید کرده ام خانه چشم

ملا محسن فیض کاشی

با من بودی منت نمیدانستم | با من بودی منت نمیدانستم
رفتم چو ز خود میان تو را دانستم | با من بودی منت نمیدانستم

اثیرالدین اومانی

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم | آزادم کن که لایق بند نیم
در مهر تو با بی خرد و نا اهل است | من نیز چنان اهل و خردمند نیم

سید محمد پوریا ولی

ما باهمه تلخ بهمین تلخ خوریم | در بهر های زغم باتلخ خوریم

نقد رخ جان بقدر صاف عبیر / زباد ترشش خورند و ما تیغ خوریم

سیف الدین اسفرنگی

چون حرف تو با باد صبا میگوییم / اوار شنیدمت من از جفا مسکویم

باری ز تو بشنیدم تا نی خامش / تا می‌شنوم نام تو با میگویم

اثیر اخسیکتی

در خواب شبی همنفس یار شدم / او را نفسی محرم اسرار شدم

روزی که بر آن روی چو ماه نظر / بر روی زمین بعد چو بیدار شدم

مهستی گنجه

من عهد سخت بسته میدانستم / شکستن آن درست میدانستم

هر دشمنی ای دوست که با من ز جفا / آخر کردی نخست میدانستم

مطربه کاشغری

در ماتم اینکه شب سیه شد روزم / هر دم تو دهبه کان چون بورزم

شمع تو کجاست ای دریغا تا من / فن ز کشتن انچه با و اموزم

صادق اصفهانی

گر جان طلبند در وفای تو دهیم / در سر خواهند در هوای تو نهیم

چیزی که نبیند هم چیز از تو بهتر است / وان نیز اگر بود رضای تو دهیم

صهبایی قمی

حاشا که بکسی جفای از تو کشم / با شکوه نهانی از تو کشم

با هیچکس آشنا نیم غیر از تو / پیش تو مگر شکایتی از تو کشم

عاشق اصفهانی

سوزی در من زد دل افروزی دارم / رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم

گفتم گر بنده کس بعد از تو مباد / می‌پندارند بتو روزی دارم

غیرت اصفهانی

ای آنکه بدیدن مثال تو خوشم / یکبار نشد دل از وصال تو خوشم

گیرم که نباشم زان درماندی / با این چکنم که از خیال تو خوشم

مشتاق

کو مرغ هوایی که برد بالی من / کس نیست که با من بنگرد حالی من

ای گل بهوات بلبل نالان بسیار / اما نه باین ضعیف نالی چو منم

وله ایضا

سیلاب چو گهر قطره باران شدیم / وانگاه نهان چو در نایاب شدیم

بودیم بخواب در شبستان عدم / بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

آذر شاملو

زان شب که رخت دیده بگلگشت چمن / از دیدن روز دیده پوشیدستم

مهستی گنجه

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم / در دیده بجای خواب آبی بینم

وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد / آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

ظهیر فاریابی

ای بی مثل اندر خط شیرین تر از آن / هر عشوه که زلفت آن فروشد بگران

این رشته موئیست میان یاران / وان حلقه مارا ست مزن دست در آن

رشید وطواط

برباد تو بستم این جهان گذران / بگذاشتم ای یار ز تو از هجران

دست از همه شستم و نشستم بکران / چون بستم گذشت میبندد بدیگران

اشرف سمرقندی

ای چهره شاهی بجمالت نگران / سر بر خط فرمان تو دارند سران

خوش باش که در همه جهان گذران / ما را تو شهی چه بشه شاهی دگران

لاادری

برخیز و مخور غم جهان گذران / بنشین و جهان بشادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفایی بودی / نوبت بتو خود نیامدی از دگران

انوری ابیوردی

ای ساخته گشته از نگار دگران / من بار غم تو و تو یار دگران

من گریه کنان ز بر زخون دیده / از بهر تو و تو در کنار دگران

صباحی بیدگلی

ای شاد از لطف تو دل شاد دگران — یادت نیست به ملال دگران

بیش دگران از تو جفا کی بینم — تا لطف تو نیاید رحمت یار دگران

انوری ابیوردی

باغ است چو نوبهار آراسته از خزان — عیشی چه به عمرها توان کرد ارزان

باران همه انگشت زنان گرد رزان — من در غم تو نشسته انگشت گزان

عنصری

افسرده گر شد باد خزان بر رزان — شد فصل بهار و ایام خزان

لکن که بر سر رز روز و شب که دیدان — انگشت زنان شدند و انگشت گزان

ابو حامد یزدی

ای معنی حقیقت است و تن ثوب بیان — در کسوت جسم صورتی است بیان

هر جسم که او نشان هستی دارد — یا پرتو روی اوست یا اوست عیان

میرزا نصیر اصفهانی

آیینه ذات روی نیکوست ببین — عکسی که در آن آیینه زان روست عیان

چشمی بگشا عکس چه و آیینه چیست — عکس است همین آیینه هم است عیان

عالی شهریاری

دردی که مرا از آن رخ نکوست بیان — وین خسته دلم ز شدت آن نیست عیان

ای دشمن اگر کام خویشتن خواهی — برخیز و بیا و گره جست ببین

آذر شاملو

بشکافته جست برهم و نیک بیان — هر خسته دل جان شکسته نیست عیان

از دشمن دشمن اگر با خبری — با جست بیا و گره جست ببین

سید حسن غزنوی

ای کعبه پرستی بدی بجای دل من — از عشق تو شد زجای بیجای من

گر دل خجسته رضای من — انبت و از این بیش بلای من

سید محمود دهبولی

امشب ای صدق و صفای من — در میکده بکش هوش پای من

جامی که مرا داد لب ساقی بخورد — گفتم بخورم کف بلای دل من

لا ادری

ای زلف مسلسلت بلای دل من — ای لعل لبت روح فزای دل من

من ... تو داده‌ام بلای دل تو — تو ... بده بلای دل من

رفیق

تا چند دلت ... ز من — کاش ... بهر ... من

با مهر مرا دراز بود دل تو — با مهر تو را برآورد از دل من

آذر شاملو

ای لعل ... تو تشنه من — جز تخم غمت نیست در آب و گل من

ای کاش ... من ... تو — با آنکه دلی تو ... من

واله اصفهانی

می خواست ز ... شد از غم — گفتم ... کم من

گفتا که ... ندیدم بر ... — یکقطره ... گفتم ... من

صفر بیک زنیر

آن دل که به هر غمی بدی یار من — آمد بر تو ... من

با آنکه ... ای ... — با آنکه ... من

مجد الملک

در بحر غمم تو غوطه خواهم خوردن — با غرقه شدن یا گهری آوردن

حسنی تو ... خواهم کردن — با ... کردن

خواجه شمس الدین صاحب

بر عزو ... یه بدن — ... خوردن

این کار ... داری — ... کردن

مجد همگر

در عشق تو ... — در شوره کسی تخم نکاشد ...

با دشمن و دوست ... — ... نزار ...

عاشق اصفهانی

میرفت بدست تیغ آن عهدشکن / رفتم ز پیش که بعد از آن کشته کفن

کفت این رحمت که میکشد که منم تو / کفتمش این منت که میکشد که منم

شاه صفی طهرانی

بامن دو برادری که بعد از همه من / آن رفت بمهر و این بکینه ماند

روزی صد بار ای صفی میکشدم / بادبرن آن برادر و دبرن این

شاه شجاع مظفر

محمود برادرم شه شیر کمین / میکرد خصومت از پی تاج و نکین

کردیم دو بخش تا بر آساید خلق / او زیر زمین کرفتم او زیر زمین

در عهد آن جناب اداهرال معشوق کار

ساقی طهرانی

دی از سر زلف تو ز هر چین / کز آنکه فتاده بود بخم تو زمین

تو برکش کلاه و ابسته تو باد صبا / از باد صبا برکه کل افتد زمین

صادق صفوی

تا از رخ تو سنبل آمد بیرون / صد نامه ز روی خوب بلبل آمد بیرون

پیوسته ز سبزه کل بمیدان میر آید / وین طرفه که سبزه از کل آمد بیرون

بلند شیرازی

در بزم جهان چنگ بهمه ساز مکن / حکونی و حکونه ای آغاز مکن

کر کام دلت نشد میسر مشر / از بهر نیاز آمده ناز مکن

رشید کیلانی

منشین بطلب دامن همت بر زن / خار ره حسرت را بگوش سر زن

هر چند درون خانه راهت ندهند / نومید مباش و حلقه بر در زن

شیخ ابوالحسن خرقانی

اسرار ازل را نه دانی و نه من / وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده کفتکوی من و تو / چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

عرفی شیرازی

ای مرکه مرا ناز رسید بکنج / نومید از آن کوهر ارزنده من

مارا به رجا ان بخدا جمله نفس / مهلت ده و در فنا همم زنده مکن

مشرب عامری

نی بر زبر محیط قلزم بستن / راه کدش کج خم انجم بستن

بتوان بشکن دم بار و دم کردم بستن / بتوان شکمان و نتوان مجمع بستن

ادریس ...

خورشید ای بیش ز تش تابان / جمشید ای جام و نکش تابان

یک دخلیا بر دستان ای دز خو / کان درد خدا کشد بستش تابان

صادق اصفهانی

هر چند کهم ز ز درد میخواران / بر خیزم و کیرم ره نیکوکاران

هی میکشدم ستی از هشیاری / از شاهی مستان و ز غم هشیاران

سیف الدین اسفرنگی

ای باد صبا مراد کاهی ز ربان / در من بنکار من بپای ریحان

در طره او دولت مارا زنهار / کر زنده به بستیش سلای حان

اشرف سمرقندی

دلبسته روزکار بر زرق شدن / باشفته نقاب جوز باسق شدن

بجمع معلم آشنا در اندر کوآب / دستی زد نیست و عاقبت غرق شدن

سید حسن غزنوی

در جستن لقمه آتش بازان / عمرم بپا دشد که جان بعده جان

عهدی کردم دکر نمارم زبان / جائی به بقیبی را نائی بکلان

مولانا جامی

تاریخ جهان کو قصه خورد و کلان / درج است دران حبر شهنشاهان طلان

در هر ورقش نگوان جمع عام / کذا خدمات فلان ابن فلان ابن فلان

سنائی غزنوی

بختی نه که باجت بیامیر زم / عقلی نه که از عشق به پرهیزم

دستی نه که با قضا در آویزم / پائی نه که از میانه بکریزم

اوحدی کرمانی

سهل است مرا بر سر خنجر بودن / در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی / غازی چو توئی رواست کافر بودن

فصیح الدین کرمانی

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن / از زخم زمانه ناله چون چنگ مکن
در خاک زر و در آب دریا گوهر / ضایع مگذار و تو بدین سنگ مکن

سید نعمت الله کرمانی

شاهی که او قاسم جنات و جهان / در ملک او ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان مسخر است بی / این را به سنان گرفت و آن را به زبان

عصمت سمرقندی

آن جسم که هست نیکوان را بدن / همچون سمنی با رخ غلطان کن
نی نی غلطم پیاله از غایت لطف / آبیست بر آتش زده دامان آستن

حکیم حسام

یارب به آل ابر فرح رحمت کن / بر سینه غم بوزان رحمت کن
بر پای چراغ روغن بخشای / بر دست پیاله کرم فرحت کن

رضی شوشتری

از خار چو آید گل رنگین بیرون / اندوه کشیم از می غمگین بیرون
کردند نظاره راه عروسان چمن / سرها ز در بچهای خونین بیرون

سیمای گیلانی

با حسن همیشه یار نخواهد بودن / در باغ شکوفه یار نخواهد بودن
با مرغ هوا مرغ سرا گر بپرد / بیزار ز دیوار نخواهد بودن

سید محمد کنفر

ای یار توام مانند چنان جنون / راز تو در زمره تو بگو خوانم چون
چون شمع ستاده تا ز انو در آنجا / چون جام شکسته تا نگون در خون

شرف الدین شفروه اصفهانی

بس بر در عشق اینهمه استادگی / باز از تو با من دردی افتادگی

اورا که مرا بسان ما چرا افکند / دشنام نمیدهم چنین باد مرا

ولد شرف الدین

در زیر کلاله آتش گل لاله ببین / زیر هر مو دلی و صد ناله ببین
سالی که نبود از ده و مه دیری / ماهی که نبود از ده ساله ببین

کمال اسمعیل

شد هیچ به عشق آزمون همه من / تا که برآر غصه درون همه من
زنهار اگر دلم نماند روزی / از دیده طلب کنید خون همه من

سلمان ساوجی

خواهم شبکی چنانکه بود آن دو من / برخیزد از آن بزم تو خود باده من
من بر سر تربت تو آیم و تو / در گرس سر با تو آبادانی دم

خواجه حافظ

ای باد حدیث من نهانش میگو / سوز دل من به صد زبانش میگو
میگو نه بدان سان که ملالش گیرد / میگو سخنی و در میانش میگو

خاقانی شروانی

ای مرهم هر سینه که رنجور از تو / ای گوهر هیچ هیچ مستور از تو
با دشمن و دوست خسته کارم / از دوری تو خسته‌ام و از تو

فارغی شیرازی

ای چشم جهان بین مرا نور از تو / ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو گوهریست بیمار مرا / نزدیک بدان شده‌ام دور از تو

اهلی جغتائی

گر سرو چو قد تست رفتارش کو / در غنچه چو لعل تست گفتارش کو
گرم سنبل زلف تو ماند سنبل / دلهای پریشان گرفتارش کو

انوری ابیوردی

می دیده تو باکی رهی پیش تو / اندوه تو در کشت دارد پیش تو
با اینهمه من ز جان بکیان آمده‌ام / تا در تن من چه کار رهی پیش تو

شاه سلیمان
گر بر تو از آسمان بود منزل تو … در کوثر اگر سرشته باشد گل تو
جز مهر علی نباشد اندر دل تو … مسکین تو و تعبهای حاصل تو

ملا عبدالرحیم جار
ای حسن تابان ماه سیما از تو … وی جان شاهان مهبط دل ما از تو
جز بند دل ما نوبت ایشان یارب … زیشان نالیم یار خوبا از تو

حکیم حسام
از من چو رهروان ره گم شد ز تو … خوش خواهند در مغان گم شد ز تو
دانگاه برای خشت گور دگران … در کالبد کشیده خاک ره تو

وله ایضاً
تا گفته کسی در جهان گفت بتو … دانگه که کسی نگفت سخن زیبت بتو
من هرگزم و تو بد نگی [illegible] دهی … پس فرق میان من و تو چیست بگو

وله ایضاً
با قوت میان لعل پر خنده گو … آن راحت روح راح ریحان گو
گویند چه آمد در مسلمانی شد … رومی خورد و غم مخورد مسلمانی گو

ملا عرفی شیرازی
عرفی دم نزعست و همان مستی تو … آخر بچه مایه بار بربستی تو
نوبت به رحمت توشه فردوس کف … حیای متاع ... تهی دستی تو

وله ایضاً
ای زلف عروس شاهد معانی تو … آرایش بزم بیغمی مشرب تو
ای تشنه به جولان رگ من داغ دلم … اما نه از آن هنر که هم جولب تو

نصرالله شیرازی
ای شاه هر آنچه بر رسد از تو … روزی در بدانی که برسد از تو
ترسنده نه ملک و دوست از خدای … من چون بنشستم بخشش ترسد از تو

لا ادری
ای آنکه سخن رنگ ربا یتو … دهن از نطع رخ زنجیر لولو تو

اما نتو

گلزار شهی جردی شونی همه جوی … مشکین گیسو جو موفشانی همه کو
ای بار مژه در دیده چو مون آن بستو … بر کس بستانی شده در تن بستو
من بستو چگونه بکند رام جهان … جز چشمه بوزنت بر من بستو

روح الله سمرقندی در مرثیه بوزنطه
اما دو عصه حجاب میدارد ازند … در شرم برخ نقاب میدارد ازند
سازه است بزم شب و میستار نگنند … از بیت ... الفتاب میسپارد ازند

میرزا الطاف طبیب

سلطان ابوسعید
ای رهی نور عالم آرای همه … نصحی نو شب و روز تمنای همه
گر با دگران بیاز من وای من … در با همه کس همچو منی وای همه

عاشق اصفهانی
ای سایه کلعذار زیبای همه … ای سرو سهی قامت رعنای همه
بر کن قدح باده بر جای دید … خاک بکنار این چمن جای همه

القاص میرزای صفوی
چون شیر درنده در شکارم همه … دائم بهوای خویش یارم همه
گر بچه زرد کارها بر خیزد … معلوم شود که در چه کارم همه

امیر خسروا
گفتم که مراد از نظر لذت خیشه … گفتا که بمهر دگران ساخته
گفتم که تو را است خشم با مهری … گفتا که هنوز نشناخته

سوزنی
جانان که بلای عقل و دین بند همه … با اهل وفا بر سر کینند همه

حکیم سوزنی
با ما نه جفا نشده مستانه … اما چه توان که چنین اند همه

حالتی ترکمان
امروز چه شد که مست جامم گله … سرگرم بیاد این پیامم گله
من خشم هزار عذر خواهی دارم … بی تو زهر سوز در مقام گله

ژنده پیل احمد جام

چشمم ز سرشک لاله‌گون افتاده / بر هر مژه قطره‌ای چو خون افتاده
نی نی به غلط رهش نمی‌دانم / از روزن دیده سرنگون افتاده

ملا جامی

ای درد دل تو هزار مشکل همه / مشکل بگشا که هست تو را حاصل همه
جز نیل فرقه دل است حاصل ز همه / دل را بسپار و بکسل از همه

کمال اسمعیل

می‌آید و چهره از عرق تر کرده / چوگان به کف و زلف رها بر کرده
واندر خم زلفهای کوتاه خوش / شهری همه خسته جگر بر کرده

وله کمال

گر لاف زنم که یار خوش خوست نه / با من به وفا و مهر نیکوست نه
این ذره ترک از برای تو مرا / شهری همه دشمنند و او دوست نه

وله ایضا

آگاه ز حال من سرگشته نه / گر عشق چو من زیر و زبر گشته نه
ان رفتی چو روز زاهدان [illegible] / شکرانه که که روز برگشته نه

حکیم خیام

تا کی غم این خورم که دارم یا نه / وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست / کاین دم که فرو برم برآرم یا نه

عصمتی سمرقندی

از شرب مدام و لاف شرب توبه / در عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل همه شوق گناه و در لب توبه / زین توبه نادرست یا رب توبه

وله ایضا

گر زانکه مرا فلک دهد ماه فره / بگشایم از این کار فرو بسته گره
ترکی که گرم [illegible] هر که بیند گوید / ای خاک تو از خون هزار توبه

شرف الدین [illegible]

نقش نیکان دانش آراسته به / افزونی تن میان [illegible] به

دلبر

شهودی گیلانی

تن جهت تو را به طرف دامن کوهی / این گعده دامن تو برخواسته به
بر برگ سمن سنبل تر [illegible] / از آب حیات آتش انگیخته
زنهار مده باد آن زلف سیاه / کز هر تارش دلی در آویخته

سلمان ساوجی

از شکستم که بشکستم توبه / فریاد همی‌کنند ز دستم توبه
دیروز به توبه بشکستم ساغر / امروز به ساغری شکستم توبه

میر الهی [illegible]

ای شیشه راز بات دوا بیگانه / هر که زیستم صد شیشه بیگانه
این شیوه تو نیست که باشند بلا / دلها همه آشنا و با بیگانه

حکیم ابوالحسن رودکی

چون کار دلم ز زلف او ماند گره / بر هر رگ جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس / کانهم شب وصل در گلو ماند گره

امیر خسرو

ای از تو مرا امید بهبودی نه / با من تو چنانکه پیش از این بودی نه
[illegible] عهد [illegible] / در هم شکنی ولی [illegible] بودی نه

طغرل تکین

در روز جهان وصال جان افروزی / امروز شبی فراق عالم سوزی
فریاد که در دفتر عمرم [illegible] / [illegible]

لا ادری

ای دیده [illegible] / پای [illegible] نفسی
منعم [illegible] / من [illegible] دارم [illegible]

سنائی غزنوی

گشتم ز فراق [illegible] / چون سوزن [illegible] سوزان
باشد که مرا [illegible] / چون سوزن [illegible]

ازرقی هروی

نامم شده‌ام از هوا فرمان تو — جز ناله زینب برب مدنفسی

فریاد رسم تو بغیر از تو کی — فریاد رسی جز تو فریادرسی

ظهیر فاریابی

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی — بی نوبت نوبهار عالم نفسی

آوازه نوبت بهر کس برسد — لیکن مرسال از نوبت تو کسی

مسعود سعد سلمان

نزهت مرا بهشت دارد رسی — نه کس تمام غم خود با کسی

صد غم دارم نهفته در هر نفسی — در من نگرند و شکر گویند بسی

عزیزی شاملو

ای لکه ز حسرت تو مرا عزیزی — از حسرت آن بالا نکوی نفسی

مشتی نوبه ز همه فریاد رسی — هرگز نرسد کسی بفریاد کسی

وله ایضاً

خوش لکه ز هجر وصل حال افروزی — کافتاده کیان هر کس از روی سوزی

با لکه بشی چو من بروز ارد غم — با لکه چو من شب ارم روزی

حکیم خیام

گر دست دهد مرا ز گندم نانی — در می دو من ز گوسفندی رانی

با لاله رخی نشسته در ویرانی — عیشی است که نیست حد هر سلطانی

درویش شابا

عشقی داریم و سینه سوزانی — دردی داریم و دیده گریانی

عشقی و چه عشق عشق عالم‌سوزی — دردی و چه درد درد بی‌درمانی

کمال اسمعیل

با رامش گل کرد و کشتی مهمانی — هر چه بکشی کشیم تو فرمانی

می خورد و مست در آیم — والله با چه گفته باشم دانی

شیخ نجم الدین

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی — ور آنهمه … در خوانی

دل را

وان سگ که سال گرسنه در زندانی — از سنگ بر آن نان نهند دندانی

مصطفی خان تکلو

آراسته آمد و چه آراستنی — می خواست بعشوه و چه می خواستنی

بنشست می‌خورد و برخواست برقص — ای ای چه نشستنی چه برخواستنی

شوقی تبریزی

شوقی غم عشق دلستانی داری — گر بر تنه‌ای غم جانی داری

شمشیر کشیده قصد جانها دارد — خود را برسان تو نیز جانی داری

زین الدین احمد جام

که ترک صحبت قرانده کنی — که ازرو … بنده کنی

اینده عمر و چند از رفته فزون — در رسته چه کوی درانده کنی

سید حسن غزنوی

تا چند ز جان مستمند اندیشی — تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچه از تو توان ستد همین کالبد است — یک مزبله گو مباش چند اندیشی

وله ایضاً

از جان صد است هیچ گفتم تو هی — وز دل چه فرو گذاشت ره گوم تو هی

دارد دیده ز نقش تو مفهوم تو هی — دیدم همه را دراز معهم تو ای

وله ایضاً

شاها ملکی چه دیر پاید داری — چشمی چه شب حلقه باید داری

بخشی چه همه جهان نشاید داری — شکر از در آنکه آنچه باید داری

آذر شاملو

روئی که نه زمه کمه تاید داری — موئی که به لاله مشک ساید داری

دلی که بیر نافه نشاید داری — ازی … آنچه باید داری

طلحه هروی

در عشق تو دل نکو نباز دگری — هر بوفا تن تنی نبازد دگری

گر چه ستم از تو هیچ نباز دگری — غمناک همم از تو به که شاد از دگری

وله ظهیر هروی

تا چند ز غصه رخ چو کاهم کنی | دریای غم تو بحر چشم تا چه کنی

از هجر تو نور کرم چشم کجو کو | از تو بتو در گرحم تا چه کنی

سلطان ابو سعید

بازار دلی را که تو خواهش باشی | معشوقه بیداد و بهانش باشی

زان بیم بسم که از دل آزاری تو | هرگز نکشد و تو در میانش باشی

وله ایضا

ای تو که حال دردمندان دانی | احوال دل شکسته بالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی | ور دم نزنم زبان لالان دانی

قاضی مجد الکرمانی

خواهی که میان خلق قاضی باشی | قاضی باشی که بهر که راضی باشی

با خلق چرا حکم چنان کن که اگر | آن با تو کند کسی تو راضی باشی

حکیم خیام

برگیر ز خود حساب اگر با خردی | کاین دولت تو چرا وری [illegible]

کو لذت خوردم با تو [illegible] | میا بدمد اگر خوری یا نخوری

ازرقی هروی

ای شمع چو پیش روی تو افروزی | یعنی خطا ز رخ خوش نخواهی

گر [illegible] در [illegible] | در خط تحیر [illegible] دردی

قرانی گیلانی

بازار [illegible] گذارم نیستی | بیداری شبهای درازم نیستی

[illegible] غلطم [illegible] فراق تو مرا | که زنده نگذارد و بنوازم نیستی

کمال اسمعیل اصفهانی

در دیده روز کارم با نیستی | یا با غم او صبر بهم بایستی

یا مایه غم چو عمر کم بایستی | یا عمر باندازه غم بایستی

وله ایضا

گر بازآئی دلم نگیرد زاری | تا چشم بر سر روان [illegible] زاری

جانا که ز من رفت اگر رای کنی | از بیم رقیب یک سحر بازآری

وله ایضا

هر دم ز دلی بخوارم آهنگ کنی | تا چند دهی بخون دلم رنگ کنی

تو سنگدلی زنی بر سر [illegible] | [illegible] ز غم بر لب و تو خشک کنی

آقا حسن جوان

ای آنکه [illegible] سرا می‌آیی | از طرف کلاه [illegible] کفش می‌آیی

از کعبه به خواسته‌ات نکو | ای کعبه چشم آشنا می‌آیی

میر معصوم کاشی

ای حلقه زلف غمزه مجنون ز کسی | مرده اگر شمی بکر [illegible] رسی

زنهار فسرده مرو [illegible] اگر | صد سال فسرده [illegible] نگار [illegible] رسی

امیر علاء الدین سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی | [illegible] بخود خواطری شاد کنی

گر بنده کنی ز لطف آزادی را | به زانکه هزار بنده آزاد کنی

خواجه آقائی همدانی

[illegible] پای [illegible] ران دشت [illegible] | [illegible] بحسرت و غم [illegible] ناکامی

محنت [illegible] و لعل عشق تو را | هجران [illegible] داغ [illegible] بدنامی

محیی همدانی

محیی نهوای [illegible] فلانه زنی | در کوچه کسی چو در سرای [illegible] تنی

یک [illegible] تمام عالم [illegible] | زنهار در حرف آشنائی نزنی

میرزا حسین [illegible]

[illegible] دوست میان سینه سوزی [illegible] | جان [illegible] خبر [illegible] ازو [illegible]

القصه [illegible] دست [illegible] | [illegible]

شیخ سعدی

ای کاش [illegible] الصم [illegible] | تا کعبه جانفزای [illegible] بندی

تا بیدل و بیقرار گه بری | بر گریه عاشقان بخندی [illegible]





